

کتابخانه مجلس شورای ملی



کتاب ترجمه تاریخ حبیبی (تاریخ حبیبی)
مؤلف: ناصر بن ظفر بن سیدالمنشیر اکبر نادانی

شماره ثبت کتاب

شماره قفسه ۶۹۹۵

موضوع

۵۸۰۶۶

بازدید شده
۱۳۸۲

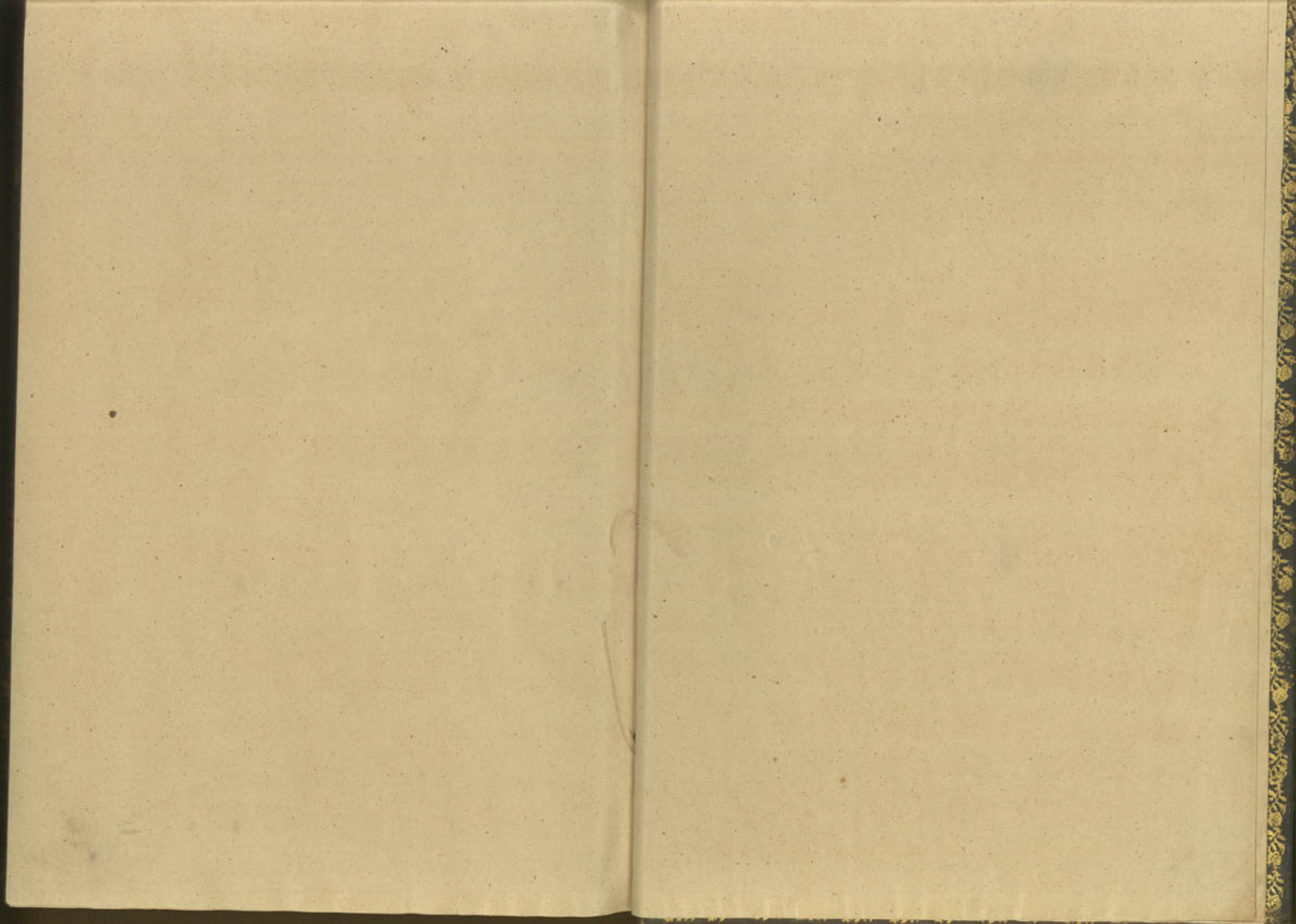
بازدید شده
۶ - ۳۶

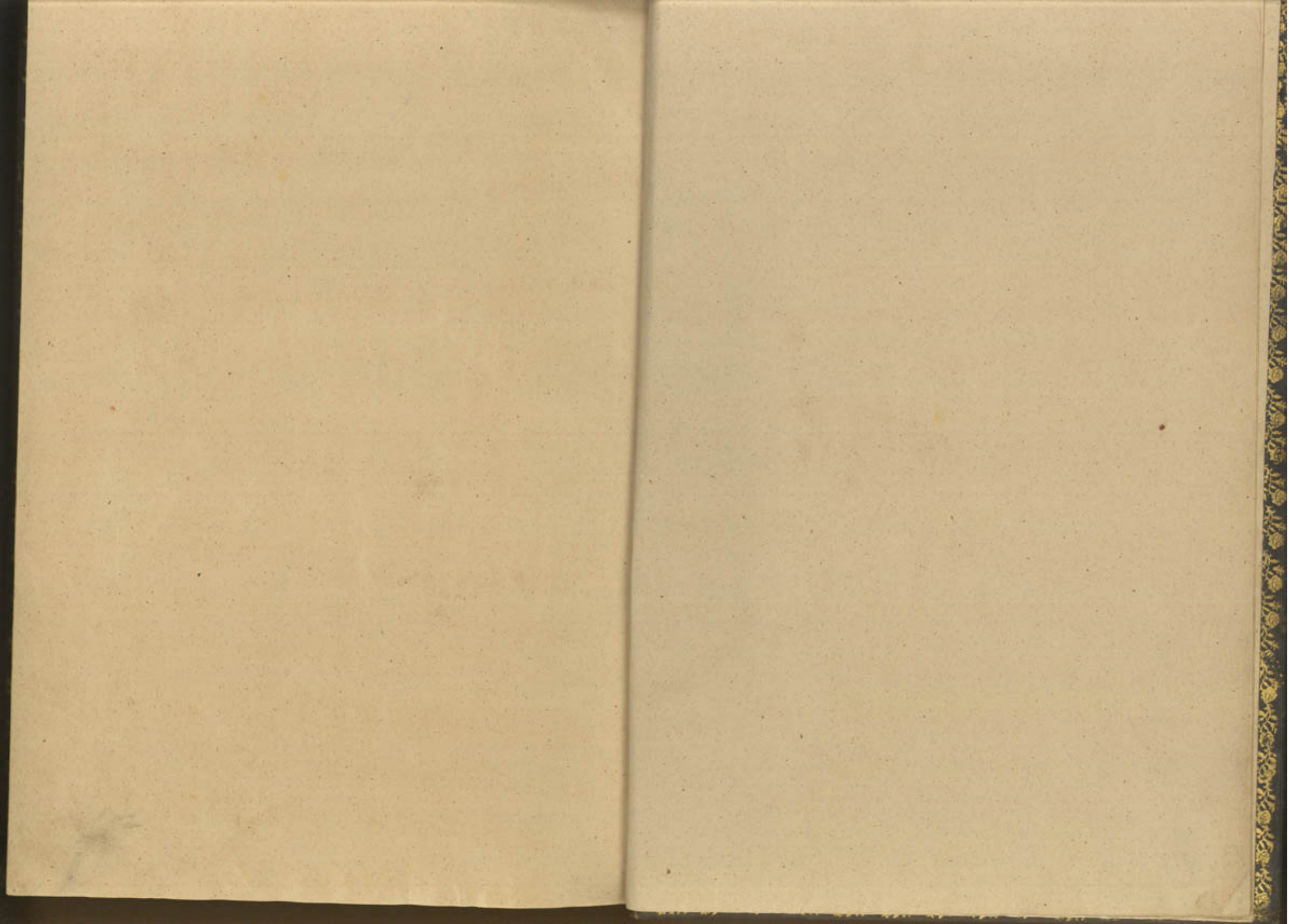
کتاب درست شده
۶۹۹۵

۵
۶
۸
۷
۶
۱
۱۱
۸۱
۸۱
۳۱
۹۱
۵۱
۸۱
۷۱
۶۱
۰۸
۱۸
۸۸
۸۸
۳۸
۹۸
۶۸
۸۸
۷۸
۶۸
۰۸
۱۸
۸۸
۸۸
۳۸
۹۸

557











سزاوارترین پسری که زبان گویند بدان معترف باشد و عیان جویند بدان معترف
 حمد و ثنای باری جلت قدرته و علت کلمه است که آدمی را بزمیت عقل و فصاحت فصل مخصوص
 گردانید و ظاهر او را بحال صورت و کمال سمیت پاراست و باطن او را بنور معرفت مین
 گردانید و سعادت پایت رزانی داشت تا بنظر صواب و فکر بافت و عجایب قدرت
 و غرایب قدرت نظر کرد و بدانست که این صحیفه انجلیون با عمار ثوابت و نوبت این سر پرده
 بوقلمون که بانور کواکب مزین بی رفیع حکیم و صانعی است در صورت پذیرفت این
 بساط اختر که مرصع است بجزایر این بساط اختر که طبع است بنا بر انبار بی قادی
 و انا و مقدری توانا ممکن نیست و بر وجود خویش که عالم صغیر است اندیشه نکاشته که این
 شش که نکاشته و از آن چه بجزیر چسبید که او در و در ظلمت رحم که تحصیل جزا و تقاسیم

اعضای

اعضای و تربیت ترکیب که کرد و قالب مظلوم او را بعد حیات روشن کرد و اندوخته و مظهر
 نور چراست پس ایالت خطه وجود او که باز داشت و چون تخیر طبیعت و تدبیر نیت او
 تمام رسید و منکام حلت و سعادت و نصبت بقضای صحرا از دیکر مدیثی منزلی لایق بنا
 و موافق پند او بجماری سپمان حاضر و سپا دو سر کیت را از ملاذ و شهوات با برابطه بسین
 در جزوی را جزای و بست و عضوی از اعضای بی اسباب اشعاع و استماع و بی کرد و اند
 تا بحدت بصرا از الوان اکوان متبرجات و متصنعات تبع باید و بحسب سمع از اصوات
 زمره حیوانات با خبر میشود و بحسب ذوق با نوع معلوم و مشروب التذذ میکند و بقوت نا
 از اسپر او روات خویش خبر میزند و وزیر بصیر و قدر مانی خبر عالم عقل کل کفایت
 مهمات و تربیت معاش و معاد او باز داشت تا منبج منافع و مضار پیش چشم او
 روشن میدرد و در پی از معرفت مصالح و مفاسد بر لوح نگار او میسوسید و با خلق الله
 فارونی ما ذالخلق الذین من دوننا لظالمون فی ضلال سبیل پس در و در روان
 محدس و روضه زار و محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم قائم الدین و قائد العار المجملین با و که صبح رپاست
 او سخن کسب را از ظلمت ضلالت پاک گردانید و اندیشه زنگ آلود دلهار بمصقل هدایت حلا
 داد و خلق را از چرخ شرک باندید صراط مستقیم و رحمت و پیام بر ذات معظم او و عترت طاهره



و اهل بیت و که مصالح انوار و مصیحات سپهر زنده و اشباع و اتباع و اصحاب و احزاب بود
 روزی که اذیل بن سیم غله معطر باشد و اطنا ب آن بسیار آید و آید و حسود و غیره **میکویند**
 مخلص و دعاوی قدیم ابوالشرف ناصح بن طغر بن سعد الغنسی البحر باوقانی تولا و اندنی دینه دنیا
 که چون از دعالی خطه عراق بلکه بمسند افاق را بمن ای رویت و فراق و دولت و علو
 رتبت و تنویر و نفاذ او امر و نوای و اسپاب و شای و شاه عالم میوه میوه نضو
 جمال الدوله و الدین ناصر الاسلام و المسلمین ملک الامران فی العالمین صلاح العالم الخ با
 یکسایه زاده بسال پارست و او را بخصایص اصف و معدت و بسط و جناح و
 رافت و جمت بر صفای رعیت و افاضت احسان انعام بر خاص و عام و فادت الطاف
 کرم و اصفای نعم بر بنویس و شرف مخصوص گرداند و ایام و ساعات و برینه است
 قواعد خیرات و ناکید معاهد قربات و حرص بذل کرامت اموال نفایس فحایر در وجود بهر
 صدقات و بنا اربطه و قاطر و تربت مساجد و منابر ساخت و در عهده که موسوم جو روز
 ظلم بود و عرصه حمیت و حمایت و کف عنایت و رعایت او مجاضضا و مومل فخر و پنا
 سیم رسیدگان و لیجه طلبو مان شد تا هر کجا کپی اپای از منزله اخطار زایل میشد دست در
 عروه و شعی استقام بارگاه بیرون و میرد و بصمت جاز و نوبت زینهار و تسکین محبت و برکات

از معنوق مکان مان ترکیبی میرسد نکایت جرات خویش را بر هم رافت و جمت و جمت
 میگرد و سر که را ایاب نوایب به یوم غوم خسته میگرد و بریاق اشراق او مد و ای ساخت
 از بد و شهر پندشان و ثمانین و نهمین که نوبت سلطنت آل سلجوق در عراق پایانی
 و ملک معظم الامت اعظم محمد بن الامت ای که کرد پس اندر و حاکم عمادان مملکت
 نظام آن دولت و راعی آن و حامی آن بود بسته دلم اجل شد و ملک از رواج
 و شکوه و زینت و رای رویت و قهر و قوت و پست و سپاست خویش عاقل گذشت
 و کار عراق ستر زلال مضطرب شد و شیاطین از کازیش ضبط پرون افغانه و قرب
 صد غلام از کجا مالیک او که بر یک عفریتی بود از غنارت انس و فرعونی از طغیان
 بشر پای از جاوه را پستی پرون نهادند و سر یک طمع در ملک عراق شکم کرده و در ظرفی
 بخله پطر شده و راه بل عب و فیا و باز دادند و ناسر قدرین پات بر خیره حال و نوبت

| | |
|--------------------------------|----------------------------|
| ریاسته باص فی رانی و پنا و پنا | تور فیه و ای شعی آن تورم |
| در سپرداری که سپردا فر داری | و ندر سپران شوی که سپرداری |

و بعضی خانه ولی خویش خروج کردند و بعد از آن ولت التجا پاختند و متوسل شدند
 تفریق کلمه که را نید و قربت پال دین فتنه و ماده این جنت در تراید بود و نمانا

قدیم برقت و در پیش من یار نامزد و مل کنست بفقرو فاقه ممتحن کشند و در ویان نضایبند
 و املاک بلاک شد و بیساع بیساع رسید و بل صرث و زرع متفرق کشند و ماکن در میان
 ایشان دایمی جوش و سپیاع شد و این پادشاه که دایم سمر بود در ایام ناطح ایشان پای در دین
 و فاکر کشید و محروم و فرزین که فرورین جهانیت تکلم شد و بقدمی راسخ و غمی ثابت در جوا
 داری و خط خاندان کریم ابائی تعصب نمود و حق گذاری کرد و با هیچ متقلب در نیت
 و با چند قصه که در پردیوان و بود و قانع کرده و نیت که بجهت صلوات و خیر نکال شدند
 شد تا بیتی که نزدیک بود و عرصه دولت از امر احمیت ایشان خالی مباد بعضی در اولم طمع گرفتار
 و ما چپار کشند و بر بنی نماند و عای مظلومان شدند و قومی در با و دیگران عوسیان
 ولی نعمت خویش اسپین خندان ادا بار نامزد و حافان اعظم پادشاه عظم شمس الدوله و اید
 نصرة الاسلام و المسلمین ملک ملوک الشرق و الغرب اعیش صر سپه لاله جلاله و ضاعف اقباله
 که باب احد و در کن شد دولت بود و عماد و عمده ملک بختبگره که از کرامت این پادشاه که زنده تکرار
 زبیده بکچیت استیجاد نمود و بوسپلت این وصلت اخطاب اقبال دولت خویش با و تابست
 پیغمبر کرد و ایند و بمن مصاصرت و معاصرت با بی رویه و فرامحان نمازغان ملک را بجا
 باز داد و بشارکت و مشکیت یکدیگر خانه خواجه زاده خویش خداوند عالم سلطان اعظم نصرة الدنيا

والدین غیاث الاسلام و المسلمین ابو بکر محمد اید که زبیر جابجی باشند و شکر شام و زمین و دیگر بجز
 و خوارزم و دیگر مواضع که چشم برد و عراق نهاده بودند و کردن طمع بازید و خنار باز گرفتند
 شرعاً ممالک از سواب که و رات صافی شده و از پست شمشیر این و پادشاه نام در اقصا
 و ادانی جهان کرک از تعرض آهوت لاف نمود و تپه بدمت باز تو لایا پخت و چشم بسته در جوا

| | |
|--|--------------------------|
| نوشین شد و دیده عدل پدا رکشت و بساط عدل دامن پسترده را | |
| در عهد تو شیر قصه آه بکنند | با مو ضعیف مار زیر بکنند |
| در دور تو باز اگر چه پارس شو | از چم تو آرزوی تپه بکنند |

و هر روز بجهت الله و المنه و باقبال این و سپه دار کا مکار نامه رود و پادشاه فرمان و اسپار صل و
 انصاف موضوع است و پرسم بدعت و جور مرفوع و مدفوع حق تعالی ایشان را ساپا الهانی مسا
 از دولت و پادشاهی تمتع و با دو پای معدلت و شفقت آیان را بضعای عنیت پانیده
 دایم داراد و حیرم الله عبد اقبال آینا و حکم آید این خط مختصر که مسقط الراس این ضعیف در
 تصرف دیوان این پادشاه بود و بمن مالیت و حسن کفالت او شرف و پیشرو قات معظم
 پال این جایگاه مقام سفینه بود و بتنهات شکار و صحاری این بقعه شکست میبود و جوی
 که اتفاق قدم و م رکاب میون فاب را خاطر کشت

جانی کہ سپمان ملک برسد نزد که اگر چون مور که خدمت بیدم و بدین خط چون پای مرغ جزئی
چند نویسم و در آن طرفه از اجار و پارک ملک پادشاهان بن کرم و حضرت عالی مخبرم تا در
اوقات فراغ و ساعات خلوت با پستی آن آستیاپی فرماید و از لقب احوال تبدیل بدو
اعتباری کرد و در این باب بصاحب عادل مؤید حضور موقر مذهب الدین جمال الاسلام و ای
سیدالوزراء کریم العالم ابوالقاسم علی بن حسن بن ابی خنیفه خراسانی علامه که آصف ملک و
پستور دولت بود شورت کردم و اجازت خواستم استرازی میغ فرمود و اشارت کرد
که کتاب یعنی از تصنیف عثمانی کتابی معنی است و با قفت اجزا و خفت ترجمه شمس است شرح
موقوف و مقامات سلطان غازی محمود و سبکدین محمد ادریس و برنی از احوال آل پادشاه بنی
از ایام آل بویه و از اجبار و آثار ملوک طوائف و امرای اطراف هم بعضی استخبر است صحوا
آنست که آن را عبارتی که با فہام نزدیک باشد و ترک و تازی را در آن درک قد پارسی
مثل کنی و از اسلوب کتاب غازی نشوی و از کتف و تکتف و تکتف مجاہب نامی و بالفاظ شیخ
لغات غریب تک پارسی و بدینچه بدت خاطر و سجاوت طبع و پست مذہب عفت
منانی تا من بشاکلی این عروس قیام نمایم و ضیف این بصاعت پیش امیر باسیری بر کار کنم

و در نوع از انواع فواید از این کتاب روی نمایم که کنیزان پادشاه که تا باقی با دو چون احوال
و اطوار اسلاف ملوک و سلاطین بسطت ملک و نفاذ حکم و جلالت قدر و کمال کامکار
و فرما نروانی ایشان بخرد و بدانند که تصاریف ایام و تعاریف مشهور و عوام برایشان بقا کنند
و حال همه بزوال رسیده و از ایشان جز بخیالی و خیرات و مبرات و این ادب بخشش و بخشش
بازماند بصیرت و در امضای این معانی ناقت تر کرد و در غیبت و در تصدیق این ابواب
صداق تر شود و دوم آنکه قدر اہل شہر شناسند و بدانند که این پادشاهان فاین جهان خیران عالم
بر اہل شہر صرف کردند و بنده کان اسبای کران در تحت ق و ملک آوردند و ایشان را
در ملک جهان شریک و سپاسم خویش کردند و ایندند و چکاس از ایشان پیش از مدت حیات
و بعد از انصاف عمر بکاری نماید و دپیری برنج ورق کاغذ و قرص اذک و در دم سیاه اردد
ذکر ایشان بر صغیر ایام نکاشت و داغ ایشان پشانی روزگار نهاد و نام ایشان تا بدین مہم مغلند
کردند و بطون فخر و متوج صحائف بکر ایام و قوال افعال ایشان را سپسند کرد و در وقت
پسند پال که شت تا از محامد محمود و سبکدین پادشاهان میزند و از مفاخر و آثار آل بویه باز میگویند

| | |
|----------------------------|-----------------------|
| لولا جریر و الفرزدق لم کین | ذکر جمیل بن بنی مروان |
| و ملوک عنان یقتلوا غیرہا | قد قال حسان فی غیخان |

و ذکرهای بسیار که حکمت این دو پادشاه قطری را قطار ممالک ایشان و حکم این دو پادشاه
قطره بود از دریای سلطنت و پادشاهی نوابان آن پس از مدتی پسری شد و نام ایشان ازیر
خاطر محو خواب گشت و چون در ایام ایشان اهل سمرقندی یا قندهار و بلخ حالات و ذکر تعالیات
و غزوات ایشان اعتنائی نمودند پس از ایشان دنیا فرود و از عالمی و پستی ایشان یادگاری
مانند این ساریت از صاحب عادل غرضه قبول کرده و مثال او را مثال نمودم و این
خبر را سابق ایامی و عواطف و پوائف عوامه و عوارف که در مدت عمر از ساحت جلال است
انعام و فضائل و یافته ام تصانیف کرده و نقل این کتاب از تازی پارسی مشغول شدم
فی شرح الاثر پس نه ماث و پناه و اهل خبرت و معرفت دانند که در لغت عجم مجال بیاید
تا تعنیست و با نضر عصبی حمد الله در تحریر و تقریر این کتاب سحر جلال نمود و دست بیاید
اعجاز ظاهر کرده و اگر کسی از احوال فصاحت و رقت آن عبارت در خصیص این ترجم
و رکاکت این کلمه خواهد که نسبت به فضیلت حاصلی نباشد و من ضعیف در موقوفه قصود
و تقصیر و اضمحلال و در منزلت و تحیر متوقف و بطلت اصناعت و قصور صناعت معتز
اما غدار و وجه ظاهر است کی آنکه نخواسته ام که بجنگ و تنوق مقاصد و معانی کتابت
در جاب استباه و فرسودگی بدان سپردیم آنکه عرصه عربت فنیجی تمام و پستی کمال

دارد و اگر کسی مکتوبات این ضعیف در نظم و سرتاژی مطالعه کرده باشد که آتی بروی کتاب
ایده و عبارات این کلمات اصلاحی و عوارین تابات را اصلاحی ظاهر کرده و معلوم شود
که اگر چه کردن پر سیم صر و نیت مرکب تا زیم خوش نو است و اگر چه کپوت همایل
بجام خلق است حله موفقی عزم نیک نو است و اگر در زبان آل سپان آل بوی که
روز بازار فصل و فضایل بود و غواصان ادب و سندر دریای مروت و قوت ایشان
در بای شین و جواهر بای نفس می یافتند و از روضه ایادی ایشان مرتعی خصیب و مرعی است
داشته و بصلمتای جزیل و شرفیات چهل مخطی میشد در ریاض نعم ایشان چن عندلیب نوی
خوش میزند یا چون سپار بر کار کل تزی بنو امیس که در مذکور که با قبول فصل گذشت و
اتس غیرت کار بناموش شد و فصل فضول مردم از اهل علم مولد و دست صناعتنا
مشترک این حاشیه مکرمت و بقیه اکابر و کارم صاحب عادل سید المورزا اطال الله
اعمال المعالی بطول بقایه منوران اول با زمی و ادوی بر بروج کار و اتفاق بازار ایشان است
مینویدی قم پود بر ریاض کشیدن حرام بودی و القانت بنجارت کتب مخطوطه کشی
این ضعیف را در انا و نظر این حضرت ختم الله بحبل لال قرب و دوزاریت نظم است
که اکثر آن در مجموع که بروضه آن حزن مشهور است مطورا است و بعضی در جمله کی که بروضه

العقبس موبسپت مرقوم و بوتقی در تنیت قدوم مبارکش قصید ذکا کرده است
تضمین کرده شد و شوق کمال کرم و مکارم مولوی صاحب کپرسیند الوزرا اولم لئی علی

حاصل است که رستم تجا و زبرین نفوس و عشرت فرمایید و
ذیل عسفو و مغفرت بر این لالت و فرلات فرمایید

لقد رکت ربع القلوب خرابا
یشمن بحب اصحابا و روحها
عذاب الشمایان تبین عن ضنا
و ما طیب اناس الصبا غیره
و ما عن الفتح الالانه
و ذق نسیم الفجر منهن جیشما
عجرن نقابا کے یعین ملاحظه
تری کل تمد و الپردق حوله
بکلب حمی الانف یصرفنا
شدیکجسلو الصفا عنیرانه

فما ضربت بالاجرین متابا
کفاهن جنبی ان یمن حجابا
فان باجن العتب کن عذابا
تصح من انفا من فطابا
تعلل من افواهن رصابا
نشرن نصینا او اجن حجابا
تصاعفن ملحا او عجب من نقابا
کعوب رماح یحمین کعبا
اواحدش من العشیره نایابا
اواما اواست الحفیظہ و ابا

محبته من دو نسا مصرع کرد
سم ذبوا فاستوحش القابنعم
کفیف پلوی غم بعد اری
وقد کنت لا ارضی عشی و ان غدا
ذرونی فانی کما بهت الصبا
ابی صدق و ودی للوزیر کلنی
ابی القاسم البربری علی آقا کم
خسب مکان الرجل و دق بنا
کریم انجایا لایحیی و فو
ممنذ بن انه من تم فی العلی
وزیر جوی فی حوزة الملک حصه
کریم حمی من کل ذنب پوا
عری غرار اسپن آلیا
اذا مارای من خضره الرعش

فصار لها دون الحجاب حجابا
فاثر بعد الذم بسین ذبابا
الیم هو لا حمت و ظرابا
من البعد ما من الایته فابا
صیوت و لا ارضی ان الصبا
من الحب شیا او عیه کذابا
خلیق منم مرة و عذابا
اذا لم یصیب و دق العجا صبابا
اذا و افد الحبح العظام مطابا
فتم تبه و قص العدا قصابا
وقد کان ملک الاخرین ظابا
و ضوی بر اسپن راح ذبابا
برعم العدی الایلیق قصابا
یظن ذبابا سفریه و بابا

رای زبان همدو حق پند
 و ما کسلا ان پناج ماجد
 فمی تکنت فی الارض کل عظیمه
 و اسعد بل التاج من ظل عنده
 و کان ادعی البحر انخیم فتوه
 و زاحه من جو کفایت قطره
 و افلاک اللاتی کتب کتبه
 تخلفت الاعداء منها ارقا
 تدوب مرارات النخوسین مآ
 و لا عار ان یعی الکی غضنفر
 و لم یحسم الاعداء الالام
 کاکنت انت الدر لا یعرفه
 ریت جنودا با بخود و فصحت
 بضرب علی ضرب الایح طرفه
 تانی با حسل الزمان فجابا
 ذکی منی بید الحود و تعبا
 لتهر کما تحت العجاج رکابا
 تا ستر رضا او یوسر تابا
 فلما رای جد و می سینک تابا
 فضا علی ذنوب العباد عیابا
 مله مما سطره ان کما تابا
 فخذ زمنها ان تمج لعبابا
 اذ اعرفت فیما خطا عتابا
 یکا شر عن انیا به فحیابا
 را و خطا الاجام عنک صوابا
 کت العنق آونک العزیز عتابا
 او ایها تحت الذباب ذبابا
 رایت علی ظهر العقاب عتابا

اذ اسریل النع اصحی سنا
 حضرت کجان العین شکک خضرا
 و اقیم قسلی لا یوب سروره
 حنی سنا من الایام اذ اسنا
 و حق علی سنا الحین تحققت
 و قرت بک العین التی عبرتها
 اعد نظرا عنی لیبرج نضتی
 و مون علیک العین ان ترا
 و من علفت کفا و بالصبر تیب
 و لا تعلق الایام با یمنی
 بلوح علی راس الریش شهابا
 فلما رای ان غبت عنی عابا
 مدی الاحمر الا ان مر ایابا
 و کما علیها قتل ذاک غصابا
 مواعید هم لم یرین لبا
 طنون علی حجر حسنون حبابا
 و اعراض من بعد المیش شبابا
 من العیر یوما رحب و ما بابا
 من النج ما لم یحیت به چابا
 علی المر الا و می تفسح تابا

و اگر در شرح معانی و معالی ذات معظم این خواجه مکرم وزیر بی نظیر که بدان ممتاز است
 بسطی رود با پست عرق و راق پامین زید و پوسح الطاب اسباب است کمال
 بلکه شرح جزوی از جز آن مستر رکز دود و در این ایام که قحط سال فضل و فضایل است
 و روزگار جانی بر حق اهل آداب ارباب مکرر است و کوب اصحاب عینا

در مایه سبوط موبکشته و جل استیلا یافته کمال فضل و علو نعمت و وسعت صدر و عتد
 بحر و مین نصیت و صدق لجت و شرف ابوت و اتباع عرصه فوت و زرات قدر
 و ساحت تخلق و ارحمت طبع و خصایص کرم و محاسن شیم این صدر فاضل مفصل و انوار
 مقبول قبل عذر خواه روزگار و عیب پوش ایام آمده است و اهل تیز در زوایر این
 حرق و طنایر این شمت در ظل ظلیل او کتمان ساخته و در حرز حریر و حسن حسین استقام
 او کرخه و یک چند چنان ذلت او نیست که در تواریخ و انبیا و احوال اعم و موصوف
 و معازات ملوک عرب و عجم و شعب آن خوضی تمام فرموده است و در این فن مستخرج
 و زبان گشته و بر تصاریف احداث واقف شده و زاری و بجا پرستین فن مبتدا
 یافته و تجارت ایام مراض شده و ضمیر نیز و خاطر خاطر او این روشن گشته که پس
 و عذر افکار و عواقب امور و خواتم اعمال چون شعله آفتاب من و واضح و لایح کرد

| | |
|---|---------------------------------|
| ای فکرت تو شکل امر و زوید و | وی نعمت تو حاصل امپال و ادو پای |
| فاد بحکم بر همه کس آسمان صفت | فایض بجز در همه کس آفتاب و |
| در ابر اگر ز دست تو یک خاصیت | دست توی برون ندید مرکز از چاه |
| و دیگر خصلتی از خصال حمیده و خلال پسندیده او نیست که یک تمه البصر انوار | |

ک

که امداد آن بامتداد روزگار متصل با و ضایع نماید و اگر چه معظم اوقات او بخطط مهمات
 مکت و مصالح مسلمانان مصروف باشد چون بخطه فراغی باید بطالعت کتب و
 مجالست فضلا و مولانست حکما و بحسب از دقایق علم و نکته حکمت و معرفت قوانین
 علوم او این ابدان پستی پس حید و ایام و انبیا پس این پتفرق دارد و اگر دعوی
 کند که مقوسس حرقانک بر چنین بزرگی پای نیکنده است و در ربع مکنون بر مرغ
 پسند وزارت چو زبری نشسته است بلاغات پایق شادوات عیان است

| | |
|---|------------------------------|
| شود بدلیل مبین و جبهای مبرهن سنجش کرد | |
| و قد ادعی این لیس فی انبیا شکر | فلا تنکر و او که بونی با حده |
| و سر کس که بجا شان که متفرغ و مطمع سعادت و فی سیادت او پست رسیده | |
| باشد و مبانی حسرات و مجاری صدقات او دیده و خانقاه و محازن کتب آن | |
| ذخایر زخایر و غریب غایب قاطر دفا تر و خانیس پچان و علاقی و اوراق که | |
| انجا یکجا جمع است مشابهن کرده بردار المرصی فاروقهای شین انواع او دیده | |
| معاینه تفرقه آن فسق و مساکن اطلاع یافته اند کی علومست او بر ابواب | |
| خیر و تحصیل علم و استقام با نوع هنر تا چه بود است بر قدرت باری تعالی | |

استدلال کند جهانی در جهانی و عالمی در عالمی و بهیستی در پستی و بحری در بحری و تری در تری

یس من الله مبتکلیز
ان یتجمع العالم فی وجه

لاجرم عین نقیقت و برکت نصیحت و پادشاه عادل صلاح العالم الغبار بیکت
اغزانه انصاره روزگار دراز در فرمان روانی و کامکاری و مومن صحت و فوایع
رفا بیهت گذاشت و از ملک و پادشاهی تمتع و برخورداری یافت و امید
بندگان چنانست که هنوز در مقببل جوانی و غفوان اقبال در بیان عمر و فایده
امراست و خطا و فروغ نصیب اکثر از عمر و ملک و کامرانی و فرمان سی باقی است
و پالمانی در از غزوه و اولاد و اشبال او که قره العین ملک و جگر گوشه دولت است
در خل غلیل و پای لویای میمون و روزگار گذرانند و حکم رانند و جهان گیرند و تا
ابد صدر وزارت و منصب ملک و بدین صدر کبیر و بدر نیز و یکانه روزگار و
افتاب کمرمت و دریای موبست و عالم علم و جهان معانی مزین و منور باشد

اطال الله اعمار المعالی
و ذلك ان تطول لك البقاء

اکنون سیر مخصوص آدم و ترجمه کتاب غار کرم چون آمد و پس توفیق و جویبار نعمت

ذکر امیر ناصرالدین سلیمان سید کارو

امیر ناصرالدین سلیمان غلامی بود ترکی را و مخصوص فیض الهی را است تا مین سلطنت
پادشاهی و روزگوشش چون شیر بر غنم کا بخشش چون بر همه گرم و لطف حکام
و او چون باد چنده بر قوی و ضعیف چون قلاب تا بنده بر ضعیع و شریف بهمت
چون دریا که بدش از کاشش نمیدید در تور چون سیل که از شب و فرار نیز در لای
در ظلمت حوادث چون ستاره و رهنمای تیغ او چون قصا در مصالح عدو که کاشی آما
نجابت و سهامت در شمال او روشن سپه و دلایل مین سعادت و حرکت و
سکون او بود ابو محسن خان زن گفت امیر ناصرالدین در عهد سلطنت منصور بن نوح
پامانی او با ابو اسحق بن ابوالستکیلین که صاحب چش خراپان بود بخدمت تحت و برید
بخارامو سووم بخت او و مدار کار و حسل و عقد و اتباع و خدم و اشیاع و خدم بدو
مفوض بود و در کان نخصرت و اعضا دان و لت بتقدم و در کفایت و کیا است
معرف از انوار رعایت و هدایت او در تصاریف امور ملک مقصود و معترف و
چون اسحق بن البتکیلین را بفرزند فرستادند و ایالت انواحی بدو باریستند و زیارت
و تدبیر ان شحال تقریر ان اعمال برای زین اندیشه صاحب فکر باقی ناصرالدین
سلیمان سپردند و چون اسحق بن البتکیلین بفرزند رسید بدقی سپری شود دعوت

حق را اجابت کرد و در دو دمان و کسی نبود که شایسته کی با دشمنی و اشی و انصار بود
 و آرزو بند و او محتاج کشیدگی که سپرداری ایثار شایسته و ترشح باشد و هر کس را
 اختیار کرد و در بحکمت اختصار عیاری که داشت با همگان مجتمع التمه و متفق الکلیه شد
 که ایلیت و اسپتحاق سپوری خصایص تبری خراسان را درین پیکتین ازین و باقی
 بریاست و سپرداری و رضا دادند و بر کفالت ایالت او عهد بستند و پست کردند و
 ناصرالدین پیکتین بچنان ادرکف عایت خویش گرفت و مصالح و مباح همه قیام
 نمود و در حق هر یک وفق حال فراخور حال مرتبت او تفریق قطع و تربیت معاش نمود
 پس وی بجای کفار و قلع احدی نی آورد و ناحیت سندی پستان که پیکر دشمن اسلام
 و بعد اوان حسنام بود و در الغر و پاخت و عماره بر آن طرف اکناف خیا
 و شرشرک که از آنس جانمای آن نواحی با نیز و بر جسم تیغ آبداری ساخته و معا معا
 آنجا کپار آن بادید و بجای آن ساجد و مشا پنا و مینما و نومنان را در حرن
 امان بکیف و شرکان در شرک هلاک گرفتار بیکر دو میان و وطنیعت آن طالعین
 مرد آن شیاطین کل زار با رفت که در آن بر صفحات ایام باقی خواهد بود و نیز ناصرالدین
 در کل کالیف آن اشغال و مقایسات شد این اشغال بوجی مصابرت و مبارت نمود

کدر

که قوت بشریت از این قاصراته و خرمه و لطف نماید ربانی و معاونت و مظهرت
 فضل زیدانی شیت پذیرد و همانا این پاست حکایت حال نمونه افعال افعال اوست

| | |
|----------------------------|-------------------------|
| و نهدی محمد بالینم الیرح | ابتلی عفتی و ابلی بلائی |
| و ضربی با تامل المثل المشح | و جسامی علی المکر و فضی |
| مکانات شمدی و پستیح | و قوی کلما جات و جاست |

بوقی که از جباری ان پنا را سپارسی کرد و از سر گذشت آن حال جبار نیز نمود و لفظ مبارک
 را ندکه بوقی تا آن سپرد مصافی بودم و ایشان کبریت عدد و دو غور عدد دست طهر بودند و ما
 در صد بار بسیار از ایشان کتر بودیم و مدت مجاهدت در کشید و اوست و زادی که
 دیشتم نامه و راه پسته او طلب را دست بود و مدت در مضایق آن شدت و
 مغالقت آن کبریت با مذم و روپس آن شیاع و وجود آن اتباع از نیافت قوت
 و پیکر زنده کافی پست عاقت کردند و طریق مصابرت بر آن غصه و مبارت بر آن
 پسیند چاره ندانستند الا که با من بقایای فتوری پست که از بهر ذخیره مطبخ
 داشتم مانه بود آن جماعت را در آن سپاهم و مشارک کردم و سر روز بقدر حاجت
 بلغزاران میا ختم تا حق تعالی نصرت داد و وعده که در اعلا کلمه حق فرموده است

با بخار رسانید آن ملائین بعضی طعمه بشیر شد و بعضی در قید پار گرفتار شدند و برتی
 در با پس خرمی چار روی بریت آوردند و همچنین باو پس جان خان زن خرسین تیز
 تربت و حکایت میکرد که در بدو کار که منصب امارت موسوم شد فحش عالی داشت
 و اگر خواستی که در غنچه یک دو نوبت امارت دولت را ممانی کنی از زرات خاص
 تو فیری خواستی تا بشراط نام و ننگ قیام تو انبستی نمود و بر آن حکمت ترجمه روزگار میکرد
 تا عرصه ولایت و ایالت او منفسخ شد و بر مقدار زیادت حال مال در انفاق تصرف نمود
 تا حضرت و کعبه مال و قبله اقبال گشت و خاص عام و شکر و رعیت معمور انعام
 و مشمول اکرام او شدند نفس عصایم سوخت عصانا و علمه الکر و الاقداما

وَجَلَّتْ مَكَامًا
 حَتَّى عَلَتْ وَجَاوَرِ الْأَقْدَامَا

و اول فتحی که در عهد میمون وی نمود حاجت بست بود و پس بان بود که طغان نامی
 و الی این قبعه بود و دیگری نامی تو ز نام این لایت را بقهر زد پست او پروان کرد و طغان
 طاقت مساوت و نداشت تا پانان حاجت را باز گذاشت و در کف استام و حیاط
 ناصرالدین کرخیت و از او مدد خواست تا ولایت خویش از دست او پروان کند و دست

پذیرفت و قد معین قلم شد که سر پان بطریق عمل خزانة معمور با و فرستد و بهر وقت که طغی
 در زمره اعوان و انصار او منحصرا شد و بر اسپم خدمات قیام نماید و فرزندی نبواد نیست
 موکب ناصرالدین مقیم دار و از آنجا که از تحت بطع و کرم نهاد آن پادشاه بود این دعوت
 اجابت کرد و با سپاه و اسلح حاجت او زبان او با لشکر تمام بطا بر بست نزول نمود
 و از جانبین در آن محاربت جریح نمودند امیر ناصرالدین از قلب لشکر خویش حمله کرد و لشکر
 خصم را در مضایق محلات شهر خجیت و خلق بسیار از ایشان خرم شمیرا بدار آورد و دیگران
 سرقت شدند و طغان بمقر ملک خویش رسید و بزبان ایادی شکر می گفت و حسن اصطلاح
 و بمن اصطلاح ناصرالدین مکرار میکرد و در روغن که داده بود و خدمتی که پذیرفته اند لغت و
 معاملت میدادند و اندیشه نقص عهد و خلاف عهد همیکرد تا دلایل غدر و خیال خدایت
 و مکر او ظاهر گشت و روزی که در حجر مجتمع بودند ناصرالدین و رانقاصای سخت کرد
 و او جوابی نالایق داد و آن مقامت مجاولت کشید و بدان رسید که طغان پست بشیر کرد و
 دست ناصرالدین را محسوس کرد و ایند چون ناصرالدین آن چنانی مشا پست کرد و دست
 زخم رسید و بشیر یازید و طغان از خرم عظیم زد و خواست تا دیگر بار زخمی نشد لشکر در هم افتاد
 و غلبه از دعای فریقین مانع شد ناصرالدین بفرمود تا اتباع و چشم او را از آن خطر پرو

که در آن عصر از جنس و پیاوایشان کپک گردانید و در تقدیر کجاست از روزان نواحی
 پتخلص شطعان بای توز با حیت کرمان فاوند و دیگر در خواب خیال ان نواحی ندیدند
 اندیش آن پیمان در خاطر گذرانیدند و امیر ناصر الدین از جمله نوایستح ان ناحیت شیخ ابو
 الفتح پستی بود که در عزارت فضل و فیض اعلی کمال درایت و بلاغت نظیر داشت و پدر
 بای توز بود و چون ورا از ان ناحیت باخستند ابو الفتح آرا و بازماند و در شهر توارشی
 و ناصر الدین از کیفیت حال و اعلام کردند با حصار و مثال او چون بخت پستید او را
 باغزار و اگر اتم قلمی کرد و محل موقوف مکان محسوس مخصوص گردانید و وعده های خوب داد
 و فرمود که هم بر آن موجب که در خدمت بای توز بود در آن حضرت بسمت کتابت مرسوم
 باشد و آن منصب بدو تفویض فرمود و زمان ان شغل بربت کفالت او و دو شیخ ابو
 الفتح حکایت کرد که چون امیر ناصر الدین بر این عیادت از زانی داشت و تقریباً خصصاً
 خویش مشرف گردانید و دیوان سایل که خزانه اسیر پست برین سپردانند که در کم این پادشاه
 هنوز بر احوال احوال دیوانی من توفیق نیست و معرفت امانت من قریب العمد است و مخدومی
 که مرا بود و دست مومسوم است بپشمی و مخالفت او و اگر صاحب غرضی جای پستی تفسیر
 و توفیق کند تواند بود یا تیرا فیا و بعد ف قبول سپاه بخدمت زخم و کفتم قشای اینست و

غایت مرتبه پیش ازین منصب شواند بود که خداوند در حق من نماند شید و مراد
 درجت و رتبت مکرّم گردانید ما بنده صوب چنان شناسید که کنجیدی از حضرت اجازت
 یابد و هم در کف رعایت پوشای موضع که تعیین افدیمیم باشد چند که خداوند از رتبت
 کار بای توز یکبارگی فارغ شود و این ملک از نوایستح نوایستحی پتخلص کرد و در مرکز
 ثبات قرار کرد و آنکه بنده مشرف پست بوسپان بد مباشرت این منصب بر وجهی کند که از
 وجهت تحت و پست پست معروض میگردد و بر سنج رشا و قانون پیدا و پستیم
 پستیم امیر ناصر الدین این سخن موقوف فاوند و اشارت فرمود که تر با حیت رنج با پست
 و بجا که نیست طر مثال بودن تا چون از حضرت اسپتد عار و دینی توقف روی
 خدمت نمی برین جلد توفیق فرمود و حکم من در اعمال ان ناحیت روان گردانید
 و من و بی ان طرف آوردم و در تشریفات ان بقعه با فراغی مرچه تا متر روزگار
 گذرانیدم و حکایت کرد که شبی در قطع لامل و طی آن نازل شب کیکم کردم و شب
 سمیر کواکب و مشیر مرکب بودم تا ملکه که اولت صبح در مضارق شباب شب پدیده
 و غره بام در ناصیه و هم غلام پد کثیت از بهر آفرضیه فرود آمدم چون نماز گذارده
 بودم و پاسن و زحجاب ظلت از پیش سو د دیده برگرفت در حوالی و طوایف آن صحرا

کشت زاری دیدم چون خسار دلبران پا چون روضه بشت کجا آراسته چون پر
 طاووس سرپسته چون فرنگیا و پس آبی روان کشتی فراوان دشتی بی پیمان این پت
 بر خاطر من گذشت ابوکرم آدم پس المعاصی و علمکم مغار و آبخان و عزت
 کوچ و مقام در زرد افاده کتابی با خود داشتم بر سپل تعالی بازگردم اول سطر از صخره این
 و از انبیت الی السیلاتی ماک فلا تجاوز با خود کوشم فالی از این صادق تر بجای از
 این موافق تر کمن نیست نجی رخت و بنه که در صحبت بود بفرمودم تا با این باب تحویل کرد
 و آن ت شاه وارد آن بقعه در ظل ظلیل رفاییت نمودم و بر آن بقعه چون منسوزین
 پااحت امین راحت خرابیم تا مثالی موش بوقع عالی با پسته عای من بر سید سجد
 شاقم و از میا من انحضرت یا هم نجه یا هم و بعد از آن یون سیال تا اخر عهد ناصر الدین بود
 مفوض بود و در بدو پلانت سلطان مین الدوله هم بر آن قاعده ملاست ان شغل میکرد
 چنانکه نسخه فتح نامهای که از انشای او پست شایع و پست فیض است و بطون سیال
 کتب و پناهن بان موش و آراسته بزدرگان حضرت مقصود است و در محاسن و
 مخاخر آن ولست نامصورتا و قهی تسبی از اسپباب از آن حضرت بر سید و بدایر ترک
 افاده و در آن غربت فرو شد و چون میر ناصر الدین زان نواهی پت خاص کشتی پت

باز

| | |
|---|-------------------------|
| و انکاشت و نیت غرضه قصد مصمم کرد | |
| و کفر فتح قصدار | |
| و این بقعه در جوار محکمات او بود و والی آن مواضع بجهانت ان قتلع مغرور و بحسب آن نواهی و قطع سپه و روگان بسته که مجال حوادث ایام در آن مجال محال باشد و پست تصاریف روزگار بدین و زرب و ناپست که پادشاه قبل مای شکست در پشت کیر و نپس طایر را به بادق قهر بدست آرد تا شبی نگاه چون غنچه بام نخبید عروپ صبح از سق قیر کون پروچ منمید بالنگری جبار پر من مین او درامه و او را | |
| در قبضه پارس چپا رک فرار کرد | |
| فاحه تاخذ المقصب شتا | عجلان شیو میا لقوم نزل |
| و حالت او در صبح ان غارت چنان بود که گفته اند | |
| از اخر پس النخل و سبط الحجر | وصاح الکلاب و عقی الولد |
| پس ریحیت طبع و کمال کرم و مکرمت ناصر الدینی چنان قصدا کرد که او را بنواخت و آن لایت بروی مقرر داشت و عملی معین منه بود که پال پال نخرانه میر سپاند و سکه و منابر آن بار با نقاب میون ناصر الدینی آراسته میداد و چون میر ناصر الدین | |

خاطر از کار قصد بر پا داشت غم غم و کفار مضمک در دوری بسیار سندی پستان آورد و
 بجمع ملائین آن مایه و مدبران کفار مشغول شد و از تیسری صادق فیضی صافی در تخری
 رضای بانی مکابدتان مجاہدت میکرد و بر صبارت با آن شداید مبارت نمید
 تا قلع و معاقل ان اطراف که در پیش ایام اعلام اسلام بدان رسیده بود و رایت
 حق در آن نواحی طلوع ماکر و متخصر متخصی کرد و پاران خطه و بلاد آن بقعه پیشتر
 حوزه ممالک خویش گرفت و چون سپاه که پادشاه سندی پستان بود این حال مشاهده
 کرد و پهنه مملکت خویش سرور در نقصان یافت و سر خطه در ملک خویش رخسار تازه
 غلبی بی اندازه میدید مضطرب شد و در مضیق آن غضبه بی آرام گشت و تصور کرد
 اگر در این مهم عظیم و علم حسیم توانی و نتوان جابزینم در روی بدافعت و مانع نمید
 ملک موروثی بر باد آید و از این واقعه بایل جهان براوشک شد و جز نکافت و حکمت
 چاره ندید و ارکان دولت و نیاب مملکت و اعوان انصار خویش را جمع کرد و با لشکر
 روی بسیار اسلام آورد و خواست که بقوت و شوکت خویش شامی کشد و ثمره
 که از قمر و قوت خراب بن انصار اسلام در ولایت و نواحی مملکت او ظاهر شد
 بود و بر کرد و جراتی که از تبع آبدار ناصرالدینی کجبار و فجار آن مایه رسیده بود مرسمی

نند و سیات یریدون لطیفون و لانه باو احسم و یابی لاله الان تم نوره ولو کر با کافرون
 و می اما از لغان کبذشت و اثنی بوجل قوت خویش و سپهر کبریت سپا و و غلبه چشم و اجنا

سپر در سپر کت مانی محال دل پر از سپودا و خیال

| | |
|------------------|-------------------------|
| و یس باول ذی عمت | و عمت لما لیس بانایل |
| یشر بلج عن ساقه | و غیره المونج فی انیائل |

چون میر ناصرالدین از حال آگاه شد پیش کار کرد و لشکر با فراسم آورد و از غنچه سپر و آینه
 و روی بدافعت او نهاد و در مفضل سر و و ناحیت و تقسیم سر و ولایت بهم رسیدند و بتو
 مصاف دادند و از دو جانب در مانعت و محاصرت و محاربت و مضاربت سر خطه
 خیز قدرت و امکان بود و بذول است شد تا روی زمین ز خون کشکان لعل فام شد
 و شیران سر و لشکر و دلیران سر و کشور خسته کار بسته اضطرار مانده و سلطان مدین التو
 در آن احوالت اثرهای نمود که افهام و او با هم از کنعان قاصد و قوت بشریت از آن
 متعاصر کرد و در واقع و دیدن طرف که محسیم آن ملائین بود چشمه آبی بود چون آب چشمه
 و صافی که قابل نجاست بودی و سه گاه که خیزی ز فادورات در آن چشمه انداختی
 صاعقه عظیم سد کشتی و باد های مخالف برخواستی و سپرهای سخت ظاهر شدی

در آن نواحی پس رطافت مقام خودی امیر ناصرالدین بفرمود تا بعضی از قاذورات در آن
 چشمها انداختند حالی ظلماتی عظیم در آن حوالی پدید گشت و روز روشن تاریک شد و با
 و سپرهای سخت برخواست و هوا از زیر سپر سحاب سحاب در پشت کشید و آن
 مدام رطافت طاق شد و پیش از آنکه مرگ مشا پست کردند و چسپال رسول فرستاد
 و زنه را خواست و بان طلبید و مقرر شد که در حال فدی بیاید و در سپال علی لایق خزان
 معموره فرستاد و علی که امیر ناصرالدین کند در ممالک او و اما پس چند مرتبه بفرستاد
 که فرماید بندول و نافه دار و امیر ناصرالدین از سپر کرم و کمرمت که در نهاد پاک و بود با
 راضی شد و خواست که اطراف آن کاروا حسم کیر و دوولیا چشم خویش از چشم او عیار
 مکاحات ترفیذ و در سپستان مینالد و محمود تن درند و او با عی غنیمت کرد و گفت این جا
 بجز بقعه مخصوص آن پانید و ممانت با این نمایس رحمت دور باشد و لایق عزت پادشاه
 نیاید و لانتوا و عوالی اسپلم و اتم لالعلون الممکلم و لن ترم اعالم کم رسول چسپال نیاید
 بر گشت و صورت حال اعلام کردند و مبالغتی که در جنب سپال و کتیک لایان شافند
 شنیده بود و باز از چسپال خبر جاعودت و مراجعت رسول و تضرع و زاری چاره ندیدند
 باز فرستاد و گفت چو زنه را خواستند زنه را دره که زنه را و آن زچکار به

| | |
|---|---------------------------------|
| انسان میا و زر چپاری | که از جان کوشید بجبار کی |
| و خلاصه پیغام آن بود که تا سمیت اهل مندر شنیده آید و دانسته آید و آنکه در وقت احتمال عار و شدت اضطراب از مرگ نترسند و از هلاک پاک نزارند معر | |
| و یکب حالیت من انضیبه | اذالم کمن عن شفره التیف مل |
| بنشینم چون کار بنام آید و ننگ | بر اتس چون کباب و بر تیغ چو کنگ |
| <p> و اگر استماعی که میروید در مصاحبت و ممانت بسب طمع غنیمت اموال افعال جوی و ذاری است چون کار بنگت رسید و از وجنات و خلاص طمع منقطع کرد و در ملحق و تحت تصرف ما باشد از خزین ممالیک و مناطق و صامت جمله داتس اندازیم و تفکیم و یکدیگر را بدست خویش قبل آوریم چنانکه حاصل خزانک و خاکیر نامه انار و الالعا و المنیه و لالذیه چون امیر ناصرالدین سخن بشنید و از جنبت بنا و ایشان صدق این کلمه میدانست خطا و فرغرات پلام و انصارتی در موعت و مصاحبت دیدس مینالد و محمود را استعطاف کرد و شیغ شد تا از سپر شام بر نیزه و حالی هزاره را و نیار شای و پنجاه مرتبه بفرستاد بر طریق جسندیه زوی راضی شود و او چند فرزند شهر از شهرهای هند و چند قلعه در سپر مملکت خویش باز کرد و جمعی را از خویشان و معارف خود </p> | |

لشکر خویش بنواید تا از عهد این مشروطات تفضی کند و از خدم و حشم منصوص جمعی صحبت
 او بردند آن بلاد و بقیع را بتصرف خویش گیرند و بر این حجت عهده کردند و از یکدیگر بیخوار
 نمودند و چون سپاه خیمه خد برفت و با من رسید و در واسطه ممالک خویش قرار گرفت
 طبعیت پیاد و خبث اعتقاد او را بر نقص عهده داشت و مخالفت افکار کرد و کوفانی را که بر
 خنارت و از برای تسلیم بلاد و وقتلاع مشروط و صحبت او بودند بر نیاید اصحاب و
 احزاب خویش که بر درگاه ناصرالدین حکم نواقم بودند مجبوس کرده و چون این خبر ناصر
 الدین پانیده متوجه انست و ارجاف انگاشت تا خبر متواتر شد و خدیعت و مکر
 انک فریفت ظاهر گشت و حقیقت خدا را از جناب بهشت پرور آتش غیرت نهاد
 او متصاعد گشت و غم اسقام مصمم کرد و روی بولایت ان کا فخر خدا نهاد و هر کجا رسید
 از ولایت و بنیاد بر ستایش میکرد و عمر انما می کند و میوزانید و کنار و فجار از ولایت
 بتسل می آورد و ذاری اطفال اولاد بر دلی میگرفت تا نواحی بلخان که معمور ترین آن نواحی
 بود پستخص و پستغنی شد و دیگر نواحی از آن باریستد و معابد و گنجهای ایشان خراب کرد
 و بجای آن مساجد بنا نهاد و شعار اسلام ظاهر کرد و ناید و بشارت ان فتوح با حق
 وادانی جهان سپید و ذکر آن مپاعی در همه عالم پستغنی و شمشیر شد و کافران را بل اسلام

بدان شاد و می نمودند و سپهر تا فرو نمودند و کشف نصرت و اقبال روی بحضرت غمنا آورد

| | |
|----------------------|-------------------------|
| و عا دالی حلب طا فزا | اکھود الحسلی الی العاقل |
|----------------------|-------------------------|

و چون سپاه آنحال مشاهدت کرد و ممالک خویش بکلی ممالک یافت و اوار بقصص
 و شومی مکر و خد را و در او رسید و ملک خویش بر شرف زوال دید و اعوان انضا خود را
 طعمی بیع یافت پشیمان شد و در چاره ان محنت پسر سپید و تخیر گشت و از تیر خلاص
 و مناسب آن کار عاجز آمد و جز اشعار و طلب ثار روی نذید و جز حرکت المذبح چاره
 ندانست فریاد ما با با طرف نبشت و اسپتحات و استعانت کرد و قرب صد
 سوار جمع آورد و قصد پیضا اسلام غاز نهاد و چون امیر ناصر الدین از معاودت او
 خبر یافت بدلی قوی و میدی پیح رایات اسلام با استقبال در وان کرد و پذیرد
 شد و اثنی بطن باری تعالی که وعده در نصرت اسلام و اعلا بی فرموده است قاتلو
 یعدیم الله باید یکم و غیر خمس و نصیر کم علیم و شیف صد و قوم منوبین چون یافت
 میان مرد و لشکر نزدیک شد امیر ناصر الدین مکر و در برشته بر آمد تا کیفیت سپار و
 کیتت قدر آن ملاعین مطالعه کند در یامی یکپرانه و لشکری چون مور و طبع بی اندازه
 اما چون شیر بود که گشت صید عید شامید و چون کرک که از سپا و در حیره تر شود

کات اجناد و جماعت انجا و خویش را جمع کرد و همه را بشرفیات کرانایه و مزید افتخارات
موجود گردانید و برقع و قمران مخازیل تحریض و ترغیب دادند زین پس یعنی صادق و عربستی
تمام سپیده کار شدند و در برابر احرار مشورت غزو و نیل درجه شهادت و آردادند و پیر
ناصرالدین بفرمود که بر سپل منابوت پانصد نفر از مردان کار روی بدیشان بنهند
و در شش گوش مجود خویش بجای می آورند و چون بلای عذر خویش کرده باشند
ببند و ر خود و فائوده پانصد نفر دیگر بجای ایشان ایستند و هم بر آن سپل مشکرند مثال
اورا اعمال نمودند بر آن موجب پیش گرفتند تا آن گاه فرمان بسته و آوردند پیش کارکی
جمله عمده کردند و خلقی را از ایشان بفرما آوردند و دیگران وی بزمیت آوردند و از سرانچه شده
از عدت و عا و پار و سلاح بگذشتند و آن لایب باز گذشتند پسته اندالتی برین
لن تجد پسته اندت بدیلا و بعد از آن مندوان دم در پیکر شدند و از آن لایت طبع باز
بریدند و راضی شدند که ایشان در اقصای سپا کن خویش امر مقامی باشد که از تعین
اهل اسلام اسپه بیان سپه و آن لایب بکلی در جماعت اسلام افزود و در بخار و عت
حق را پسته شد و بحسن کفالت و مین ابالت ناصرالدینی مشرف گشت و القای مین
او طراز خطبه و پیکر آن نوحی شد و اموال در تقاضات آن بدمردیون او آمد و جماعت

افغانیان و خلق که صحرا نشینان آن بقاع بودند در جمله چشم منصور ناصرالدینی منحصر شدند
و در کف عایت و اسام او آمدند و همه بندگی و مطاوعت او را که پستند تا سر کاره که
محتاج بود بودی و روی بهی از منمات ملک آوردی یا عسکرم غزوی محقق کردی خواران
از ایشان در خدمت رکاب اوست نظم شدند و متابعت رای و مشایعت رایت منصور
او واجب شناختندی و چون از این منمات پرداخت امیر رضی ابوالقاسم نوح بن منصور
پیامانی پاوشا و خراسان دیگر جا ملک مثل ماوراء النهر با او استعانت کرد و در خواست تا
شکری را که از ویار ترک بدامت او آمد بودند و او را از خجرا که دار الملک و پسته بر سلطنت
او برنجیختند و در مملکت موروث او طبع سپه حکم کردند جواب زد و در ملک او را در نصبا
خویش مقرر کردند امیر ناصرالدین ز فوط کرم و کمال ککارم که باری تعالی در ذات
میسون و نخواستاده بود بر خود و بواجب شناخت این دعوت را اجابت کرد و چنان
پادشاهی را که از خانه قدیم خویش بنا استحقاق از علاج کرده بودند نصرت داد و
بملک خویش باز رسانید و خصمان او را باز داشت و حقوق ضیاع اسلاف او
باعانت و اعانت مقصی داشت و این که بر صحایف روزگار باقی گذاشتن
لاجرم حق تعالی ان مساعی حمید به سبب ثبات دولت او و اعتبار او گردانید و فویا

و عواید آن سعی بدو مندر زمین و بارگشت و آن مملکت در دست مخالفان و بنا

و ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء و ینور الذلک فضل العظیم

ذکر آمدن شکر ترک در ولایت نوح بن منصور و او را از دارالملک بخارا برکنار

در شهر سپه پنجم و سپه پنجم شمشاد امیر سپه بدین صورت نوح پامانی وفات یافت و تخت

مملکت و سپه سلطنت خالی گذاشت و ارکان آن دولت و اکابر آن مملکت بر سر او امیر

رضی نوح بن منصور مجتمع شدند و با او بیعت کردند و او در قتل جوانی و غمخواران شباب بود

متحلی ایرانی و درج و شکوه پادشاهی خصایص حسان ارضی چون تخت مملکت قرار

گرفت درهای خندان بگشاید و ذخایر اموال و نفایس علق اعراس که اسلاف او بپدر

و تقدیر روزی بزرگ فراهم آورده بودند بوجوه لشکر و قوا چشم و طبقات خدم

خرج کرده و سر یک را از اشیاء و اشیاء چنانچه فراخ حال افتد را بود و بشرفیات کرانیا

وصلات و مبرات پادشاهان پرداخت تا دلها بر متابعت و مطاوعت او قرار گرفت

و کردن خشان جهان سپه بر خط فرمان و نهادند و بانها داد و امر و روز و اجرا و اسپه جا و جند و ابواب

سیج و صاحب عین و لشکر کش خراسان میا بود و مکن در امارت سپاه و ایالت چشم

نوح بن منصور کس بدو فرستاد و از احوال خویش پرسیدن نوبت سیاست ملک بدو

و داشت خازن قدیم و پخت کاوشگر پادشاهی و آگاهی او را با انواع اطفال و کرانیا

و فریق قربات بنواخت و با قطعات زیادات موعود کرد و ایند تا او نیز از ران با سعادت سپه نمود

و بامارت و سلطنت او حملستان شد و وزارت بر او ابو الحسن سپه اندام جمعی تقریر

اقتاد و ابو الحسن را بی رویه و کمال کفایت و درایت خویش آن مملکت در سپک نظام آورد

و این عمل انصاف بپسندید و او اولیای دولت را بر خط مصالح آن مملکت سپه قدیم و سپه شمس

و معاندان را در بقطعات کشید تا ذکر سپهت و شکوه آن مملکت در اقطار جهان شمش

اصحاب اطراف بر نهان عیب و دیت و با تلامذ علم و اناوت و قاست رپوم خند استی

کردند و امیر عسکانه و له با جلالت قدر و بناست ذکر و خوش جانب غرت ملک و سحر

پادشاهی همواره رضای آن جانب نگاه داشتی و بشراطی مرفعت و مصادقت و تحری

مراضی و توحی مطالب و مبالغی آن حضرت قیام نمودی و در بیستاست و مطالبات که از نظر

رضی دقایق احوال و سچاز منظور داشتی و کاسکاه از انواع تکلم آنحضرت تبرم شدی

عظم تمت و فرط با بر او غالب آمدی و از آن مواخزات و مطالبات اسپه تکفان نمودی

اما چون در عواقب کار نگاه کردی و بکمال بصیرت در خواهم کالج و شیخ مخالفتی او را

آن پادشاه پس ابراهیمت جانب پیلاست و حفظ قانون سلامت دادی و طلیعت تن

پیش را بقوه عقل و کفایت را کم کردی

و للمسلم خیرا علی من غبت
من اجل الایمان پیش من ظلم

و احمد خوارزمی از جمله خواص حضرت نوح بن منصور سپاهانی سرپال حلی بر دست او بجهت
و مدینه مکره فرستادی برابر شراف حرمین و قضا و استحسان صرف کردی بمصائب استحقاق
و مظان استیجاب پسانیدی حکایت کرد که در نبوتی که از خراسان می آمدم بر غم من چون
بحضرت عسکندرالدوله رسیدم بر قاعه مهمو و تجدید عهدی کردم و بخدمت بارگاه روی
شدم توقیر فراوان نمود و از احوال ملک خراسان و شطام امران و ولت در زمین تمام
و کشف کفالت و عهد و تدبیر و وزارت شیخ ابوالحسن عینی استکشاف کرد و از جزایر
احوال و منازل اشغال و تعریف فرمود و گفت اگر از آنحضرت خدمتی فرموده اند یا استقامت
کرد و عرض باید داشت تذکره که شیخ ابوالحسن فراموش کرده بود مثل بر بپستی معین بودی اوم
و در آن جمله مزاحمتی بود مطرز با نقاب امیر رسید ملک منصور ولی النعم ابوالقاسم
نوح بن منصور مولی امیرالمؤمنین و پانصد تا جامه مطرز با نقاب شیخ خلیل ابوالحسن عینی رسید
این احمد و پانصد تا معلم با هم چپام الدوله ابوالعباس تاش چون این که مطالعه کرد و تفریح
خشمناگشت و عثمان تاملت و تماپکت از دست او برفت و روی من که دو گفت

اگر چه عیبی بر ملک خراسان اقتضا کردی و پایی در دامن سپاهت کشیدی و اندازده
کارخانه داشتی او را و صاحب او را پود منس ترا می زاین نگه کنی لایق که بر ما می کنی
اما ما با نوح از دماغ او پرور کنیم و با تاش هم اسپان ما را خاک از قعر سیون کنیم
و مشایبان اطلال و معابد آن عال تصیبه شیران خدم و ستره و لیوان شخم خاص کنیم تا
او قدر خود بشناسد و در مخاطبات حضرت ما بطلب خشن فصلها افتادم نماید این هم
فلما یخسبم بخوبی و لا قبل لهم بها و نخر ختم سنا اوله و هم صاغرون احمد خوارزمی گفت ما
از پست و قوت از اعضا برقت برخواستیم مای کسان ز بارگاه او پرور آمد و بیست
اندیشه و خونی خسر چه تا متر خود را بوقا انداختم چون پویم کج علاج رسید کس فرستاد
مرا باز خواند و تالیف و تعلق بسیار کرد و کرام و تریب تمام نمود و گفت تذکره که در
شال ایدم تا با تمام رسانند و نحو استم که بدین قدر شیخ ابوالحسن اخباری بخاطر سپرد
و حسی تا بدرون او را و باید که صنایع را حاضر کنی و برونی مراد و حسب مراد آن
جامه انبرهای چپ که تا وقت با کشت تو تمام کرده و پرداخته بتو سپارند گفت پیام
و ان جان ما بران موجب که تمییس او بود و نیز نمودم و چون بگشتم تا دیگر محمولات و مضامین
بخارار رسانیدم و ابوالحسن عیبی در علومت و وفور مکرمت و کمال فضل و فضایل استیجاب

اسباب معالی و معانی از اوقان خویش قصبه سبق بوده بود و فاضل جهان و شعر
عصر در مباح او مبالغه نمود و در شن و طرای و قصاید پر و خسته علی الخصوص ابو

طالب مامونی بسی معارف خوب بنظم آورده است چنانکه میگوید

| | |
|-------------------------------|--------------------------------|
| پند می غزایم عیبی بفرق ما | پین ایچا جسم و الاغاق ابن عتبا |
| ذو عتبه ملا صد را لدمران برتر | مرصد ره لم تنجما الارض مضطربا |
| اذا اشقی للردی و اللندی قل ما | اجری به سحبا او جملایحبا |
| یشی الصعیب صعا و الندی | اذا سئل للمعروف او قطبا |

و هم او گوید

| | |
|--------------------------------|----------------------------|
| کتاب منصوریه مکتبه | ابن الیثف فیما ان یی القمه |
| یونید با عتبی غزم مؤید | بحزم نخعی خلفه ابرسیض خلفا |
| اذا امر ایشیح با جلیل فیما | بوت سجد اللد ارضین کفا |
| یعو و بها وجه الحسن لا و امینا | با پیش من ابا عتبه آروعا |

و جام گوید در مباح او

| | |
|---------------------------|-----------------------|
| و عتب الدمر او عاقبه بفتی | من آل عتبه نافع و ضرا |
|---------------------------|-----------------------|

| | |
|--------------------------|--------------------------|
| کانا جاره فی کل نایسته | جار الارامتم فی ایام قلی |
| تجرنی ککاره فی لاونی لغم | فالنا پس فی جینه و فی نا |

و ابو الحسین علوی در مباح او گوید

| | |
|---------------------------|----------------------------|
| کانا الدهر تاج و هو قرا | و الملك و الملك کف و عاقبه |
| و البحر و البسه و الاعلام | و الخلق و العنک الدوار |

و امیر حاجی بزرگ با ابو العباس تاش داوند و او در مابستان شغل آثار خوب ظاهر
گردانید و در تالیف ایها و استمالت دلنا و مراعات طبقات لشکرید چنان نمود
و بناج جواج و تجر اطلاع مرکب مبالغت واجب دید و ممکنان را سغبه و شیشه می
خود و شیخ ابو الحسین عتبی در تربت و تیشت کار و علای درجت و رقای مرتب او
پس نمود و ابواب اصابت و فواید و غواید بر او کشا و ما او بخرازم و خایر بسیار پت شتر
و اسپ باب پادشاهی لشکر کشی او متوقف گشت چو ابو العباس تاش از ممالیک او جعفر
عتبی بود و خصایص عقل آراسته و بوفور رشد و کیا پست متحی و آثار نجابت و انوار
شامت در شمال و شمال و یلاح و بنا و یب تهذیب و تریشخ خوانه خویش ممد
الاطلاق گشته و ابو جعفر عتبی او را لایق امیر سپید منصور بن نوح دید و تجزیه می

بر دو چون نوبت وزارت بشیخ ابوالحسن عدلی رسید او را از بطنه خویش شناخت
 و بمن نصیحت و حسن احوالی ایجاب و کمال فطنت و زرانت او اعتمادم تا تمام فرود آورد
 در معرض اشغال بپسم آورد و منصب بزرگ بر سپانید تا بزرگان جهان بپسندیدند
 او را التزم نمودند و بسمت خدمت او ایام کم کردند پس امیر حاجب سی بغایق داد و او
 همچنین از ممالیک منصور بن نوح بود در آن حضرت بقامات مذکور و موافقت مشهور
 اختصاص یافته و حقوق اکیده و و سپایل حمیده متذرع و متذرع و لنگر کشی خزان
 بر ابوالحسن سپهر بزرگت و سر یک در صیانت رونق ملک و حمایت پخته دولت
 جنابم نمود و امور آنحضرت بشا رکت و مشاکبت و موافقت و مطابقت ایشان
 بناست قدر و نفاذ امر و علو رتبت و طراوت حال بعیوق رسید تا عین کمال انگر و
 بچشم خشم ایام و تصاریف روزگار روی در تراجیح نهاد و پاسی چنان کرد
 قاعده بیان محمد بدست حوادث و امی و مستدعی گشت

| | |
|----------------------|-----------------------|
| اذا تم امر و نه نفعه | توقع زوال اذا میتل تم |
|----------------------|-----------------------|

بعد از من فاتح خلک در آن ملک ظاهر شد بجهت کار سپان بود و الله تعالی اعلم

خلف بن احمد پادشاه سپتان بود در شهر سپستان برع و خمین و شهابی پس حج کرد و
 خلافت خویش در آن اعمال بطا بر بن حسین داد که خویش او بود و در غنیمت او طاهر لنگر خلف را
 بفریفت و قلاع و حسنین او باد پست گرفت و در پادشاهی سپتان طمع پس حکم کرد
 چون خلف باز گشت مملکت خویش شوریده یافت و راه وصول بقر خویش بسته دید
 منصور بن نوح سپانی التجار کرد و از او مدد خواست تا بعاونت و تقویت او مملکت را از
 تشب طاهر پس تخلص کرد و اندر منصور التماس او با جابت مقرون است و جمعی را از
 حشم خویش بر صوب سپتان در صحبت و رون کرد تا او را بولایت خویش رساند و در
 منازع و معارض او بکنند طاهر چون زنده لنگر منصور حشر یافت ولایت باز شد
 و با سپهر از مقیم شد خلف در دار الملک خویش ممکن گشت و اعوان انصار را که از حضرت
 منصور آمدن بودند از سپهر استغنا باز کرد و اندر سپان نگاه طاهر بر سپهر و مآخت و او را شکسته
 و سهرزم بجانب بغیس انداخت خلف دیگر بار از سپهر اضطراب روی بحضرت منصور
 نداد و بدو پناسید و سقانت و اسپتار و تضرع بسیار نمود و منصور مقدم او را کرم
 داشت و در کار ام و غرار او غنمای بهمت او بمانعت تمام واجب دید و لنگر حبی
 کبغایت مهم او نامزد فرمود و چون خلف بان لنگر بشهر سپتان آمدند طاهر و فایقه

بود حسین سپاه و مخالفت خلف قیام مقام پر شده و معاندت آغاز کرده و جنبی از حسن
 سیتان استظهار و اعتقاد پانته خلف و راه حصار گرفت بکرات میان فریقین مجادلت
 و مناصبت رفت و خلقی بسیار از لشکر حسین آن مضاف و معرکه بقتل آمدند و حسین
 طاهر از سر اضطرار بجزرت منصور کس فرستاد و از نیت عصیان تفادی جست و بطاعت
 و بندگی تقاضا نمود و التماس کرد تا او را بجزرت راه دهد و از تعرض جماعت حصار
 ایمن گرداند تا بجزمت بارگاه دستبرد شود و شرف دست بپوش حاصل کند منصور عذر
 مقبول داشت و بار پال ایصال و بجزرت مثال او و خلف در مالک خویش
 متمکن شد و نهاد حکم او در نواحی سیتان بقاعده محمود و در پسم مالوف باز رفت
 بر این حال پایان بسیار گذشت تا طغیان نخوت و ثروت بر فراخ او استیلا یافت
 و حق آن دولت فراموش کرد و در انقاد و طایف محمول اماوات بجزرت بخارا افتاد
 و اطاعت نمود و او را با شده و مخاطبات مشحون بواع نصیحت و تعریف پوایق ایادی و عوارض
 تپه فرمودند و او در پکرت طغیان نشو و نشوت عصیان عادت خویش پستمر و در اوقات
 و این پس شد و تشدید بصیرت متعصم تا حسین بطاهر را با جمعی از مشایخ اجناد و جمالی
 انجامد خراسان بجا صمت او فرستادند و او را در قلعه ارک محصور کردند و ایند و مدتی

در آن محاصرت با مذوزیر ابوالحسین عتبی بر تواتر مدد میفرستاد و ارکان اعضا و دستا
 بر کفایت آن مهم تحریر میگردید و همچو صورت مراد از جناب تعدد پرونی آمد و مقصود
 بحصول موصول نمیشد و پاهای رتاج آن کار بسته ماند که مصاعد آن قلعه با کفک همرا
 بود و با ملک هم آواز سطح او پیک سپاک می بود و دیده بان و زفره ملک میشدند
 و شبها از اج شرف او میافت و سحاب در جنب بیض و جابه مهمل میسفت

| | |
|-----------------------|---------------------------|
| من کل طلع العلیین کما | یرقی علیهم من النیاب یسلم |
|-----------------------|---------------------------|

و پیر این او خدقی عمیق بود که اندیشه در جاری آن پایب نیر سپید و هم را در مخالفت
 آن پای کل فر می شد چون تنگ سپاره و پایده را فر و سپرد و چون اجل بر خورد و در وقت

| | |
|------------|--|
| بقاعه نیکو | |
|------------|--|

| | |
|-------------------------|-------------------------|
| تینا لک الاینان فی جنبا | مثل الفرائش علی شیعنا |
| ویکاد یلع العوارس حنا | مثل استلاء الرطل للامطأ |

و خلف بقبول زرق و ضر و ب حیل محاصر آن آتشین میداد و هر جا که مقام چستند
 بسوهای پرمار و کر دم در فلاح منجیب تیغ ایشان می زدخت و از زمان ایشان کمن پست
 و شبها لشکر آن ایشان میاخت آمدت سفت پال بر حال در مقامات آن شد

و معانات آن حکایه که رانند و مردان زکار بارمانند و اموال خزان و حراب و مرکب و
 رکاب و پهلایا سپری شد و اناضع و امارات عجز لشکر خراسان شیخ و نیکو شکر
 و رونق پامایان وی در نقصان آورد و نظام کار باکپست شد و شامت چپا و بجا
 اضداد باطن را رسید و سرخطه و سنی تازه و سر روز خطی نوب جوشی آن ملک را عجبی یافت
 و سرکاری را عجبی است و سر مکی را نهایتی و سر عالی را زوالی و سر دولتی را اضمحالی
 میخوانند مایا و مثبت و غنم هم کتاب و چون بوالحسن سپهری پیدا آن کار و کپا آن
 بازار مشاهد کرد و بارمانه خداریار شد و عیان بناصحت بگردانید و در حفظ مصالح ملک
 و قیام بشرایط حفاظت احوال مشرک گرفت و در دفع تراکم حوادث و تراجم فوج انصوم

| | |
|---|-------------------------|
| و ملاطمت انواع عموم تعاضل و تحاذل پیش پاخت | |
| اکمال است الزمان قفاة | رکب المرفی القفاة پسنان |
| تا آبنای دولت و انا حضرت زبان و قیعت در از گردند و در تضریر مجال فسخ قضا و گفتند انا را یادی و عوارف و حکارم و عواطف آل پامان سچکپس از صنایع و بندگان ظاهر تر نیست که بر پسر سپهری و امیر سید منصور بن فوج در تیشیح و ترجیح او بر دیگر خدگاران مبالغه نمود و خراسان که خلاصه برضه دولت و نفا و حوزه حکمت است | |

بدر زانی داشت تا وقت نجوم محسن نجوم قناب خود کن شد او باشد و در قضای حق
 ان نعمت جان سپه و قایه ملک و وارثان و مخفان او کند امر و زک که کفران نعمت انا
 کرد و در رعایت لوازم حقوق صبیانت رونق تیر بر اعضا و اغراض نمود بغیر اول
 باید داد و اعدا و دو مان پاره او بدیکری از بندگان دولت دادن که کجایست امور و پند
 و موافقت جمهوریام نماید و از حضرت ملک مثالی بصرفه و از قیادت و سپرداری
 لشکر خراسان و ان کردند منصب و شغل او بر چپام الدوله تاشمش مقرر داشتند و چون
 این مثال با بوالحسن سپهری رسید شیطنت و غرور زمام تاملک از دست او پستد تا جوابی
 غیث داد و بجا خصیسان مجامرت کرد و بمثال حضرت القعات نمود پس در جوامع
 کار نظر عاقلانه واجب دید و اندیشید که عیسان و بی نعمت خویش عامبستی و جنیم
 دار و در ایام شیخوخت رقم کفران و صمت عیسان جویشین کشیدن موجب ملا
 و نذامت باشد و خود را در معرض ساعب و مصاعب آوردن بلا بغایت پس بخود کشیدن
 و زمر بجان چشیدن کار عاقلان نیت اولاد و اعضا و اتباع و اشیاع خویش را
 حاضر کرد و بانواع نصیاح و ابواب مواظب ایشان را یکتین داد و گفت

| | |
|-------------------------|-----------------------------|
| وان امیر المومنین و فله | کلت الذر لا عار با فعل الذر |
|-------------------------|-----------------------------|

و با هم یک متر کرد که رضا بقضای ناری جلالت عظمه و التمام سبت نذرت از ولی نعمت
 خویش چون تصمن سلاست باشد و توابع اوقات و لواحق مکاره از آن که ننگه سپرو از آن
 آنکه خویشین اندر به بلا و سپر سپیه غیاضت و پهلودر دیوارفت نماید آن رسول ابان
 خواند و بر کشته تپمانی نمود و پوزنها کرد و عذر با خواست و گفت من این نالی ام که آن
 پادشاه نمانده است و آن باب کرم و بلوب نعم خویش تربت و در کف اکر ام و حجر انعام
 نشو و نمایا و در چمن اقبال و شناخته شیده و بارور شده اگر از بهر شرف خدمت بگذرد
 و امدادان نعمت و اعداوانت برقرار دار و بر آن محمود و مشکو باشد و اگر از پنج بر
 اندازد و بیعتش سازد و در آن عهد و روز مغفور بود و رسول ابرج طاعت بازرگانی
 از عرصه ملک خراسان خواست و برجانب قستان تحویل کرد و نظر آنکه از حضرت
 بر چه موجب مثال مندر فرمودند که بجانب سستان بدید رفت و کاران چاکه که چون عتد
 ذنب در هم افاد دست و آن محکم که چون جذراصم در شکل اشکال با بنه بچیا
 و شامت و چسب اضطلاع کفایت کردن آن لشکر بار از مضائق غربت و مغالوت
 خلاص دادن بلوچین سپهر سستان فت و میان او و خلف اسپباب نمودت
 و موانع و محبت و موالات قدیم نموده و مهند بود چون این چاکه رسید و در کرسی ابوی

دی در پاره

وی در پستاد و بر پهل مواطت نگارت کرد که مدت مقام و قامت اجانب در این ویتا
 امتداد یافت و خللهای بسیار در اطراف مملکت روی نمود و چون آنچه در آن نمانست می
 و سپرو جان ای خطان در معرض خطر نماند و می شود بر باد آید و بجاک فرو شود پس بدرمانه و پنج
 بی بر کرد و دو طریق آنست که از این مقام بر خیزد و بجانب دیگر تحویل کند تا من این لشکر را
 بهانه نل مقصود و حصول مطلوب از این لایت پروین م و چون عرصه خالی شد آنچه
 صلاح وقت باشد بروقی آثار او خستیا پیش گیر و خلفان نصیحت بشنید و مقبول است
 دانست که آن سخن از پسر ناص و اخلاص میرود از خصما راکر بر خواست و بقلعه طاق
 و بلوچین سپهر و بلوچین دولت در اندرون حصار رفتند و بشارت بردند و فتح نمایا
 بحضرت و سر طرف روان کردند و جمله و سپک بالقاب نوح بن منصور فرزند کرد و نیند
 و روی بجانب خراسان نماند و شرح آنچه بعد از این حالت میان خلف و حسین طلب
 ظاهر شد در موضع خویش با شباع رسید و ایراد کرده آید انشا الله تعالی و قصه

ذکر پیام الله و له تاش و اشغال خرامت لشکر باو

پس پیام الله و له تاش اینیابور فرستادند موسوم منصب سپهسالاری در پاره
 لشکر و زمام حل و عقد و قضی و سبط و برام و تقصیرت خرامت و شامت او دادند و

فائق خاص از بهر معاونت و معاضدت بوی بار بستند و نصیر بن طغرل شربی را جمعی از
 وجوه لشکر و امارا و معارف دولت در متابعت رایت او روان کردند و بخزاین و
 مراکب اسلحه و اسباب سپه داری او را سپت نظر و مزاج العله کردند چون نیا بسید
 بساط عدل انصاف و رافت و رحمت بکسپترو و امور دو او این قوانین در پیکت
 نظام آورد و رسوم جایزه بر انداخت و اطلاع سپتا کله از ضعف و عیث کوماه کرد و
 و در رعایت چو شش تقدیم و تاخیر در مراتب و مقادیر و قیامت هر چه ریاست و
 سیاست و شرایط قیامت و سپیادت با قسلی الامکان سپید و در این عید شش
 المعالی قابوس بن سکه و فخرالدوله ابو الحسن علی بن کنالدوله بویه بخزاین
 افتاده بودند از مصافی که میان ایشان و مویه الدوله واقع شده بود و علم

و بسبب این حال آنکه کنالدوله را سپه بود که سر پادشاهی داشتند
 عضدالدوله و تاج المذابو شجاع و مویه الدوله بویه فخرالدوله علی و ممالک عراق
 و خوزستان فارس کرمان و دیگر مواضع که در تیره دیوان او بود بر سپه قیمت کرد
 و سریک را طر فی معین تعیین فرمود و بر آن عهدی و یقینی نوشت بر آن موجب که

صالی در کتاب تاجی شرح داده است چون کنالدوله وفات یافت عضدالدوله در
 انولایت که بنام فخرالدوله معین بود بنا قیامت کرد ملک بر او منحصر کرد و اندک و لشکر
 او را بفریفت و روی بولایت او نهاد تا بصرف خویش گیرد و او بدار الملک سدا
 میتم بود چون سپاقت میان مرد و نزدیک شد معظم سپاه فخرالدوله عذر کردند و
 پیش عضدالدوله رفتند و در زمره حشر او منحصر شدند و از این حالت بهر سپید و
 خوشبختی شراپت طبع و نفاذ کیدت عضدالدوله نپیدید و نه پس می بود
 تا بختیار که ابن عم او بود بر دست لشکر او سپید کردیده بود سپت شمر شد و از میان لشکر خود با
 چند کس از خواص خدمت خویش در ولایت دیلم رفت بجانب جرجان شمس المعالی قابوس
 بن سکه سپهت و با تمام و حمایت و التجا ساخت و شمس المعالی در کرام مقدم و
 احترام جانب اغتنام مورد او بجهت غایتی بر سپید و مقدر و مملوک خویش در مصالح
 و مناجح او بذل کرد تا ملک قدیم او که شریفترین نغایس است و عزیزترین غایب ختم
 ممانت و وقایذات او کرد و پان این سخن است که عضدالدوله و مویه الدوله شمس
 المعالی سپولی فرستادند و التماس کردند که فخرالدوله را بخدمت ایشان باز فرستند
 بر سپران پذیرفتاری سپیار کردند از خزاین اموال کرامی ممول و طرفی از ممالک خویش

باز که از دهن او رسیده نظر کرد و ایندنبه مویش و عمو در استیلا و خطوات پس در استیلا
 و اشراک در محامات و محامات شمس المعالی جواب داد که در شریعت مروت و دین
 حافظ و قوت نقص عمو و اخف رقی و فود در استیلا و کلام عازین شیخ کرد
 چنین در شاهنامه او به بحالی نیا بد و از اینجا توقع وفا و حافظ دارد و انکار و چنانچه بنا
 او ضد کردند و بخلام و نیای و بفرود شدند و در حفظ جاده و صیانت جان او بجان
 کموشند و مرا خود در میان فرقی چل که وقت حمیت بر بازی کنند و گاه حمیت
 از تنغ در بیغ نماند کجا این معنی میر شود و اگر این ندیش بر خاطر کند در حاصل جز آن
 نباشد که قابوس را ناموس دوازده زبانه بکند از لقمه پستان کیلانیان خود دارد
 معرض خطر آورده باشد چون این جواب بعضی دولت رسید خشمناک شد و غم
 مقاومت و کفایت قابوس مصمم کرد و بمویدالدوله نوشت که اسباب مناسبت
 ساختن یک دوروی بجا بارت قابوس آورد و مددی که لایق بود از سپاه و
 خواسته و سپاه است کار به و فرستاد و از روی پروان بدو لشکر بسیار از
 ترک و دیلم روی بجزان نهاد که بسیار سپیدار ولایت قابوس خراب کرد و
 عامل خویش ابرسر ولایت فرستاد و با تصرف گرفت تا با سپه را با زول کرد

باز

و شمس المعالی مبادرت نمود تا که کان که دارالملک بود از تعرض ایشان بگذارد
 چون مویدالدوله بر سپید صفا پارتیستند و خون از تنغ چون باران از منغ باریدن
 گرفت و عرصه کار زار از خون کشکان چون لاله زار شد

| | |
|---------------------------------|---------------------------------------|
| بوقت که وفراز کرد و خون شعله شد | سوانیل و زمین لعن و اجل کور پستار کرد |
|---------------------------------|---------------------------------------|

پس شکت بر لشکر چل فاد و خود در میان پشاندختند و سزیت را غنیمی بزرگ
 ساختند و بعد از قلاع خویش رفت و بجز این دیوار اینجا که است نظر شد و است
 غربت ساخت و بنیابور رفت و فخرالدوله از راه اسپت بود و پوپت و لشکر بی
 متصرف از جوانب با ایشان فاد و بخصرت بخارا نامه بنوشدند و از احوال خویش
 آگاهی اند و توقعی که ایشان را بچسب جان واریخت انحضرت در اعانت مہوف و
 کفایت حوادث صرف بود عرض کردند و ظلمی که بر مرکب فقه بود از مغالت خصوم
 و منازعت در ملک موروث و خازنه قیدیم اعلام دادند و انکه راه امید شعاش
 ارتیاش جز بعبون انصرت و مدد اعانت انحضرت متصور نیست و تشفی ملاقای
 خلل جز بمطامت و مصافرت آن دولت ممکن کرد و نوح بن منصور جوابی فرستاد
 مشون بنوع اعزاز و اکرام و التزام موجب حقوق وفادت و قیام شریک

اتمام و حمایت و پیام الدوله تاش مشال فرموده تا مقدم ایشان اکرم دارود در اجبال
قدرو اکرام موروریک مبالغت واجب نمید و ایشان ابلیک موروث باز رساند و بجو
نصوم و دفع سارخان ایشان قیام نماید پیام الدوله تاش مشال استمال نمود و
آن سبلج که فرمان بود پیش گرفت و ایشان خدمت بنه کرد و شکرهای متفرق را
جمع آورد و از نیا بوجوب جرجان حلت کرد تا اول جرجان که دارالملکت قابول
استخلص کرد و ناظر از محرم او پر داز پس وی بکار فخر الدوله دارو فایق فرستاد
تا بر راه قویس بجانب سی و نه شود و ماده دو اعوان و انصار مویه الدوله منتظر کرد
تا چون پیش مش شکر نمود و از جانبین دل مشغول شود ضعف دل و وسر حال از یاد
کرد و چون فایق دوم حله بر آن اه برفت تاش پشیمان شد و تفرقه لشکر خویش نقصانی که
در جمعیت و بنوه چشم او آمد از خرم و احتیاط و جنبه و تعظیم دور شناخت چنان
صواب بود که فایق را بار خواند و باز او را به جم رسیدند و در ظاهر و تصاف و محبت و
ستفق شدند و چون بکرگان رسیدند مویه الدوله در شهر رفت و در احکام درود بود
و بارو احتیاط تمام کرد و در وقت دو ماه در آن محاربت مصابرت نمود و شکر
در آن حادثه پای پیشر و نوسر بار بیک کرد و دست برد و نمودند و در آن مصابرت

روی نصد شمشیر تابفتند و چون نفس پیش اجل از بنید و دیدند و بنوک تیر و پنهان
موی میخواستند و حربههای ایشان در آن محاربات چون قضایح گذار و چون
زمانه عسر خوار بود چون مدت مقام لشکر در کرگان امتداد یافت قحط برخواست
و ماده قوت که مدحیات بود بریده شد و کار بجای رسید که نخاله جورا بکل خیر کوف
و بدان سپه زمینی نمودند و عبتی آورده است که من با نمایان لشکر دیدی از آن
خیر در میان نهادی کرده برای اعلام حال و کثی معیشت خویش چون او تبا و سپاه
بودی و چون بطاقت رسیدند از حصار پرور آمدند و مصاف پار استند فخر الدوله
بر میره لشکر خراسان مقابل علی کاب با پستاد که صاحب چش مویه الدوله بود و یک
حمله و از بجای گرفت و عزیمت او با سپه اباد رسید و اگر لشکر خراسان فخر الدوله را
مدد دادند آن مصاف شکسته بود و آن پست برد و اما از روی منافقت و
چسپه تا ون نمودند و رک باز گرفتند لاجرم فوجی از لشکر ولیم بر ایتاع و اذ ناب لشکر
خراسان که بغارت مشغول بودند عطفه کردند و همه را طعمه شمشیر ساختند و در عبت
ابوالعباس تاش و ابو سعید شیبی بود و طایفه از لشکر خازرم که تیرشان چون اجل از
مقتل حفظانیکر دخلی بسیار از لشکر ولیم برد و پست ایشان هلاک شد و بولفضل سروی

بنجم مأمونیدالدوله مواضعی کرده بود که در آن مواضع صبر میکرد تا مریخ بدر جیب بود
 پس غم جنگ کند و بعد تمام بجای آرد اگر فتنی بر او برآمد که خوب و اگر نه خود را
 و لشکر از آن مضیق بقضا اخذ و بقصا رضا دهد و مویلد ولد این سپهر بنام شد
 و اسپتعداد کار میکرد تا وقت موعود و زمان محدود روز چهارشنبه از رمضان
 احدی و سپهبدین ثمانه با جمهر لشکر پروان آمد لشکر خراسان پنداشتند که بقاعده
 روزی بایر کیر چالشی میکنند چون بجای از حصار پروان آمدند دانستند که ایرست جبه
 خطی است او جدی حدید و با سپی شدید لاجرم تنش حرب بر تابش آمد و اسپت
 طعن و ضرب در کروش و با فوایه کیفیت کند مویلد ولد در پرفایق افریسیه و بخت
 بسیار و حسد ایامی فراوان از راه برده تا در وقت موعود سپاهی گشت چون بوقت
 میعاد لشکر و عظیم حمله بردند فایق شیت فراداد و پیام الدوله و فخر الدوله در قلب بایستاد
 و نبات عظیم نمودند تا معظم لشکر متفرق شد و شب نزدیک رسید و دشمن قوی
 چیره دست آمد فخر الدوله گفت تمام از این پیش صواب نیست چرخم استیلا یافت
 و قوت گرفت و با ما پس ماند پس شیت فراداد و پسلی که حصن قلب بود بعضی محاص
 فروماند و بکل فرو شد چند که در اسپت خلاص او کوشیدند فایده داشت پل را همچنان

از کبر

فرو گذار شد فتنی بر اینه خدیج برخواند و لشکرگاه با جز این جهان رخایب
 بسیار و نغایس مپار و محالیک و مویشی فراوان انواع غلات و جو بات باز گذار شد
 و تابنیا بورر سپید هیچ جای امکان مقام توقف نیافتند و کیفیت حال
 بحضرت بخارا نوشتند و از این واقعه صعب و حادثه شکر خبر دادند و از بخارا ایشان را
 دل گرمی دادند و بعد دو معاونت موعود گردانیدند و صاحب کافی لکفاته اسمعیل
 عبا و مشران با قطار و امصار محالک دو انید و با طرف اعطاف جهان فتح
 نامهاروان کرد و شعر او فاضل و حرد در وصف آن حال قصاید آرد و
 معانی عذرا اختراع و اقراع کردند و شاعر حبلی در مویلد ولد میکوید

| | |
|--------------------------|----------------------------|
| ما بال غیرک فی سجا مخته | مذکوره آل سپان و سپانما |
| فاکتب لمن بخارا منت فطعد | عادره عند نوم اناسی تظانما |

و ابو اچسین جوهری در صفت آن پل که در کل مایه قصیده مطول است کرده است
 در اصل کتاب مکتوب است و ابو اچسین عینی لشکر بار از اطراف خراسان باور را بهند
 باز خواند و ممکن را بر و میعاد کرد که اینجا کجا ه مجمع باشند تا او بنخس خویش حرکت کند
 و با صلاح آن من مدارک آن خلل بذات خویش قیام نماید و رونق ملک مطرا و

دولت بقرار اصل ناز بر نوح بن منصور او را خلقی که انما به داد و سپار و است و است سپیدی
 و لشکر کشی با شمار وزارت و خواجگی جمع کرد و چنان بود که گفت انداختی اما
 الی الکمال عادل الی الزوال چون کار او در عیونشان و نفاذ فرمان کمال اقبال و حصول
 آمال بغایت رسید و روی در تراج نهادون خلعت سبب خلع رفته حیات او
 شد و پانین سخن اینست که ابو الحسن پیش چو غزل خویش از امارت خراسان بیعت
 او بست یکدوم و همواره با فایق در تضریب و تضحیح صورت و فصلی سپرداخت و
 بزرق و تمویه در افسان و حال و سعی میکرد تا فایق جمعی را از غلامان سپیدی
 قصد او تخریب کرد و ایشان در ان باب با یکدیگر میوضعه کردند و مواهب تبتند و وقت
 نیست انصار و اعوان او نگاه داشتند تا وقت امکان از کار او پر دازند ابو الحسن از
 این حال آگاه شد و دستش گرفت و صورت حال بنوح بن منصور انخساک کرد و جمعی
 از خواص ختم خویش بر او کاشت تا بر سپل خارت ملازمت او می نمودند و او را از ریگان
 خصوم صیانت و حرایت میکردند ماشی از بهار قصد پسر ای مارت میرفت
 فوجی از ان طایفه بر عقب او روان شدند و او را بر تمنای پاپی و ضرر بهای بچا بخش
 کردند و جان او را که شاکه گرفت بود بر باد دادند و فصلی از ان پهل و را در خاک

باز

رخنند و جاعتی که عار پان او بودند بکبر خنندند و در پاره پاره چسبند عفا کردند چاک که گشته

| | |
|-------------------------|------------------------------|
| کلید و جزئین سبب و نبری | بمجموعه روزگم تسخیر انبیا صم |
|-------------------------|------------------------------|

و او را بر شرع بگذاشتند و کشته انکاشد پس او را با غمی که نزدیک آن شایع بود
 نقل کردند تا به او بر آن هوجب که از حضرت فرمان سپیدش گمینه سحرگاه چون نسیم
 صبح بر او بوزید بنالید باغبان زود بد رکاه دوید و مرده داد که خواجهر را رفتی با
 جمعی را و سپتامند و او را در عاری بقصد زبردند و زمره از اطبا بر او کاشدند تا او را
 معاجت کنند و سیاهت که کار از او پست طیب رفته بود هم در زمان روح تسلیم کرد
 عرصه جهان از جهان معانی و معالی خالی گذاشت و وزارت بر او ختم شد و دیگر ملک
 خراسان مثل او وزیری نید و در پسند حکم چون او خواجهر نیست و در پس تاریخ مذکور
 نیست که پس را از روز را آن تا شام و محمد مذکور و کمال صباحت و وفور صباحت
 و سپاس است جمع بوده است و ابو جعفر حامی در مرثیه او میگوید

| | |
|--------------------|---------------------|
| تلفی علیک ابا نجین | عین رسالت کل عین |
| بجز غمتی غصص انجوی | و از تبتی یوم انجین |

و بعضی فاضل عصر در زیارتگاه او نوشته

مر علی قبرک اخوانک
و کلمه فتد باله شاکنا
فقم زید یکت علی توهم
عز علی العلیا ففتد انکنا

و پیام الدوله تاس و شمس المعالی قابوس و فخر الدوله علی درینا بور با شظار وصول
او چشم بر راه میداشند و بر امید تقویت و انجاد و سعوت و امداد او روزگار
میگذاشته و ابونصر تبکی که صاحب برینا بور بود حکایت کرد که روزی پیام
الدوله مرا بخواند چون بحضرت او رسیدم امرای سپه گانه را مجتمع دیدم خلوت ختیا
رای میزدند و تهر می اندیشیدند که معاودت آن حرب کفایت و دفع آن خصم بر چه
پیش گیرند چون مرادیدند ترجیح تمام کردند و در آن مشاورت مرا این ساختند
در خواستند که من تا زکی احوال ایشان بخوانم تا کنم و صداقت و استظهار ایشان
بمعاضدت او معلوم گردانم و التماس کنم تا در مهم ایشان او مظلومت و محاطت
و در تجیر عیال او تحصیل فراغ حال ایشان مسامحت نماید شمس المعالی قابوس از آن
سیان وی فرامین کرد و گفت بدان صدر نویسنده که آنجانب پنهان محاربت همواره میان
ملوک شقاوت بوده است و بر اقبال و اوبار دولت اعتماد نیست کار با کاسکاه در
تقدیر فرو بندد و مراد با در حجاب نکامی باشد و امانی در پرده خیمت ستواری شود بان

آن عقده با شحال سپه و آن مراد بصول پیوند و آن مال نجات مقرون کرد و در مشهور
بجهد و کوشش من خلط و پروزی بطلبد و بصیر و تجلده مقصود رسد و عاجز میان عجز
و بخت فروماند و مراد و مراد و در تحسیر و ترده و ضایع کرد اند و ایات تنبسی بر طریق

تمثیل در آن مکاتبت تضمین کن

| | |
|-------------------------|----------------------------|
| یری بحسن آن العجز خرم | و تملک خدیقه الطبع اللیسیم |
| اذا ما کنت فی امر مرموم | فلا تفتنع ببا دون النجوم |
| فقطع الموت فی امر حصیر | کقطع الموت فی امر عظیم |

ابونصر تبکی گفت از خدمت الفاظ و حسن پیماقت سخن او بر بعد غور و غزوات
بجز و عظم حمت و رجاحت عقل او استدل کردم و کمال با و دکامی او بستانم
بر عقب این حال خبر آن زیت معلق و آوازه ان قضیت محرق بر سپید و کار ایشان
در پست کجاست و نظام حال احوال ایشان فریاد کجاست و انواع خرن کتیباب از انواع
آن مصایب و لبا استیلا یافت و از حضرت بخارا پیام الدوله ما شن را بان
خواندند تا ملاقی آن خل و تدار کمال کجاست بحالی از موافقت و مخالفت ایشان بازماند
روی بحضرت نهاد و جانین را تسبیح کرد و بعضی را بدست آورد و مشک کرد و بعضی را

در اطراف جهان متفرق گردانید و وزارت بر ابو الحسن مزی تهری قاضی و نطق او بر آن
آن نصب شد آمد و به موجب آن شغل استعجال توانست و در اثنای این حال ابو الحسن
این سپهر از سیستان برگشته بود و بی اجازت حضرت بخراسان آمده و مترصد نشد
توئیس نشسته و طبع بسته که حادثه جرجان و سنی که بر لشکر خراسان بخارا فرست
سبب رواج کار و نفاق بازار او باشد ابو الحسن مزی او را بران حرکت تعین
تغییر بسیار کرد و بر سبب نصیحت و ارشاد فرمود که از عرصه خراسان بر باید خواستن
و بقیستان که در اعدا دست مقیم شدن و لشکر بر سر خویشتن ابو علی داون و او را بر
صوب سیستان کسل کردن تا مهم نظری باخر سپاند و خلی که بازگی حادث شده است
تدارک کند و با و غیس و کج رستاق زیادت در اعدا داد و فرمود و موعود کرد و آن
که چون صدق طاعت داری و صفای عقیدت در خدمتکاری و بسات قدم در
موالات دولت ظاهر شود انواع کرامات و فریاد طاعات و تقدیر محل و تفریب
مکانت و تمیید اسباب حرمت درباره او متضاعف گردد و چون پیام الدوله
تاشش بخارا رفت ابو علی بن سپهر عرصه خراسان خالی یافت فرصت نگذاشت
و با فایق طریق مرسلت و مکاتب و موالات و موافقت پیش گرفت و او را بخت

تاش دعوت کرد و بر متابعت رایست و رضای تقدیم و زعامت او و التزام این لغت
و اغضا بر این خصانت با کبر سنج قدمت حقوق برخاندان آل سپان تعمیر کرد و بخوا
و مرافقت خویش اتحاد ذات پسین بفریفت و او را بر این دعوت سحر القیاد یافت
و چنان بود که کشفه انده لقه و تصادفت قیاد و میان ایشان موافقت و عمو و مو که رفت و
اتحادی صادق ظاهر شد و ابو علی عامل تاش را که بر سر اعمال خراسان بودند بگرفت
مرکب را بمواضات و مصادرات پنکین مثبت کرد و اموال معاملات که در تصرف
ایشان بود بسته و سر و روی بر و نهادند و بعضی میان مجامعت کردند و با طاعت
خراسان استبداد نمودند تا تاش را از پر اضطرار لازم شد دفع ایشان کردن غم نکاشت
مضرت و معرفت ایشان از ولایات و رعایای خویش منضم کرد و ایندین در خراسان بجای
و نغایس فحایر و غاسب اموال و اسلحه جمهور لشکر تفرقه کرد و در بخارا سپرون آمد و با آن
سطر نزول کرد و میان ایشان خیران فرستند و آمدند و در اصلاح ذات پسین و تسکین ناز
حرب الطمانجرات فتنه کوشیدند و از مفسدین خاصمت و و خاست عاقبت معاد
و مناوات تمدنیر کردند و بدان سپانند که نیا بورتاش را با شد و منع فایق را و سرت
ابو علی را بر این حجت معاشرت افشا و و مرکب بر سر ولایت خویش رفت و ابو بکر

خوارزمی در تئیت ابوعلی بایات سرت میکوید

تتا بالامیر حسره اذقه

علا عن ابن سینا عن ابا

وکیف تتا الدین جمعا

بناحیه من الدینا استوانا

و پیام الله و آله ماشیر و آمد و بوقت نهضت از بخارا مرزنی را از وزارت معزول کرده بود و جای او بکده خدای خویش عبدالرحمن پرسی او چه مرزنی را از بطانۀ ابوعلی و فاق دانسته بود و میل او بجا بنایان شناخته و مدامت او در کار ایشان اغصنا بر جرکت عصیان ایشان شایده که و چند کما او بر و رسید که خدای او را جواب بزد او ند و در است بعد اند عزیز تقویض کرد و او بمضاد و مخالفت آل عمته مشهور و مذکور بود و موارد بر مناصبت و مکابرت و مشاقت و باغضنت ایشان اصرار نمودی چون وزارت بدور سپید تاس را از زعامت و قیادت معزول کرد و بتولیت و تقریران منصب بر ابو الحسن سپهر شمال داد و چنین فرامود که حدوث و من و قدرت و ذبول طراوت دولت همه منجر ضعف رای و سپو ته پر و زرا بوده است و تدارک آن خلل جز بدین تعمیر و تبدیل موان کرد و از حضرت ملک مثالی تاس فرست تا دوی که زغالی لشکر و سپه داران ملک را بودی مطلق کروانید و القاب بر آن جمله که در علم میر

حاجی بود ایراد کرده و فرمود که از معرض امارت بر نبرد و از واسطه خراسان اجست نمانید و بیجا و سپور و رود و با عدا خویش گیر و بر ایالت این دو فرضه اقتضار کند و بمال و معاملا آن و اسپم حجابت که قدیا او را بود است قاعمت نماید چون این مثال تاس رسیده بایست که حاسدن مجال تصریف یافته اند و کیدت خصمان بنجا در سپید است و خواستند که پاس حشی و فاخته کربتی بنیاد کنند که بامتد او ایام نبفرت انجامد و میان او و ولی نعمت و بطبیعت رسیده موجب تفریق ذات الپن کرد و دو سو تاق اینت و سواف اذمت او باطل منجمل شود و وجه لشکر و اعیان چشم را بخاند و آن را برابر ایشان عرض کرد و کخت شما عادت من در خلوص عبودیت و صفای عقیدت و طولیت کید و مناصحت و عرفان حق نعمت این پادشاه شناخته آید و انکی از بهر ثبات دولت و صلاح ملک او در مدت امارت و زعامت بر شما بشرا بیضا جبت قیام نموده ام و قضای حق همه بقدر امکان کرده و مقدر و میسر در دفع ناداشته و محنت بر تحصیل باغی همه کاشته و تکمان ادر کف اشفاق و اشتبال با عزاز و اکرام جایی داده و در اینجا که رای پادشاه در باره من تعمیر شده و شغل من بگیری مفوض فرموده و جز استمال ادر پیام اطاعت روی نباشد و هر یک از شما رخصه منیر است و در پیش

مرکز که صحبت اختیار کند عزیز و کرم است و بچین کفایت و رعایت بر قدر سخت
 امکان حال مخصوص مرکز را اختیار مرقی است از هیچ جانبی مانعی و وضعی نیست
 جماعتی درین حال مملتی خواهند تا با اتباع خویش مشورت کنند و جواب بزر
 بصیرت و ایقان و تحقیق تا بر سپانند و در دیگر مجلس حاصل سخن همه آن بود

و حق الهوی پس در حیثات فلیس لی مست از غم و الاستقام
 تا من نشوم بجاک پرستی است کوه بخم زو امین صند پودت
 و همه شوق الکله شد که ما را جز صاحب و ملازمت تو اختیار می نیست و در سعادت
 و مباشرت ایام و کرم و پروردگار طریق مواهبت و مرهت فرد خو اسیر که است

| | |
|-------------------------|----------------------------|
| و ما الا من کیون لانا | اذا ما یخیم دولت سنا یجو د |
| ولکن من یساعدا نا اذاما | تعاورنا الا سا و و لاسو |

و با اتفاق قصه حضرت بنشد و از حقوق متا که وزیران تمهید چسام الدوله یاد دادند و
 التماس پس کرد که نظام دولت و اجتماع کلت ایثار است و تفریق تسبیانست
 فرمایند و آبروی ایشان در محامات و محافظت برو سایل معی و سوا بق مرضی او نگاه دارند
 و در منصب و عقل او راه تعیین و تبدیل باز نهند عهده عزیز چون این بعبه بوی پسند

اصرار بر بلخ و اسپتار بر سر است و مناقشت جوابی شافی نداد و لشکر باران فرستاد
 و ایشان را بغیر و متویه و مواجید زور بغیر نفیست کسیر بقیعیه کسیر به الظمان با حق اذ
 جاوه لم یجد هشیما و ایشان رقی دروغ او دانستند و بجا طبابت و ککابات او
 الشات نمودند و جدا ایشان در عصیت و اطاعت تا شش زیادت شد

| | |
|---------------------------|---------------------------|
| پتلی باخری غیر با فا ذاتی | پتلی به تغزی سلی لای پتلی |
|---------------------------|---------------------------|

ذکر بارگشتن فخرالدوله بواسطت خویش مواهبت او با چسام الدوله تا شش
 و چون تا شش از در جرجان بخارا رفت موبدالدوله وفات یافت و پیش از آن محاربت که
 شیخ داوود آدسیان موبدالدوله و فخرالدوله خبر وفات عضدالدوله بدو رسیده
 بود و از خوف ستمت اعدا و استر از زدن کشتی لشکر آن خرنه پنهان میداشت و
 اولیای دولت دیلم در اختیار کسی از دو دمان ملک که پادشاهی را مترشح باشد شاکو
 کردند اختیار بر فخرالدوله افاد چه او در آل بویه کبیرین است کمال آلت پادشاهی
 و استعدا و پست پیروی ممتاز بود از روی وراثت و استحقاق متعین صاحب
 کافی اسمعیل ابن عباد سپهران او و اندو ما مها بنوشت و بعد از تعزیت و وفات
 برادران او را بمکی خالص و صافی از شوایب بی منت مخلوق و مقامات حرو و بیست

کرد و برادر او خیر و منیر و زین کن لدوله را بخلاف و نیابت او نامزد کردند اما از خلوص
 منصب ملک و عظمت پسر ریاد پشای خلیجی حادث نکرد و فخرالدوله بسیار دست ^{باز}
 در زمانی اندک بجز جان سپید و جمهور لشکر روی با پست قبایل رکاب او آوردند و از
 صدق موالات و ممالات در رقبه طاعت و بتاعت امنیت نظم کشید و او ملک
 خویش بحکم وضایت و استحقاق و ممالک برادران بجز راشت با تصرف گرفت
 و کذک یوتی اسد الملک من یثا وینغ منیشا و بوالفعال المایرید و ابوبکر خازمی
 قصیده که شمل است بر مرثیه نموده لدوله و تعزیت تهنیت فخرالدوله و او سخن داده است

| | |
|--|--|
| <p> رزقت اخا خیر المجد فی الخ و قد جات الدنيا الیک کاتری طبت بک عشاقی معشوق الوری و لما رات خطا بنا فکتم و لم یأهسل فی الکفی ولم یقتل علی انما کانت حکمت به للاً </p> | <p> من اناس طر المعاده ولا استثنی طفیلیه قد جاوبت قبل ان تعی صد اصحت قیما و عدی بالیلی و لم ترض الاز و حجب الاول لالی رضیت اذا ما لم یکن بل معنی فحیث تها حتی ات تطلب ارجی </p> |
|--|--|

و ابوالفتح بن میره در مرثیه نموده لدوله قصیده و یکویدین چند بیت از آن برادر کرده اند

| | |
|--|--|
| <p> فلو قبل الف را ککان یضری و ان جل المصاب عن التناوی </p> | <p> و لکن المنون لها عیون کمد کما طهانه في الاسا و </p> |
| <p> مثل للدمرات صبت فالبس بر نعلک و ونا ثوبی حد </p> | <p> اذ اقدت خاتمه الی رایا هذ عرقت سوکت للکیا </p> |

و بحیام لدوله تاس ش پول فرستاد و نوشته نوشت مسخون بشکر بار تعالی بر
 عواید لطف و لطایف کرم که ایام محنت و روزگار شدت بیابان رسید و کافرا
 بر زمین استقامت و وفق ایثار و اختیار مظم گشت و ملک موروث از
 کدورت و مزاحمت اصداد پتصغی شد و تاس جوانی نوشت و بحصول مقاصد و صل
 با پتقر عز و انصهار روز محنت و اقبال ایام دولت و زفاف عروپس ملک
 وصال محبوب و مراد تهنیت داد و در تصاعیف آن حکایت باز مجاری احوال خوش
 و کید چپا و اعمال حقوق و اصفا و ایجاب که از حضرت بنجار بنایم خصوم او رفته بود
 سعایت ایشان بوقع قبول افاده و منصب و جرح شده بندی برادر کرده
 و بت شکوی نموده فخرالدوله بچواب آن ضلی بشع نوشت و در خصوص داد و خصا
 موت باطنابی حسیه چما ستر سخن بر اند و گفت انچا ریز و عزوجل بفض لطف پیش

ارزانی داشت از مالک و خزاین و فاین غیران حکم شاکرت دارد و سرانجام قتل
 اهدا زمان عدت و شکر در نع نیت را بپیکانی و انقباض سپد و باید داشت و
 بدانچه پاسخ شود و حاجت اهدا از انواع مقدورات التماس کردن چه مارانکارم و
 ایادی و عوارف و مسامعی که بوقت حضور ما بگذرد داشته است نیت منی نیت
 اگر همه عمر بشکر آن نعم و قضای حق آن کرم قیام نمایم و مملوک و موجود خویش در مصالح
 آن جانب صرف کنیم سوز خوشین را قاصد و شناسیم و ابو سعید شیمی که از جانب
 پیام الله و تله بر پالت آمد بود با کرام و استرایی هر چه تا متر کیل کرد و وقت بود
 هزار پوار ترک و عرب بر طریق مد و با حلی که لایق بود و در صحبت او بنیاد و چون
 بنیاد بود رسید عبدالنبن عبدالرزاق که از معارف لشکر خراسان بود و دوست
 و سرد در موالات و متابعت تاشش اتفاق کرد و تاشش روی بنیاد بر نهاد و
 چون نزدیک رسید ابو الحسن سجوری مسمی گرفته بود و در شهر رفته و در حصار نشسته
 چون تاشش رسید ابو سعید شیمی جمعی که از قتیان نیابور بودند و مشرقه موم او بود و سپید
 و بر جانب غربی شهر فرو آمدند و چند روز چالشان و چنانچه پستند و بر عقب آن و سزا
 پوار و یک از لشکر و غم بر رسید بدو تاشش مردان کار با ساز و سپاه تمام و چون

بنیاد

ابو الحسن سجور از قدم ایشان خبر یافت و قوت و شوکت ایشان انبسته بود و در آ
 و تجربت ایشان در دخول مضائق و امتیاح معانق تدریکار با و تیر صهار پشما
 تاششی از شهر پروان آمد و در پرده ظلام راه انزمام گرفت و لشکر تاشش را خبر شد
 عقب ایشان روانه شدند و از احوال و اشغال ایشان غنیمتی و افراصل کردند و تاشش
 بشهر در رفت و بجانب شرقی نزول کرد و ابو منصور ثعالبی از برای خود در آن اقامت میکرد

| | |
|---|-----------------------------------|
| قل لذي انسي سوادنا | صا والفوا و بصده الجاش |
| صنع يري عند الراج كان | قلب ابن سجور حين تاش |
| و هم او كويد | |
| ان تاشا مضى بفتح فاش | واتى الريع نبا حن مايش |
| ومضى بن سجور بفتح فاش | واتاشش انبا الكرام تاش |
| و تاشش از نيابور مكاتبه بحضرت بنجار روان کرد و در اوست صلاح حال و نوع نیت و تمهید معذرت و استعانت از عوارض نزلت و استعطاف و استعاضه از | |
| پوابق عثرات تضرعی هر چه تا متر کیل کرد | |
| نمود بانده اگر خویشاشی کردم | طریق غنچه چو ارباب تاشش درین معنی |

انی اپاست سخن بی غیرت

و کشف بفضولک عنی که برینجمل

فالصواعک انما الی الله

الا اذا اظهرت فی وجهه لزلزل

و عبدلین بن عزیز راه تغافل و تصامم از آن معاذیر و عذر از مضمون آن طوا میر
پس گرفت و در قبول و اغوا و اغراف و ماجروش که کافه ملک بود میانها مینمود
تقریر میکرد که تا شش علم التجا کرده است و معارضان نیندولت پنا سیده و
قتید این ملک و ندان نیز کرده و اگر در این باب تهاونی رود و آنچه سپری و جزای او
باشد تقدیم فرموده نیاید تعزیت این ملک بیاید داشت و طمع از این ملکت بیاید
تا بر خارف تمویق و پس زور و غرور و فریسه شدن زمام آن کاربردست تصرف
او باز داند و صلاح و فساد و آنچه بد و باریستند و عیبی میگوید من بوقعی این دوست

از زبان ابن المعتز در آن ایام بر دو پستی انشا میگردم

شیان کو بکت الدما علیهما

عیبای حتی تو ندانند باب

لم تلغا المعشار من حصیما

هدا شباب فرود الا حجاب

گفت لایق بحسب حال مزاج وقت دوست و کیر است بر این زن از آن مرد و دردی
انشا میگردم

شیان بیخود و الریاضه عنهما

رای النیا و امرة الصبیبان

اما انی فیلین الالهوی

و اخو البسی حبتری بغیر غنا

و انصاف این است که در چنان این نظم صح باقی نگذاشته است و آنچه گفته است
از بر صبرت و بقصای عقل و ذوق حکمت گفته است مصحح بشود عیان و مسلح تصدیق
اختبار و استحسان و محالست که دایره را محرم داری عیسم را رحمت و رافت پری
یا مژده را شفت و دوست و یار و یاور زری اگر چه کفایت موصوف باشد و بخت
معروف در قانون سیاست و حرارت ملکی بملکی غالب مستند تواند سپید
ذات خویش شپتعل باشد و بجزم و رزانت ممتاز و تماشگر را بواجب سحر فرود کند
و در جسم ماده فستنه او سعی زیادت مکر و مراقبت حضرت بخار نمود تا مگر بر وفق
مداران تن فرو نشاند و انجانب را بدست آورد و اصلاح ذات الین و
ازالت وحشی که حاصل شده است و رضای نوح بن منصور بوجهی از وجه حاصل کند
تا بر ختمی بدان سپیده است نکایت پذیرد و بخاری که بر جاشی خاطر باشد
بر خیزد و ایشان فرصت تهاون توانی او نگاه میداشند و باستعداد کار و احتیاد
لشکر مشغول میسوزند و بواجب سحر را بکرمان فرستادند و از امیر ابو الفوارس
ابن عضد الدوله لشکر خواست او دو هزار سپاه کرین از آنجا و عرب بدو فرستاد

وفاق با جمعی انبوه بدو پوست و چندان لشکر جمع شد که گوید و با همون بر سافت

ابو ضیق مالا فاه پلعهما و مقله استمیش فخره المقل

و با اتفاق وی میآورد کرد و تا بتصرف کیرند تا شش با لشکر خویش پیش ایشان رفت
و دست متع باز برد سپاه هوا را از اصطکاک مقارعات پر شعله گردانید
و با طلی متع از خون دلیران بر و پاچه زمین کشیدند

جهان بکلیه دم اند کشیده چون نطق
سده ز خون طین سپهر پای گبک دی
اجل کمبینه و بان باز کرده چون کپک
میان معرکه سپهر مرغک استغاف

و لشکر تا ش در مدت مقام در میآورد رزگی علوفه و نمایفت قوت و تعدد سپاه
میشت بطاقت رسید و بود و دست و آمده و بسمت بحر و زمینت راضی شد
چنانکه خود از عرفات محنت با حل اندازند و از شکای آن وحشت بفسحت خلاص
رسند و تا ش جازم شد که یک حمله دیگر که خاتمه کار باشد و بخت با نجاخ آن
سنا و سات بجه ابوالحسن سپهر و پسرش ابوعلی پای خفیه زد و بقدمی راسخ و عربی
ثابت در آن حمله کبوشیدند تا ش روی نخیم خویش آورد و پیشتر شمت استعرق
شدند و نمان وضعیف کشند و لشکر خضم از پی او در آمدند و حمله کردند و او از خطر آ

کر خیمه و منزه برفت و لشکر و علم از صاحبت او باز ماند و خراسانیان بر این ایشان

فرود گرفتند و خلقی بسیار را بقتل آوردند و دیگران در سپلید اسپار کشیدند و
بنجاران فرستادند چون بخت رسیدند ایشان ابر سپاسی تمام و مدتی عظیم میان
بنجاران آوردند و مخانیث شهر با معازف و ملاهی پیش ایشان باز آمدند و با سپه
سخریت غانی و اباجی میبختند پس تکمان او قلعه قندهار مجبوس کردند تا بعضی با سپو
حال بنبار رسیدند و بعضی آزاد و مطلق گشته

تاش بجز جان سپید و فرزاده و تسلی امارت همچنان آراسته بفرستهای فخر و
پس از و آلت وافر و تحمل با پوشای و جز این معمور و اوانی زر و سپهر و آلات مطبخ و
سراجه و دیگر اسباب بدو باز گذاشت و بری رفت و چاه نزار و نیار و دو باب
نزار نزار در دم و پانصد تخت جاده ملون با چند سپهرا سپهان آنژی اسپران نی با سپهرا
وزین زر و مضافات آن از ساز و سیلاح و زر و جوشن و خود برکت توان سپهرا
زر و شمشیرهای مندی و انواع و اجناس اسلحه باطلی زر و سپهر و امثال آن و

تخته کرد و جنب و معاهد که کاج و پستان بسکون و اسپتر با بکلگی با وی لذت
 کمراندگی که توجه عمارت قلاع و از راق که توانان و پستخان آن صرف شود و
 تاشش آن صدمات و مبرات بر طبقات لشکر خویش منزه کرد و در یک روز از آن
 ولایت اقطاعی و زمان باره تعیین فرمود تا حال ایشان بحسب جان و فور تحمل و ب
 رحال و ذخایر اموال بستر از آن شد که بخراسان بود و فرزند و اولاد نظیر پستان
 تو از آمد و جموع انواع کرامات تازه میداشت و از رعبتی صادق هر خطه تجزیه
 میکرد و بهیچ چیز از مقدور و مورسافیت نمیکرد و صاحب عباد با عظم است
 کمال تحرق او در بدل اموال و اتفاق و شست ذخایر علقان مبالغت از فرزند
 ایزد می شناخت و او را با قضا و مجانبت جانب کراف نصیحت میکرد

| | |
|-------------------------------|-------------------------------|
| فلا تخلمن فی البه مالک کلمه | فیخل محبده کان بالمال عتده |
| و دبره تدیر لدنی المحب کلمه | اذا حارب الاعداء للمال نبت |
| فلا محمد فی الدنیا من مثل مال | ولا مال فی الدنیا من مثل محمد |

فرزند و در روزی در جواب گفت حقوق نعمت و سوا الف منت تاشش من چندان
 که اگر من سرور و کتیب خویش بکلگی در یک مصلحت از مصالح او صرف کنم و باین

پراسن که پوشیده ام از اصلاح حال و منسوخ بال او و بیغ مدارم بقضای یک کمرت
 از حکارم او و فائز و باشم و از عهد یک عازو از عوارف او قضی کمرد و
 یک چند از حسنات او حکایت کرد و گفت برادر نام نوشت تا بخراسان فرستادند
 و التماس کردند که مرا با ایشان فرستند و ما همای بسیار مقرر شد که هر سال بر طریق
 حمل سلطان فرستند و از برای خاص او مثل او بدل کنند مقرر و غاب عراق از جامه
 فخر و اسپان نامدار و دیگر محمولات و محبوبات آن بایر و مصار و در قتل خدمات و
 تحمل شوات بجانی رسانیدند که منفذ عذری و مجال روی نماند و طبع از آن رخصت انحصار
 نیافت و چون خبر آن پالت و حقیقت آن مقام بمن رسید روز روشن بر
 چشم من تار شد و خواب قرار از من رفت و امید حیات منقطع گشت نه طریق بر سر میرفت
 و نه راه که بکنج همه شب در سوا پس آن منخت و سپا و پس آن وحشت سپا بخرام
 و سپا و روجوم بودم با دلی غمناک و چشمی نناک و جانی بر شرف بلاک مترصد که بوقت
 صبح محمد و واقع شود و حادثه نازل کرد و وقت اسفار حاجت تاشش بر سپید و بود
 خواست و مرا بهمانی دعوت کرد و من تهرود که گویا صیافی است یا آفتی و محتاج
 و اوتی است یا موجب مذمتی و قربتی است یا فاتحه کربتی و شبتهی که تیر خدایت

برادرانم بهد ف مراد رسیده است و دشمنان خصما رسن کیدتی عظیم و مخدور جیسم
 مرج است فرمودم تا مگر کی آوردند با قتی تمام و رقیبی آرام نشستم نه بان افتد
 تا تک عنان ممکن نه پست را قوت تا یک تازینه باقی چون مجلس اور سپیدم
 نامحدود و توفیر پیش از معهود فرمود و بطف محاسبت و فطو مو انیت و اندکی
 استیناس باقیم و از لواج خوف و ارتعاج با مخطاط رسیده و آن پو الطن و بل
 پوپت پس نوشته های برادران بخوابت و من او مشون کچه چاده و قضا ضدا
 و مینی برد پ عمارب و تضرپ قارب و گفت میجو استم که این کتوبات نمان کن
 و خاطر اشرف از مدار پست آن فیضی و ماریت این قبایح معاف دارم ما راستی
 میان دن و حقیقت حال اعلام داوون غور جرات اشکار کردن پرده از روی کار
 انداختن از تمت و ریت دور تردیدم و پکون ل فرغ خاطر تو زو کیر شنا ختم و
 با بیان مغلط سو کند یا و کرد که تایی موی تو بلکه تایی از جاده تو به جنب علق تفر و تم و
 سر نخه در تحت تصرف من است از مناطق و صامت و فقیر و قلیه در فرغ کینت پکی از
 ممالیک تو بر باد و هم سنوز در کرام مقدم و اعزاز مور و تو بعشر آنچه در ضمیر است از
 صدق نمودت و صفای محبت رسیده باشم و اگر ملوک خویش با غایت این کشتی

کدر

که در کشت دارم و این بر این ک پوشیده ام در خط مصلحت و دفع حوادث از پاحت مجتبه
 و اشقام از نماز خان ملک موروث تو حسیح کن حق و غاوت تو کمه از دوه باشم و
 سر کر عیار این خدمت و عنان این سمت کند و نام تاقی تعالی ترا دشمن اقبال و کف پت
 با پست تر عزیزش رساند و توفیق نصرت و پیروزی ارزانی دارد کسی که در مروت این
 سمت دارد و در قوت بدین موقت باشد که بی ساقه خدمتی و واسطه طمع غیبتی و
 رغیبه در باره من این کمرت نموده باشد چگونگی رو او دارم که در مقابلت سیل و
 عوارف قاعده و تا و بن جای شرم و راه اعمال و اغفال پیش کرم لا و انبج کعبه و روان
 رکن الذو که گریسیان آن سپاهی و کفر آن باودی همه استان باشم و خود را پست
 قصور و عقیر منسوب و موسوم کند و نام علی مخصوص که قدرت مکافات و کنت مجازا
 یا فام و باری تعالی توفیق معونت و کفایت مونت بارزانی داشته

| | |
|---------------------------|----------------------------|
| خرین من عذاری ای کجی کپال | ور با جزت الاچان بویته |
| فلی سقه فین جری تپال | وان کین محکات اشکل منغنی |
| سیان غندی کنار و قلال | و ما شکرست لان المال فرغنی |
| وانا بقصنا الحج بحبال | اکن ایت پت حان کچا دلنا |

با آنکه اگر بیعت جد و نهایت جد بر سر منو فضیلت سبق و تقدم در تقيہ کرم او را پست بود
در مرتبت انعام است و من در مقام شکر و پوشیده نیست که رتبت معانیت پیش از محاکمات

یا اینها الحسن المشکور بن جنتی والشکر من قبل الايمان قبلی

جامعی که مجمع آن مقام و پست مع آن کلام بودند از نسیان آن فصاحت و ملاحظت آن
ذلاقت بجهل نمودند و بر رجاحت عقل و ساحت خلق و صدق و فایده ایتاع عرصه کرم و
ارتفاع ذر و هم و محاسن شیم او آفرینا گفتند و صاحب کافی بعد از آن معاوضت
بر مراعات تاش و حفظ مصالح و مناجاج اقبال کرده و تحصیل مرضی او چسبایی منع
نمود و تاش مدت پس پال بجز جان بماند و یکی خاطر او بخدمت نوح بن منصور ملتفت بود
مشارقت حضرت او متلف و متاپف و از نسبت حقوق و اعمال حقوق پست معنی و مشای
و یکی سمت بر آن بگام شده که مکر آن وحشت زایل کند و از معرض تمت و مذمت بجزیره
تا تلخ ربه طاعت و مجانبت جانب و فانیوب کند و ابو سعید شیبسی را بنظر الدوله
فرستاد و بر معاودت حضرت بنار معاودت خوابت و او ایا پان بن کرد و دید زمان
کرد و وزیر سپوار از انجا دویم در صحبت او روانه فرمود و بنصر بن احسن بن فریدون
فرمان نوشت تا در جمده ششم منظم کرد و با مارت و زعامت ایشان قیام نماید و با تانق

روی بخت تاش نند و حکم او را مطیع و متقاد باشند و در کل افعال متابعت را می ریت
او واجب شانسند و مالی بسیار از بر قامت لشکر او روان کرد و ضعاف آنچه بکبرگان

بندول اشته بود از خزاین مواسی و ساز با بست و جمله محمولات بفرستاد و چون
ابو سعید شیبسی بقوس پس سپید که مقام نگاه نظر بود با او همان رفت که با ابن انصر می در شاست
بنی تیم و نصر فرمود تا چپ و راست او بشیر و اگر گرفتند اعضا و اجزای او را از هم جدا کردند
و لشکر او را در مطوره باز داشتند و مناجاج انان پس بر گرفت و تاش در زو نامکمان بیرون
آن مخین بلاک شده و محمولاتی که با ایشان بود یکی بر گرفت و باقی لغاطات قوم و بتای
سیف بکبر نختند و بری آمدند و فخرالدوله از وصول این خبر و وقوع این حادثه شگفت
مضطرب و متزعزع شد و بر غزم انتصار و طلب ثار بر جانب قوسین حلت کرد و تاش را
از جرجان بخانه معاودت یکدیگر جزای اعمال سپهانی افعال نصر به مند و چون قوس
رسیدند نصر ننگ مرگید و من بزرگ کرده و عقاب اجل و پو بال کشاده و چسنگال تکر کرده
جز زمان را عقده از او استخار روی مذی تاش را شیخ پاخت و فخرالدوله چون آن
پوزش و تضرع بدیدر بشیخوخت او رحمت کرد و پو باقی قرابت در حق او با سحاب نیان
و از سپه اشقام برخواست و از انجا کجا استنک محاربت برادر زاده خویش مبارالدوله بن عضد

الدوله که بسبب وحشتی که میان ایشان حادث شده بود و بالنگری جزار روی بخوشتان
نماید برین سپه سوری تمام از حشم کرد و خدمت لوا و رایت او مجتمع بودند و
اعمال خورستان تصرف کرد و فیروز بن چین ابصره فرستاد تا بصره را نیز تصرف
و در عدا و اعتدا و او را چون فیروزان از نخر موسی بگذشت عالم بصره بمطارت لشکرها
الدوله که در شهر مقیم بودند برخواستند و بندهای اموات کجا نماند تا جمله صحرا آب گرفت و راه
مطبو پس شد و ایشان در آن محل گرفتار گشته و مجرعی نیافتند و لشکری بسیار از صول مجذوب
ابل بصره آمدند و چون لشکر فیروزان کثرت و شوکت ایشان دیدند خود را جمیل از آن محاصرت
پیرون انداختند و شکسته و منهدم تا پس فخرالدوله آمدند و از شدت آن حال و محنت آن
او حال حکایت و شکایت پیش گرفتند و در عقب آن مطالبات رزاق و اطلاعات جو
اطلاع آغاز نمودند و فخرالدوله را بناط و االت و بیطامات ایشان تسبیم شد و با حضرت
عجز و فقرت ایشان عارضیت و جو طریقت حکم نمودن کار کرده را مژده استیج
و پستیج یافت و اطراف آن مهم بر طاهر بنت فرام گرفت و بجان آمد و از آنجا کجا
بری نهاد و این حال در شهر سپه سوری و بیعت و بیعت نمود و درین حال در جبالهای
خار شده و معظم سپاه تاس و وجه لشکر و معارف حجاب کتاب و در آن دیار فرود شد

بر عقب آن تاس علی صعب بملک گشت و عمر او در آن غربت با خزر سپید و در حضرت شب
و غصه عذاب و مناقرت از اب دعوت حق را اجابت کرد و در مدت مقام او بجزان از خراب
و اصحاب و ظلم بسیار زرقه بود و اهل آن بقبر را بمصادرات و مطالبات صغیر بجانید
رپیوم جو را بحاف با برع و اختراع کرده چون خبر وفات او بشنیدند علوم شهر پس
آوردند و چشم او را ضعیف و شریف و خورد و بزرگ پایمال قتل و نکال کردند و وجوه و
امرای لشکر از اقامت رستم تعزیت و قیام مهم تمیز و بلاغت نپروختند و بر فر خود را
از کجای شهر نصیحتی صحیح انداختند و در اختیار کسی که قایم مقام او باشد و استعدا و امارت
دارد و مهارت کردند اتفاق کلمه بر خواهر زاده تاس افشا و او را در منصب امارت بنامند
و او خزانده تاس و اسباب برایشان تفرقه کرد و از ذات الید خویش بد آنچه کنت داشت هر
کیت را مراعات نمود تا کتمان اضی شد و بر متابعت او قرار گرفتند و از شهر نصیر
خواست و پستغا با سپان رسید که او باش شهروست نظاول بعورت خرابان
درا کرد و در فکات احراز و تنگ اسپتا را از شرع تجاوز نمودند خرابانین از حسرت
بر نشپتند و از راه کبر آبا و روی بد لغت ایشان نماند و اراذل او باش کرکان
بجارت ایشان از شمس پیرون آمدند و چون پروانه خود را در آتش دمان انداختند و

آن لشکر با آن کین چو آن تاختند و کافران جمهور را در صدمت مراکب فرستادند و کرب را که
و در شهرها و مذبح غلبی بسیار از اذناب او باش نهادند و روز و شب کمان از چشمه شکان
ممتنی شد و بر اهل آن خطبه عازر واقع بر زمین مصلب چنان دشمنی شده بود چون کار از حد گذشت
انته و علما و رؤسا و صلحا و عباد و شرفانان خواستند و قرآن مجید را شیخ ساختند تا نایب
فقه فرزند پست و سپاه و پست از قل باز داشتند و با مضارب و منازل خویش آمدند
تا بر احوال بر خط و تر حال خویش تنه بر نماندند و در ایامی ایشان در آن قضیه مختلفه
خاص خدمتکاران و قدیم میل خراسان کردند و لشکر سپاهی چشم ولایتی خدمت فرمودند
اختیار کردند و صاحب کافی نوشته فرستاد و ممکن است اما ت که دو وعده های
خوب داد و بزرگ قطعاعات و اقامات تبیل و تکفل شد و التماس کرد که چندان توقف نسیند
استاد ابوعلی عارضه ایشان سپید و اسپاهی ایشان در جری چشم بست کند و وجود روستا
و موجب ایشان مطلق کرد و نامه مقبول است شد و حب و وطن و استیاق سپاه خراسان
زمانم اختیار ایشان سپید و بنیاد بوزر فرستاد و در زمره چشم ابوعلی سپهری مشتمل شد
و او در آن وقت امیر خراسان بایم مقام پیر و لشکر ولایتی توقف کردند تا عارضه سپید
نام ایشان در دفتر عرض دیوان نوشت و وجود موجب ایشان بداد و ایشان را با بفراری

تمام بری بر دو چون حضرت فخرالدوله رسیدند ایشان انواختی تمام کرد و دو طرف در کرام
ایشان مراقبت نمودی که رعایت حقوق تاس و دیگری استظهار با سچام و استخبار بر سوا
ایشان چون استاد ابوعلی بخراسان سپید و استیلائی و باش استیلائی را اول استیلا
قومی که بر لشکر خراسان پست درازی کرده و پست غرور گشته و سپهر بطالت پسات بر
آورد و بتلافی آن مشغول شدند و ممکن است که پست آورد و قرب سپه نزار مردان صعا لیک و
مفسدان آن طایفه کوسی که در همه عمر آسنی بر دست گرفته با بملغان و متبلغان تشبیهی کرد
بقبل آورد و بعضی بر درخت کشید و جمعی را زنده تیر کرد و قومی را بست و بکند را بنید پست
و سپاه پست و آن کار صلاح یافت و فتنه از باب عیث و فساد با خراسان سپید
ابو الحسن بن سچو و امارت او در خراسان تا وقت وفات می رسیدن منصب پسر ابوعلی
چون تاس از زمرت ابوعلی و فایق بخراسان سپید سر وقت وزیر عبدالمدین بن عزیز ابو الحسن
سچو را بر قصد و تخریص میگرد و بسبب تعاهد و از خطیب لایت کرکان تعافل از کار
تاس و اقتدار بر حوزه مملکت خویش سلامت مینمود و در این باب چنانکه لایتی شیخ و عارضه
حلم و وقار او بود که امری بست و بعلت تنگ میاخت و مدافعت میداد و می اندیشید که اگر
بنیادی نهد و باشکر و مضمونی کند با تمام زبید و مقصودی حاصل نشود و توان بود

که چشم زخمی برسد و حادثه افتد چنانکه ماتش را بر در کمان افتاد که صحت آن کار خلیل کار
سایه باقی خواهد بود و دولتی قدیم و یکی استقیم بر آن سبب آشفته شد و قواعد آن متداعی گشت
و در سپهر سنج و بیجین و ثلثه عبدالله غزیر را از وزارت معزول کردند و بخوارزم شاه
و جایی ابو بعلی دامغانی دادند و او جدید پیکار کرد تا تئیس آن شغل بخند و خلمانی که بجو
ملک را یافته بود را ایل کردند و قوت و قدرت او از آن مراد قاصر شد چه شتر ولایت
تئیس متغلبان مانده بود و ارتفاعات قاصرت و لشکر بنگات فاسد بجا پیر شد
ترکان اسپتیل یافته و ناعا و حکم و زرافقان ترفه و وقع برخواستند او را نیز معزول کردند
و وزارت را با بونصر بن یزدان دادند و او مردی کافی و کار گذار بود و صاحب ای و کمال گفت
موسوم و خصل الخطاب مدتی معظفات امور مذکور و مشهور و بر افتد آن و کار و کفالت
عصر سبز و بندتی نزدیک دیگر با بعلی و مثال دادند و ابو بعلی دامغانی را باز بر سر کار
آوردند و در این ایام ابو الحسن سپهر را زینیا بوبر چون شده بود و بعضی تئیس نماند خویش
بر سپهر تفریح رفقه که تئیس کی که از جمله پاری بود با خویش تن برده در حالت مباشرت
بنایجات فروشد و خبر وفات او پنهان میداشته تا او را بر پای آوردند و بشرایط
قیام نمودند و سپهر ابو بعلی جای او گرفت و ریاست آل سپهر روز غامت و امارت

خراسان هم بر سپهر ارت و هم بر طریق استحقاق او را پسلم شد و کلمان تخدم او کردند و نماند
و بعد اسپتان شدند و خدمت و مطاوعت در بستند و از حضرت بخارا سرات
نامزد فائق کردند و چون این خبر ابو بعلی رسید ببرات رفت و بنایق نامه فرستاد و او را
با مال بواجب حقوق مصاحبت و موافقت نمودت و مباحث با بواب معاقبت در آن
مکاتبت مواخذت کرد و گفت شواغف تئیس و و سپاهل الکید که پدرم را ثابت بود و
لواحق خدمت ما چنان اقصا کردی که بوقت وفات او اگر از جانب اجاب و عیارا
ماند امرت رفقی یا دیگری با قطع و اعتماد ما کردند طمع کشیدی آن اخفت از روی
و فادحق گذاری واجب شدی و از جانب اسپتانت بخط عمد و سپاهت و توفیقی
این توقع بود که این جناب و منارعت و اعتماد و موروث و حق تئیس از جهت تو ظاهر شود
و این مکاشرت و مکاشفت از جانب تو متشکر کرد و بعد از نکالات بسیار اتفاق بر
آن افتاد که سرات فائق ابانده و میا بوبر و قیادت جیوش ابو بعلی را و مرکب روی
بولايت خویش نماند و از حضرت بخارا تشریف و خلعتی چنانکه بر عم صاحب جیوش معاف
بود روزی که روزی ابو بعلی کان دگر برای او فرستاده از چون چند جمله پاوردند و بسر دورا
رسیدند و بجانب سرات برزد و بستند فائق ابو بعلی را معلوم شد که سابقه مواطاتی رفقی

و تخمین صفاق بدان که امانت متضمن قصد و قصد اوست و مقین شد که اگر ان کمیدت نبض
 رسد و ان مذمیه با تمام شوند و از وی در دفاع و استساع و محافظت بجاه و خانه خویش
 شرقی پسندارایت او بجا باری که گوینا شود و در اسپتصال و اختلال حال اطمینان خبر داد
 اهل ملت وی سپهر با برود و بدین بجای آورد و از عواقب و خواتم کار حسته از کرد

| | |
|------------------------|----------------------------|
| اذا سمع القتی بن عیدیه | و کتب عن کرا العواقب جانبا |
|------------------------|----------------------------|

و چون خبر یافت که فاق از مرگ منقصل شد تا خستی کرد و میان یوشیج در او رسید
 در قتل و تحیل کجایی تمام نمود فاق بزمیت برور و افشا و وطنی از لشکر ابوعلی بر عتب او
 پائل مرور و بر رفتند پس عدا کار بود و بقا و مت ایشان با ریس تا و بعضی از ان جمع
 اسیر کرد و بجا از سپه او ابوعلی برور رفت و بجزرت بجا رکن فرستاد و حقوق اسلحه
 و توفیر بر شرایط عبودیت و شمر بر لوازم خدمت و تکاثر با قارب و مولی خویش توپل ساخت
 و التماس کرد که منصب پدر بروی مقرر دارند و شوافع قیدیم و ذایع الیک که پس میزبان است
 بر دولت آل پیمان عمل نگذارند و او را از زمر چشم و بخدمت بیرون نیندازند و تصریح
 اصحاب اغراض در حق او بیسوع و محبت بول ندارند و چیزی که موجب نفرت و ناامیدی
 باشد جایز نشمارند فوج بن منصور کلید او بیسوع رضا اصفا نمود و سپس او با جابت مقرر

داشت و امارت و قیادت جوشش بقاعده اسلاف بر او تکریر کرد و او را عا و الد و لقب
 داد و او با حصول مراد بنیاد بر آمد و به تهنیت و ترتیب آن اعمال تدبیر و تقدیر آن اشغال بر
 و جوی خوب و اینجی محبوب قیام نمود و بر اسپتار ایام و مکرار اعمام در مراتب علو رفت
 بلج اقبال و دولت ترقی تیکر دو اسپاب قدرت و جاه و شمت او زیادت شد
 تا او را امیر الامرا المومنین السیما لقب دادند و ابو بکر خوارزمی و مدین سعدانی در مع
 قصاید غزای پرداخت از در اصل کتاب مطهر است و چون کار او در استیلا و اسپت علاقی
 رسید بملکی بلا و دیار خراسان را تصرف گرفت و مال معاملات آن ابر با تیغ خویش
 موزع کرد و ایند و فوج بن منصور را از او اسپتد عا کرد و تا بعضی لایات را با تدبیر دیوان خاکن کرد
 انصاف نمود و جواب داد که این کجا چشمی بی اندازه جمع است و وجود دیوانی است مرفق
 اقامات و اطلاع ایشان فرانی سپد و غرض ولایت بواجب ایشان فامیند و حاجت
 که انحضرت بزمیدان پاره دیگر انعام فرماید و طرفی از نواحی ممالک با عدا و اما انصاف کنند
 و در شای آن حال میان طاعت و عصیان دقتی تیکر و مخاصمی در پرده مصادقت مینوی
 و ابوعلی نسفی با اسپت طرح و جوه و اسپتحات اموال فرا داشت تا دست ظلم و مصادق
 دراز کرد و خط خراسان بر با بغارتید و رعیت را بملکن نامکن نگذاشت تا خون در رک

و ضیاع و شریف بنگداشت تنگ کرده بعرف او بدیوان عرض کرده و او را بدست
 پاسبان جانی باز داد و آنچه داشت بپتند و او را روزی بکجه و خرم چوب بار باقی مگر چتر
 هلاک کرده و برون بن ملک بغراخان ملک ترک رپول فرستاد و با او پاسبان
 با ساطع سپهکام گردانید و عهود موالات و مصافحت نمود که در و در پیر با او مواضعه سنه
 که ملک آل پامان را بر خود قیمت کنند بخارا و پتند و آنچه و رای چو پتند او را باشد
 و آنچه از این نیمه پتند ابوعلی را مقرر دارند و سرد و معاضدت و مساعدت یکدیگر قیام
 نمایند و بدین دعوت مغرور شد و طمع در ملک سپهکام کرد و با انبوی سپاه قنده بخارا

مصمم گردانید و همچنان بود که گفته اند

محمد سلو اسپوف محمد رضو ابها یا مات آل محمد

و ابوعلی همچنان بقرار دعوت نوح نظامه نمود و در ولایت خویش خطبه و پیکه نام او بیکرد
 از قیمت خرد و کفران نعمت بجانی سیم نمود و از عرض ملامت و مذمت برنجوست و
 چون فاتح آن محنت پیدا شد جمعی از معارف ماوراء النهر ببلدت اسپه طرف و
 اسپهجا و مایل شدند و از نظام و مادیایم آل پامان ملامت نمودند و بقتضای هوا
 داری بغراخان برخواستند و بر تصویب رای و تیشید غم او پس میگردند و تا او بتدیر

حاشیایان ملک باز سپید و در تیسر ماه و تحویل مقصود چشم باز میکرد و بر اسرار کار و توقف
 میافت تا با سپهتاج رسید و نوح بن منصور آنچه حاجب را با وجود قواد و عیون انجاء
 بقابل او فرستاد و میان ایشان کوششی سخت رفت چنانکه روز روشن از ترکم قام
 و ملاطمه اظلام تا یک شد و پتند و تاری و ظلمت آن روز از کله خان سپه سون آمد
 صحرای معرکه و جوش و طیور را با طایلی بر فایده و سپاهلی پرمانده کشت و آنچه که عا و ملک و
 عمده دولت بود با جمعی از کار بر روی عیال گرفتار شد و طبع خان در ملک خراسان پسر
 آل پامان با سپهکام سوخت و حرص او بر تخریب آن اطماع و تور و آن بقلع زیادت شد

فائق چون از مصاف ابوعلی سزیت شد و بر روز واقعا دان چگاه تمام کرد و با صلاح حال
 و بدخلل تربیت سازد است چشم مشغول شد و چون کار او بنظام گرفت و نبوا شد روی
 بخارا نهادی انکه از حضرت اجازت خواست با اسپه تعلق رای کرد و نوح را از این جزا
 کانه ابقا و انجاء را سپه سون مد و آنچه و کتوزون را که جانان او بودند با سپه سون
 بناصبست و فرستاد و او را بکشد و اصحاب و اعراب او را با انواع قتل تکمیل هلاک کردند
 و فائق چون بسطه چون رسید کشتی تیافت و بختی خود را از محلب اجل پر و نماند

از آب که در دو جانب پنج رفت و بعد از چند روز بر تدر رفت و بخان نامه نوشت و در خوا
 و اعزای او بر قصد نوح و اسپت خلاص مملکت او فصول پر دخت نوح بن منصور بوالی جرجان
 ابو بحرث فریونی مثال فرستاد با دفع او قیام نماید ابو بحرث بوشی بسیار فرام
 آورد و جنگ آوردت و فائق ارسلان نامی که با شمشیر پا لا معروف بود با پانصد سوار کرد
 از ترک و عرب پیش از فرستاد و چون کرک در رید آن بوش را بغیا آوردند و اسوال و پسند و
 مرکب ایشان بستند و با غنیمی و افزین آمدند در این حال طاهر بن الفضل ناحیت صفایان
 از ابو المظفر محمد بن احمد فریونی جلب بسته بود و در ولایت او نشسته و ابو المظفر چون
 از ولایت نخرج شد با تمام فائق التجا پاخت و از او مدد خواست فائق حق وفاد
 او و بزرگی خانه و جلالت قدر و جاست و بناست ذکر او که از امرای خراسان با صالک است
 خاندان فضایل ذات متعز بود با کرام و سچاب تمی که در و لشکر خود را در خدمت او برستاد
 تا او را بمقتضی خویش باز رسانند ظاهر چون سخت حال وقت اعوان فائق جنگ و صلح
 پنج بدینست طمع در اسپت خلاص بن فرست با حشم خویش مجبای پنج آمد خانه شبرون آمدند و
 جنگ آغاز کردند و یکی از اعراب طاهر را بشناخت او را بطبعه از مرکب پنداخت فرود
 آمد و پیرش برداشت و چون لشکر او از حالت او خبر یافتند منزه شدند و مرکب از جانبی جان

پرون بر دو چون کا آن پنج خاجب بر آن حالت افاد که شرح داده شد و او را اسیر تبرکستان بر ن
 ملک بخارا از نظام بشاد و ووشی فاحش ظاهر شد اولیای دولت بکشت و سپهر سلطنت را
 حامی و حارسی نماید از سپهر نظر ارفاق را اسپتالت کرد و تا خدمت تحت و ملازمت
 حضرت خواند و چون بدگاه رسید با او کرامات و الطاف در باره او مبذول داشته
 و با سایر وابستی تمام سبب بر خدمت فرستاد تا بخراسان رسید دولت و خط فقر ملک قیام نماید
 چند آنکه بدان حد و رسید بغیر خانان ضمن آورد و فائق بی توقف و تعرف حالتی منزه شد
 و زینجه با تجار آمد و اصحاب سلطان که با او بودند همه را عرضیه شمشیر کرد و در دم از دایمانها

| | |
|--|---------------------------|
| ترک الاجستان قیامل و ونهم | و بنی بر اسپس طمزه و بجام |
| و چکس شبت کرد که گر خین فائق از سپهر مو طاتی بود و جنبش باطن و فیاد و خلعت و بنی بروی نعمت او را بر آن است که آبروی ملک بر نیت و خانه قیوم دولت را برابر داد و او از حد و شان شکل سبب و وقوع آنجا در شمعظم سرایان شد و مضطرب کشت و شهر را بار داشت | |
| و جانی ستواری شبت | |

ذکر رفتن بعینه خان از بخارا و معاودت ملک نوح بخارا
 بغیر خان بخارا آمد و فائق با سپت قبالت او رفت و در جلوه نواصر غنیمت شمشیر شاد و حصول

در زمره اجناس و باقیات نمود و مانا پالهای بسیار بابت مناصحت و مخالفت میان
ایشان محسوسه و نموده بود چون بفرمان بر سریر ملک قرار گرفت فائق اجازت خواست
تا مبلغ رود و معاملات آن حدود ابواب المال از بهر خزانه محصل کند و خطبه و پیکر بشمار خود
او در آن اطراف و نواحی مقرر گرداند بر این قرار و پستی یافت و بجانب بلخ روان شد
و نوح فرصت نگاه داشت و از دست خویش ننگر و ارپون آمد و از چرخ کذا کرد و بآل
شطر نزل کرد و جمعی از مالیک و انجازه تخریب کرده مانده چون از وصول و خبر یافتند
شادمان گشته و حیاتی تازه و عیشی نوبکان و در بگرام و حپام ایشان ظاهر گردید و از جوانب لشکری
مستغرق بدو پستند و سپاسی تمام فرستاد و نوح وزارت را بوعلی مبعی مقرر کرد و ضبط انصاف
که از مالک و مالیک باقی بود بدست او باز داد و او در تیر و تقدیر آن مهم تخریب مستلزم
و از طریق السیام و نظام آن کار قاصر ماند چه ولایت بکلی در تشریف خصوم بود و لشکری بسیار
جمع شده و وجود قانات و تقدیر ایشان تقدیری داشت عبد الله بن غزیر از خوارزم بازخواست
و بر سر منصب وزارت فرستاد و از بعد انجم فرستاد و هجوم محنت با و راه نهر نوح بابلی
پس چون نوشت تا نیوست و او را بصورت خویش و قضایای حقوق نعمت قیام بجایست خنده
دولت دعوت میکرد و او در آن باب قبول کند و ب مواعید عقب نوح را مغرور شد

و بعد از آن وقت و استبداد کار و روزگار میگردد از پیش بر سر حسرت و از آنجا آمدی
مدید بر و شد و مقرر وصول بفرمان مترصد و عده که میان ایشان رفت بر قیمت مملکت نوح میبود
و جمعی از اصحاب بوعلی در حسین بن ابی ترین بن اندیشه و تصویب این حرکت با سعادت
میگردند و در وی میدیدند که دولت آل سامان با خبر رسیده است و ایام اقبال و زمان باطنی
ایشان گذشته و امارت او بار و علامت خذلان هر کس ظاهر میشود و وقتی نو و تنی از
حادثه میگردد و در است که گشته اند و آنجا حسرت نزل چون تا قبال گذشت و نوبت
دولت با خبر رسیده معاونت و مصاحبت نوح موجب مدلت و تمکنت باشد و چون
نوح بآل شطر رسید با بوعلی فرستاد که اسطخار از حد گذشت و کار بغایت رسید و شرف
یافت و خانه از دست رفت و قیامت که بشراطی خاطر و لوازم قضای حقوق قیام منافی بود
مطهرت دولت و مضارفت دعوت با سلاطین و گذشتگان افتد کنی چه امید معاونت
از دیگر جوانب منقطع شد و اعستما و اعضا و جز بکمان معاونت تو حاصل نیست و از حمله
نوشته تمانی که در این باب از حضرت نوح با بوعلی نوشته اند این فصلی است از آنرا بوعلی
و انصافی و انما یحتاج الی الله و الی عباد با و اقصی با من یزغ عن راسیات و تا و با فاعله
اندر فی ذله و الله هدایت است یحییة آیک لانه تکب و ابوعلی همچنان بر عادت و بیخ و خلافت

ایسم پتم و قیامت ال پیش گرفته و صلابت پشانی مشه ساخته و جیسا و وفای زنده و بو حیات
 و جفا قفسه نموده و بزیاوت التماپات نامحمود و اقرحات نامحمود در میان آورده و در
 خواسته که از حضرت ملک نوح خطاب و بر مخاطبت ایلاف و زیادت کنند و بر عنوان
 اشکه که بروی اصدار اقدام میان کنیت لقب جمع کنند و ولی امیر المؤمنین بنویسند و این
 رسم خاص آل پامان بود و کچک پس دیگر از نموک چنان نوشته شد و ملک نوح این
 تصرفات را با سحاب مقرون داشت و در نوبتی از ساطع ایل پس نامی از خاندان نوح بر پاست
 پیش آمده بود و از این چنین التماپات شنید و مشط و حکم او در آن محاورات بدین گفت
 این ملک امر و زار سپر اضطرار مباحی است که اگر از وی التماپس کنی که ترا خدای خدای
 دروغ ندارد و ایا پس ز امر و ز فردای سپست و احوال روزگار بعد از اشغال است تو آن
 کوی وان کن گنجایان از تو پس ندیده دارند و بنیجانی از تو باز گویند حاضران آن
 مجلس از رفقت این کلمه و وحشت این حال آب در چشم آورند و در لباس بر آتش این محنت
 بریان شد و ابوعلی هم بران غوایت و عیانت مصر و پتم لاجرم خدای تعالی ملمات
 ملک نوح را بی منت خلق کفایت کرد و خصمان او را مقهور و مغذول کرد و ایند او را
 بتخت ملک سپر سلطنت باز رساند و غدر و مکر دشمنان او را پس بجرمان خدایان



| | |
|------------|------------------|
| ایسان ساخت | و ما ذلک علی بنی |
|------------|------------------|

بغیر اخان از سواهی بخارا متا ذی شد و نحو پست یعنی و طغیان شومی طمع در خاندان قسیم
 و دو دمان کریم در او رسید و بعضی صعب گرفتار شد و معاجبت خویش جز به بوی ترکستان
 نشاخت او را در عاری بر صوب ترکستان بریدند و عوام بخارا دست اشقام با ذناب لشکرا و
 در از کرد و غلغلی بسیار کشید و راه اجیتاز او بر منازل حشم غز بود و غزبان چند مر حلیه بر
 او میرفتند و نفاحات لشکر را میکشید و برل و صل و اقبال میسر بودند و بغیر اخان بعضی از
 آن منازل جان تسلیم کرد و چون این بشارت ملک نوح رسید روی با پتم غز
 مملکت خویش نهاد و اهل بخارا به حصول او شادمانی نمودند و با سپه قبائل کباب و خورد و بزرگ
 از شهر با فغان و بیامین طلعت او چنان خرم شدند که روزه در اطلعت پال یا تشنه
 بشریت زلال و مملکت بخارا و پسر قند و مضافات آن با پذیرد و یوان ملک نوح آمد و لغز
 نبی بر قاعده محمود در سپه مالوف نفاذ یافت و ماده فستق منقطع شد و چون ابوعلی بن سحر
 بدید که کار ملک نوح نظام رسید و احوال ملک او با استیام سوپست و دندان طمع او
 بزمان دستور و ایام مومن در کام کجاست و کامی بر نیاید و نفس مراد کبر بستی و زکار کرد
 و نیز تو قتی که از بغیر اخان داشت با بخارنوا عیس و بشر ایلطیر ابطات که میان ایسان میده

بود از مشارکت در ملک خرابان و ماوراالنهر مشاطت بر آن مشاطت بودا فرسپید بود
 و بغرض آن چون بخارا را گرفت خطاب و بر قاعده اصحاب چپوش کرد و بوقایع مواضعات
 الشافی نمود و نخست پتیر و دامت خاییدن گرفت و مشعل را می او در ظلمت آن نازد فرو
 مرد و در وضع عیش و بصیرت آن جاوید پر شده گشت و خواص دولت و حواریان حضرت
 خویش را حاضر کرد و از چاره آن کار و مخسج آن محنت بر پهل استیارت استطلاع کرد
 کنگان گفتند ظنیت آل سامان باب کرم و لطف پر شده است و عفو و اغماز و
 اغماض ملوک ایشان زلزلات بندگان عمرات خدمتکاران بهایام متعارف بوده
 طریق آنست که این مردم از ایشان طلبی این صدر هم از درگاه ایشان خواستی که در این عرصات
 جان بزکبشتی تخایت نوح بیامل سیلاست ز سپید و این سیلاب محنت جز همین دعوت
 نوح بر زمین فرو نشود باغ و کفن بزخما براید رفت و در کرم و رحمت او کوفتن و خاری که
 از کینه دریند و شکست است بناس تضرع و خضوع پرو کشتیدن و بخاری که از جفا
 بر حاشیه خاطر او نشسته است بنیم لطف و مالف زایل کرد ایندن و اگر تا این غایت
 تقصیری زده است بخدمت پسندیده مدارک باید کرد و در هم خدمت و قانون عیب
 از سپر کفن چه سپر کشته را بهتر از سپر شسته چاره نموان بود و گناه کار را عجبانی پسندیده

از اعدا زو است نما صورت بنده ابو علی این سخن را در میزان عقل است یافت کرد و سپاس
 خویش بر آید و از انواع تمولات تحسینا و همی سکین فراموش کرد تا بر دست سفیری چرب با
 بحضرت ملک نوح فرستد تا بخرابان عقده و حشت از زمین سیر او باز کشاید و بملطف
 جیل مرغ رضای او از حواری با بر زیر شپست آرد و باز بر مقتضای الحزم سپواطن اینست
 دیگر کون کرد و گفت میباید ویراست که گفته اند من بزرع الشوک لم یجهد به عسبا
 جانی که من تخم جفا کشیده ام خرمین فاکلونه پیام در موضعی که نمال خلاف نشاندیم
 موافقت بر چه وجه توقع کنیم و ما را آرزو در او در چسب که استن و زمر بر کان چشیدن که از زیر کتا
 نیست و عاقلان گفتند که پادشاهان چون نمک باشند که دندان در شکم دارند و چون
 دریا باشند که اگر چنانچه آب حیاتست و مضمین انواع جواهر و منافع گاه به موج سبک

| | |
|---|------------------------------|
| الطی جانی خراب کند و عالمی فرو برد | |
| سوا البحر غرض فیه اذ کان سکا | علی الدر و اذره اذ کان مریدا |
| و فاق چون بدید که پشینه نوح سیلاست بر جودی مسلخ قرار گرفت سکنت دل و عیانت | |
| خاطر او برفت و از طغیان آن طوفان جاریه نجات طلبید قدرت رای و طمع خام و در طوفان | |
| او بر آن است که میثانی جبار با زنا دوروی بخارا آور و تا بر سیل تکلم و تعجب ملک نوح را | |

باد پست کیر و پندی از تور در پیش محمد کرامت او کشد ملک سپری از لشکر از خاص امر او بجا
 و چشمش او باز فرستاد و میان فریقین متعلقی فاحش رفت و از جانبین قتل سارا قاپو و
 و سیامع و نپور و ضیاع را از کشکان آن نام و چپکان آن ملام عیدی بنوا و مابین بر و حاصل
 و عاقبت فایق با نوحی آنک که از زبیر شیره نجاریان جنلاص یافته بودند و از چپکال حاصل
 بیست و نوزده و حضرت ابوعلی عجمی شمانت و محبر بی ندانست بر آمد و ابوعلی
 بدم او سادمان گشت و اتفاق و موافقت او را عدتی تمام و عمدی با حکام شمانت و
 بکان او است و او اعتماد پوپت و حضور او را سبب است تا از اترضا می رضی نوح بن
 دانست و مالی که از برای مل نجار تریب بود و فایق فرستاد و میان ایشان بر اتحاد و
 این موافقت جاچین و خلوص و داد و قیام بواجب اعدا و اصداد موافق بود که رفت
 و با اتفاق پشاور آمدند و بر تریب ساز و استکمال آت مبارزت و استعدا در روز خاد
 مشغول شد و ملک نوح چون فایق ایشان در پیدا دو شاق بشیند و اصرار بر اصرار نشا
 کرد و کجی اندیشه بران کاشت که آن دو توپین عاصی را بدست کدام رایش در زیر بار عت
 آرد و این دو تنگ جانی را بقوت کدام صیما و بلام احاطه کند و این دو کرک تجمالی
 بدد که نام شیر در چپکال کمال گرفتار کند و قریب کار بر ناصرالدین پیکلین افاد و کار از بر کال

اطراف تجدید ابواب خیر و قیام مصباح عالم و استقامت بناج خلق بقوت دین و نصرت
 کلمتی معروف و موصوف بود ابو نصر فارسی را بد و فرستاد و قیام افغان و فینا حمال ابو
 و فایق آنرا که دو دوی آن علت و پیمان آن غصت ازین دفاع و چسب اضطلاع اطلبید و
 بدفع این مهم و دفع این طم دعوت کرد و گفت را امید از دیگر جوانب مملکت و حسینا بد
 سپید و دانست و توقع این معاونت و مطلع این مانعت جز بقوت غرمت و شدت
 ناصرالدین ابو منصور تصور زینت و احتمال این منت و استعجاب خجست از دیگران در صلح
 سمت میخیزد ناصرالدین باولی مرتاح و سپند با انشراح با سعاف و انجام و قیام بوجوب افرج
 متکمل شد و از سامانی کار سپلا لال سامان غیرت آورد و بر خرد و چنگی ابوعلی کند و کند
 اخلاق فایق انکار نمود و نصرت دولت و اجابت دعوت ملک نوح را که نسبت و بر نوح
 کوچ کرد و بر حرص وصول تجزیت و شوق پاسبان طلعت او پیاورا انحصار آمد و ملک نوح
 نصرت کرد و بناجیت کش با بشارت وصول و بان یکجا پیکر گیر سپیدند و بلاقات موافقت
 تمام یافتند و پیش از ملاقات ناصرالدین انگفت نزول و مباهرت بحکم نصیحت شیخ
 و مراعات کبر پس استعنا غایت و مملکت نوح خدرا و در این باب مقبول است که چون
 چشم ناصرالدین بر طلعت مبارک ملک افاد و رعوت ملک و شکوه و پادشاهی نام خستیا

از دست او بپسند فرود آمد و رکاب نوح بوسید و نوح چند گام با پستبال او پیش باز ماند
باغزازی تمام و اگر ای کامل و در بر کشید و از اجتماع آن دو سعد و ملاقات آن دو پادشاه
روحی به بخار رسید و کل سپرت و از نون خاص عالم بکشید و جمعی رفت که در توارخ
عمر عالم مثل آن کو رو بطور نیست و ملک نوح و پست بصلوات و سبوات برکشود و با بواب
تشریفات و انواع انزال و اقامات و رواج احوال تمام فرمود و حق معتمد او
چنانکه لایق بزرگواری او بود بقضای رسانید و التماس کرد که چند روزی بهم او پروردار و حضرت
و سعادت آن دو کافر نعمت کنایه کند ناصرالدین با تیر از تمام و استبشار بیخ خدمت و
طاعت را برب قدرت و است طاعت قهرم شد و چند روز نعمت خواست که تا غمزه زد
و با تعلق لشکر و استعدا است قیام نماید و با استظهار تمام روی بجا ربت خضوم آورد
نوح اجازت فرمود و بخلعتای فاخر و تشریفات ملوکانه و بخششهای بی اندازه از صنایع
الطاف و انواع کرامات حق گذاری کرد و میریک بقام خود رفت و در اصلاح کار و جمع سپا
و ترتیب سپاه و تدبیر پاز و است پسر پی نمود و ابوعلی چون این حال قوف یافت کشته
و تیر کشت و خورشید را می آورد و عقد آن و سپاه پس بر جکوف رسید و حیرت بر
آن در تیر لشکر اسرا صواب کم کرد و این پسند در میان احزاب اصحاب خویش در شوری

آنگه و از انجاس هر یک با قبا سبسی میکرد و در طلب نوح از این جا در شهر منزل فرود میرفت زبده
است صواب و خلاصه کلمه همان بود که با فخر الله در راه مواخات و موالات پیش باید گرفت
و مودت او را عسره و شعی و جناتعی باید ساخت و سپهری از مخالفت او پیش مخالفت
ایام باید کشید تا اگر عرصه خراسان از وجود ما تکنت آید بهر بی سپهر مجانی معین تظنر با شرم
صحیفه دانش ایشان این قرار و اتفاق ختم شد ابوعلی بر این نوال پیش گرفت و او حبه
ذوالقرنین را برین پیارت تعیین فرمود و بر دست او جمعی از تحف خراسان مجلوبات کسان
بفخر الله و فرستاد و مثل آن زهر صاحب کافی رقیب داد و در آن خطبت بوساطت و ولایت
او توپل ساخت و او حبه حکایت کرد که چون این تحف پیش صاحب کافی برود و از زبده
ابوعلی بر سر آن خدر خواستم در زبان من آمد که ما در عمل این بضاعت مزجات بجزت کافی گفت
از نامیکم که حسرت با تیر تحفه برد و او جواب داد که بی از مدینه رسول صلی الله علیه و آله و سلم خبر حاج
بر سپل تبرک نه از برای حاجت پس صاحب کافی در میده قواعد مودت و تاکید معاهده مسلمانان
جانین سعی بیخ نمود تا اسپاب مفاصت و مناصحت پیشگام گشت و طریق مکاتبات و
مراسلات پس لوک شد آن و در اوقات پست و مامون بن محمد که والی جبهه جانی بود و ابوعلی
خوارزم شاه در وقت انفصال نوح از بخارا و ایام محنت بد و تقریباً کرده بودند و خدتها پی

تقدیم داشته و با ممال و خزائن مدد داده و ملک نوح بوقت استقامت کارخواست که بقضا
حق ایشان قیام نماید بنام مامون مقرر کرده آمد و سپرد در عتد اخوار زشا بنیشت و بر
مثالی فرستاد و موخ بوقع و سر کبک را ایشان بر اقطاع خویش فرستاد و ابوعلی بنیای بنی
سپلم داشت و خوار زشا را جواب باز داد و گفت سپرد در عتد ابرادوم کموت و محبوست
تا عرضی از دیوان تتر زکرو و سپرد سپلم شود و بفرمود تا کپان خوار زشا را با ستخاف پون
کرند و خوار زشا این کینه در دل گرفت تا فرصت یافت و آن شام بپتد و شرح آن حال در
موضع خویش ایرا کرده آید انشاء الله تعالی و در شانی این حال آیات ناصر الدین بسبب کین جناب
یسعادی که رفقه بود بر سیده با شمی بسیار و لشکری جبهه روزی تمام و آتی بخفام و در وقت
لشکر و قریب دوست مربوط فیل که از ولایت سند ضمیمت یافته بود آراستد بر کسپو نمانی یال
و ایلیم پیشال و در عتبان بحری مویج و افواج دینی افواج و ملک نوح از بخار سپردن آمد
بحر جان رسید و ابوالمخارث فرغونی و شارد و دیگر امرا می اصبار بد و پوسپند و ناصر الدین بسبب کین
مخبرین خرسپت و لشکری جمع شد چون مور و مخ سید و چون کیت پامان بی پامان
ابوعلی و فایق از نیا پور کوچ کردند و بهرات رفتند تا آن خطه را از تعرض خصم نگاه دارند و بشو
آن نواحی با خویشین گرفتند ملک نوح و امیر بسبب کین در مقابل ایشان تا ناحیت نرسیدند

و ابوعلی رسولی فرستاد و امیر بسبب کین گفت سموار و اسپاب بناهت میان تو و پدرم
سپس کج بود پست موده آلا بافت لبا لبا و چون نوبت حکم خراسان بن رسیدیم بر
سبلج پیرستم و در توقیر جاب تو واقاست مرا سپ خدمت صح دقیقه فرود آمد هشتم آن وقت
و مقدمات چنان اقتضا گشت که در اصلاح حال اطفالی نایر فتنه سعی کنی و میان من و ملک
و سپیلی عدل باشی و پهنری مشغول و اگر با خستیار یا با خطه از من حرکتی متولد شد که لایق و
موافق بندگی و عبودیت نبود و در آن نجوای آس و ششم نشانی و بخار کر امیت بر کبری
و آبی بر کار زنی که ما را با غزوری در سپردا شتم سرون کردیم و سپر بندگی نهادیم و بعد از آن
پای از جاده طاعت سرون نسیم امیر بسبب کین این اتمام پس بند و داشت و کرد رضای
رضی بر آمد و در چند مجلس تعیت و حضور و مشافهت و مراسیت در این باب سخن راندا تا
شاعت و بوقع قبول افتاد و ملک نوح از سپر کر امیت برخواست و ناصر الدین این شب
با ابوعلی بنوشت که مراد حاصل گشت و ملک غنوفرمود و از کرده و گفت وی در گذشت قریب
پانزده هزار بار حسنه از دم که حکم عزامت نگاه وارش جنایت بدیدم بخزانده رساند و بعد از
آن فایق خدمت تخت و مشراط بندگی حضرت برقرار اسلاف محفوظ و ملحوظ باشد و اصحا
ابوعلی در این باب با یکدیگر مشاورت کردند و التزم این فریضت با حصول سلامت نمودند

نایز فتنه غیبی تمام ساختند و بدان اضی و سده است مانند اباجماعی از جوانان احد
 از سزای شهاب و قلت تجارب و غفلت از عواقب امور سپه باز زدند و از آن قرأ
 بجانی نمودند و بکشکاه ناصرالدین دو اندیشه و خلاصی را که شمه مرابطه ایال بود در بر بودند و
 او را با خنچه پس دیگر که در آن غفلت یافتند قبل آوردند و رسول ناصرالدین چون بر کشت
 بر فوجی که طلحه ابوعلی بود بکشد زبانه کلمه و تکلم در وی کشیدند و گفته خداوند کار تو در محال
 پس بکنید و بر باطل سخن میگوید و ناممکن است که تا این تعیین در دست ما قیام است بدین

| |
|--|
| ذلت تو در دسیم و بیست این خدمت راضی شویم |
| کذب و پست آمد لا تاخذونها |
| مراعه ما دام لایف قائم |

و چون این خبر ناصرالدین رسید در خشم شد و از او بار قوم تعجب نمود و ابوعلی فرستاد که
 جنگ را پارکن محاربت را آماده شو که این حکومت جز بفضیل شمشیر قطع نرسد و این خصوصت
 جز بوسط مبارزان بسز ز منقطع نشود و اگر بفرزین بندی که با فائق کرده مغرور شده فردا
 بنصافی صحرا آئی تا قبل از بی ما در قله مبارزت پنی و اگر کبریت پوار و پاد و خویش نج
 افزوده پاعستی با ما اسپ در میدان محاربت افکن تا شپواری استمادان حاقق شایه
 کنی پس از آن مقام کوچ کرد و بعضی از آن حسد و او که ایتامی داشت لشکر راعض داد و صنها

پاراست و بنیسه و سپهره راست کرد و پندی از یکمل پلان کنی در پیش کشید و خوشن با ملک
 نوح و امیر محمود و دقباست و جمعی از مردان که در محاربت مرک و جان کینه و کپانی که در
 محاربت پستان مبدان نمایند در پیشی داشت من کل روع بر تلغ المنون له

| | |
|-------------------------|----------------------------|
| اذا تجرد لاکنس و لا حجه | یک و حین یاتی القرن من حنق |
| قبل پستان علی جوابه یرو | و ابوعلی هم بر این منوال |

لشکر پاراست کرد و صنها پاراست فایق را بنیسه فرستاد و برادر خویش ابوالقاسم را در
 بدشت و خوشن و دقباست و چون مرد و صف بهم رسیدند فایق از بنیسه ایشان گرفت
 و ابوالقاسم از سپهر بنیسه بکشت و نزدیک بود که کار از دست برود و بنی عظیم برافند
 اما در این هم پیش المعالی بن تکلیف از لقب ابوعلی حمله کرد و چون میان مرد و صف رسید
 در پشت کشید و پیش ملک نوح رفت و خدمت کرد و روی بمقتله شکر ابوعلی آورد و مردمان
 ابوعلی چون خردوار بدیدند از و یکران این شدند و اندیشه شد که خدا ابو با همت جمهوری است
 تواند بود ازین سبب دل شکسته شدند و ناصرالدین با پاد و خویش حمله کرد که اقطار زمین از
 حرکت او متزلزل شد و لشکر ابوعلی از خوف آن فرامخت و سپستان مقام روی برت
 ننماند و متفرق شدند و چاکس گشت توقف نیافت و امیر مسعود از نخبه ایشان روایت

و در مرکز سپید چنان میگردانیدند و اسیر میکردند و آن لشکر از خزاین که گرام اموال پوز
 و اسلحه چندان نخبه کشیدند که اگر عثمان قایم عرض خویشین پناختندی و برپیل فدیة نبل کردی
 آبروی بماندی و در کپوت عار و با پس خزی و چپار در اقطار جهان اطراف عالم متصرف
 شدندی ابوعلی بنیثا بوراها و آن جایگاه با صلاح حال و معالجه جراحت لشکر و ترتیب است
 مشغول شد تا پیش از آنکه لشکری در او رسیده پیر محسب بنی یقین عظمی میباشید و ملک
 نوح و امیران سپه بگلیکین محمود از جراحام مرکب و رکاب و اغمت نام غایم و رخاب
 دو پیر روزی برات توقف کردند و ملک نوح امیر بگلیکین را ناصر الدین لقب داد و فرزند
 و وارث ملک و امیر محمود را لقب پیف الدوله مشرف کردانید و قیادت چو پیش داری
 بنمود که منصب ابوعلی بود و توفیق فرمود و او را بازمی تمام و لشکری را سپه شخصی
 و افزون گوید عظیم روی بنیثا بود و آورد و ابو الشح پستی در وصف حال او گوید

| | |
|---------------------------|---------------------|
| سین الدوله اتفتت اموا | رایا با بسدده انظام |
| سپی و جمی بسپه عام و پیام | فیفس کشد پیام و حام |

و ذکر ابو پیف الدوله را کرده اند در سیاق سخن تا آنجا که حق تعالی او را بزرگو
 معالی رساند و رتبت سلطنت به او از زانی داشت و نام و لقب او در اطراف و عتاف جهان

سلطان سین الدوله و امین المذی شاع و سپه فیض شد چون ابوعلی از آمدن او جنبه یافت روی
 بجهان آورد و بر اسید میعادوی که میان او و فخر الدوله رفته بود در مشاکبت و مراقتت
 در مصالح میگردید و ابونصر حاجب را سفارت بدو فرستاد و صورت واقعه آنها کرد و قاضی
 بصاحب کافی نسبت در انظار استظهاری که بجهان او داشته بود و او را عده ایام و عمر
 روزگار شامخته و سابق معرفت و مباحثت او و ذمیرتی عظیم شمرده و گفت ان المعارف
 فی اهل النبی زعم دوستان در وقت محنت بکار آید و یاران از حسب رایم کنت لذوزنه
 و ما را زحمی سپیره و دشمنی قوی ظاهر شد و خانه قدیم و منصب موروث از دست رفت
 چون تو صاحبی کجا خواهم یافت که با او تهنه تصدوری در میان نخسم و چون کافی
 کجا بگویم که چاره محنت ما دانند کرد و مهربانی از حضرت آل بو حصین و جعلی از عهد ایشان تین
 در روی من میسر نخواهد و ذکر حمیت و حمایت ایشان در اطراف و اکناف عالم رو شنیت
 چون ثواب و جارا لاز و سپکنه النجوم میاید که در حضرت فخر الدوله در باب عتسنا
 بهم ما انواع فصیح دروغ نداری و این عشق را کی و تعصب بچین کفایت خویش در کردن
 سمت او بندی صاحب کافی این فرصت را غنیمی تمام شامخته و پیش فخر الدوله بکرات
 سخن انده و گفت سپهر مرغی نیست که هر وقت در دام افتد و مختصر همانی نیست که در گرام

واغزاز او اقباضی رود و چون بدین دولت التاج کرد و از درین حضرت درآمد ملوک عالم
اصحاب اطراف چشم بر آن دارند که قضای حق او چگونگی با وارید و در جمیع محل تحصیل قدرت
تا چه حد رسانند از تعظیم ائمه و از عمد نام نیک و بر چه وجه قضای و در خرد و له فخر بود
تا از ابواب المال حسنه جان قاضی تربیت کردند و در روز بار هسند در دم شاهی از
ارتقاات آن نواحی بخصیصه معین وجود دارند که در مصالح لشکر خرج ائمه و ابوعلی و فایق آن
ز سپستان آن جایگاه بودند تا روی بهار پیدا شد و عمر غنای با بدید و سوم حرکت لشکر برید
بوقت حضور ناصرالدین بگلگین سیف الدوله محمود پندش بود در فواها که راهی ایشان را
در حق عبدالعزیز بن عبدالعزیز خواسته است و او را بدان قسم داشتند که در خدمت مکت
نوح در باره ایشان تضرعی نکند و در اجناس بعضی از ولایات و اقطاعات ایشان
بنمایند مکت نوح از برای اقرار بر وزیر خویش استعاره خوف و نکایتی که بدین علت
رسید رحلت کرد و بجانب طوس رفت چون سیف الدوله از این حالت واقف شد
بر عقب او بر رفت و در استعطاف جانب او بر است پاحت خویش و تقریر صدق
نیت در موالات و مطاوعت مبالت نمود و مکت نوح مقدم او را کرم داشت و نموی
فرمود و عارضه آن وحشت بزوال رسید و عبدالعزیز بن غیر از خوف آن نسبت از میان

پروان شد و تا مرور وقت مکت نوح بعد از حصول رضا جانین در احداث صفای و آت الپین
اثر وزیر روانه شد تا بدو از آنجا بیجا رفت بفرمان دل و پیروزی نخب بر تخت مملکت
خویش قرار گرفت و امیران ناصرالدین و سیف الدوله در نیشابور بساط عدل و رافت و
انصاف و معدلت بکسپتروند و در سوم محبت و بدعتی موم و قوانین جور باطل گردانید
و کافران و زبیر و سپستان را در کف استراحت باشند و قواعد ظلم و استیفاء و
بسانی جور و اجحاف که در ایام شور و عمل پس چو حادث شده بود و چکی مملکت خرابان
نمیخوردند و با ابطال آن مثال اند ما امنی عام ظاهر شد و ولایت معمور گشت
و کاروانهای تجار و ارباب بصاعت روی بجار آوردند و از رافت و محافظت راه این کشید
و نعمت و جنسی تمام پدید آمد و امیر ناصرالدین را غم خواست یک نخبی بحسدت رود
عمد مطالعه اسباب و فیض و اقطاع خویش تازه گردانند بر آن صوب روانه شد و امیر سیف
الدوله نیشابور در نصب مارت و زعامت لشکر تنگ گشت و ابوعلی و فایق فخر الدوله بنویسند
و توقع کردند که از روی عمل نبرسته تا در وجه محافظت خرج کنند و چنان نمودند که
جرجان که از بخرافات ایشان مسلم داشتند از قدر کمایت قاضی است ابو نصر حاجیب
بنوشت که مکتوبی که صادر شد به بود برای فخر الدوله عرض کردم در جواب فرمود که خزان

ملوک بر مثال و دو خانهای عظیم است که غلبه بر معجزات آب آن چشمه را بپسند و مردم را
سخت می آید و آن کار بی چشم و بیاری عظیم کنارند و از چشم آن غافل باشند و ندانند که بر
جویهای بسیار صرف میشود و اجزای آنست مفرق از باب حاجات و اصحاب ضرورت است
و اگر بار فحمت ولایتی است اضعاف آن بون سپاه و وجود اطلاع و انواع محافظت و تقاضا
آن است تا در پست و اگر مارا و پست منوت و اخراجات خرابان پست و ادوی آن اعمال
تا پیر دیوان خویش گرفتاری و باید که مالک ما مضاف کشمی عالی با آنچه نکست بود و دست رسیست
که و هم و اگر زیادت توفیق پست که تقدیری ارد و خداوند آن باب ظاهر باشد و ابوعلی و فانی
از این جواب گرفته و پست خوش شده و معارف اتباع را حاضر آوردند و در استیجاب از صلاح
وقت و ترتیب کار خویش مشاورت کردند هر کس نوعی را می زد بعضی گفتند جبران استجیران
گرفت و معارف و دعوت نوح در این ولایت اظهار کردند و یکدیگر با القاب و مطرز و سنور کردند این
و بدین صفت بضررت او تقرب جستن در اطهار طاعت و عبودیت رسول خیر پستمان و نما
بمستن و بضررت و معاونت او پست نظر شدند که اسیلاف ملوک آل پیامان عسری در آن
در آرزوی این مالک بوده اند و بر آن آل بی اندازه بدل کرده و لشکر یا فرستاده و بر سرید
استحفاص آن جانانند کرده و سپهر بار بار داده و بدین مراد و آرزو ما رسیده ما را غصبا

صفتها حاصل شد و بی تحمل گفتی و مقامات شقی بدست آمد شد بنسب بدادن و حاضر بنای
فروختن از خصمانی عقل و در پست فائق سپهر باز زد و گفت پس بگفتین از دنیا بر رفت و
محمود اطلاق معاومت ما باشد و او بخبر سپان چکان است و شکر چکان چون میل باشد
که اگر چه بایل نماید زد و بگذرد و عشرت مستلشی شود سپا تصیف عن قلیل تسع طریق ما
انست که دنیا بر باید رفت و محمود از آن لایت و نواحی پسرون کردن و ولایت
بصرف گرفتن سپا کن و وطن کشن که الطاف باری تعالی در پرده غیب است و روزگار
بجواد استن و من ترسیه صفحه و انخدا را کفکاک اسپر و انجبار کسیر
و این پاعت موسوم باستان رسیده و سوامی جهان بی و عنین است و لشکرهای ما
بعضوت این موامته اذی شوند که خصم ما را معاودتی باشد و ما را عجزی افند چون هوا
شکسته شود و فضل خزان سپا که گان است پست عا در شکر را این ای موافق افا و حجب
وطن و میل اهل سپن غالب آمد و بر این اتفاق ختم کردند و ابوعلی را از سپه اضطرا
لازم شد موافقت ایشان نمودن و براد ایشان همه ایتمان شدن و در شانی این حال خبر
که صاحب کافنی که چسراغی بود و ظلمت آن حاو و طیبسی در معاشرت ان ناسپه بجا
رحمت حق رفت و دعوت مرک را اجابت کرد و ابوعلی بان سپب دل از مقام جبران

بر گرفت چه است ظهار او بجان صاحب کافی بود و او را همواره در حفظ مصالح و رعایت جان او مبالغه نمودی و فخر الدوله را بر معرفت قدر و استقامت نظام امور و پستی در تحصیل مراد و اغتنام جوار و معاونت بر درک مآثر و حصول مقصود او تخریص ادا می و چون صاحب کافی وفات یافت شعری عسر در مرثیه او تصاییر بسیار نظم در آورده و ابو عیسی بنجم گوید

| | |
|-----------------------------|-------------------------------|
| و امد و امد ما انفسکم ابد ا | بعد الوزیر ابن عبّاد بن عباس |
| ان جابنکم حبیل فاحبوا علی | او کان نیکم ریسن فاطعوا را پی |

و ابو العباس ضعی بر در سپاری او بکنه شت و این قطعه از آن است که

| | |
|---------------------------|-------------------------|
| ایما الباب لم حلاک کتیباب | این اک الحجاب و الحجاب |
| قل بلا ربه و غیر اعتسام | مات مولای فاعترافی کیاب |
| مات من کان یفرح الدهر منه | فموا لان منی التراب |

و ابو الفصح بستی گوید

| | |
|-----------------------------|-------------------------|
| مضی صاحب الدینا فم یقینه | کریم روی الارض فیض غامه |
| هدنا و لما تم و اعتم بالعلی | کذا کچوف البدر عند ما |

و ابو منصور ثعلبی گوید

الایا صاحب الدینا الایامه العلیا
اما استیجی ابو یحیی لقبض العالم الکبری

و شمس الارض فردا لمرصین السود الهمتی
لن نخت تکب الدینا لهد فخت تکب الهمتی

ابو علی از حبه جان بر او چون رفت و فایق او در مقدمه بر راه سپهر این فرستاد و بعد و دشمنان او بهم سوختند و روی بنیای او بر نهادند چون سیف الدوله از این حال خبر یافت سپهری سپرد و سپاه و از حال رسیدن ایشان اعلام داد و از شهر سپهرن آمد با فوجی از لشکر که با او بودند و بر خوار شهر خیز برداشتند و ابو علی و فایق قحیل نودند تا پیش از آنکه پراور برسد و دست بردی نمایند سیف الدوله با الله رنگه که داشت بجا رفت و معاومت ایشان باز بستند و غنای را بشمشیر در آورده و جمعی را در پای پلان انداخت و نزدیک بود که فوجی بر آید اما ابو علی و فایق عطفه کردند و تقدیر باری تعالی موقوف بر او ایشان آمد و سیف الدوله زیادت وقت نکرد و خرم و سلاح در آن دید که روی بجنسرت پذیر نهاد و اثنی بجلبه و قوت طالع و سعادت بخت که خانت نصرت قرین و زکار او باشد و عاقبت کار را در نظر سپرد و زنی نصیب الیالم

| | |
|------------------------|------------------------|
| و علت انی ان قاتل واحد | اقبل ولا یضر عدوی مشدی |
| فصدت عنهم و الاجتهتیم | طلعا لهم بعباب یوم صمد |

و رحل و غنای که از سیف الدوله باز ماند و چند مر بطیل و بعضی از چشم سنده در دست ابو علی

حاصل گشت و بدان سپهر شد و شکستگی که در اسپاب و تحمل او حادث شد بود بدان بخا
 یافت و اتساق شد و یکبارش تعل شد و طمع در ارتیاش و اشعاش حال و اشطام کار بست
 و جمعی از کفایت احراب و دوات اصحاب و اشارت کردند که بر عجب امیران باید رفت و پیش
 از اجتماع چشم و التیام کار و منی که رسید دست با تمام باید رسانیدن و ایشان را
 از نواحی خراسانی کنجین تصور بقال و قعود و نمود دولت او را از اسپتای این کلمه
 و اشعاع برین موعظت غافل گردانیدند و پیشت و خود را بسیار داد بر زمین فرو بست
 و بکاتبت بخارا و اسپتر ضای ملک نوح و طلب مجالش گرفت تا پس یلا محبت
 بپدید آمد و در دام بلا گرفتار شد و با امیر ناصرالدین نماند فرستاد و چنان و در خدمت گرفت
 و در اهلما ربر است پاحت خویش از دولت این حرکت و جریه فدم بر آن مجاسرت
 اطباب تمام کرد و در حالت آن جبر بر و بفاق و دیگر امیران کرد و گفت اگر زبایم آ
 بدست من بودی و دیگران و اغوار و اعشای قوم سچی نمودی سرگزینا رقت جرجان
 نخستینار کردی و پیر من خط خراسان نکردی و برخلاف ناصرالدین هم نزدی و بست
 قدم فراتر شدی و از آن معرض تفادی نمود و زنه را خواست و در التام پس غم و انعام
 و تجاور با شباعی سرچشمه تضرع کرد و بدان معاذیر کند و با قایل و نا محبوبان

ضغف ل و خوطب بیعت و ظاهر شد و طمع در متابعت و مطالبت تا از او و ابتاع او بچکام
 پیوست و امیر ناصرالدین نوشت تا فرستاد و لشکر را با ز خواند و جمعی که دست پوری یافته بودند
 بر قطاعات رفقه بر سپل است به حال مانجوشین گرفت و با ناصر بن ابی زید را با سپتد عا
 خلف بن احمد سیستان فرستاد و او با احرث فرغیونی را از جرجان بخواند و بکلمه نوح کین و نود
 تا کار را استعد باشد و غزیت حرکت با مضار رسانید از جواب مدد با پرسید و لشکر با
 جمع شد که از نجات غنابت رایات ایشان در فضای هوا رخ را مجال پرواز ماند و در غل
 و سپارب زمین و جوش و سپیاع را و جو مضارب و مهارب متعذر شد

| | |
|-------------------------|---------------------------|
| جمع فیصل الکریم ساجده ل | واعلام سلمی الهضاب النواد |
|-------------------------|---------------------------|

و بعد از واقعه نیا برفایق بطوس رفت و غنایات و مباحثات با امیر ناصرالدین غا
 نهاد و وسیله نجابت و مضامنت جانب او فرامود و سرشته در متابعت و مطاوعت
 فراداد و ناصرالدین جوابی فراتر نفاق زور و غرور و نوبت و هم بران کمال صاعی چند فراداد

| | |
|----------------------|----------------|
| ویشی علی و اشقی علیه | وکل بصاحب یسخر |
|----------------------|----------------|

و امیرک طوسی چنان با ابوعلی راه مجانبت پیش گرفت و میان نفاق و وفاق نایست
 و پهلوار صحبت و مرافقت او تنی میگرد و در مصاحبت و موافقت او متردد میشد ابوعلی

ابو القاسم فیه را که از خواص او بود بدیشان فرستاد و ایشان از عواقب مخالفت و
 تفریق کلمه تخریر کرد و گفت این ساعت با قوت و شوکت خصم واضطراب وقت و تیش
 حال خرمطارت و مضارفت و معاخذت و معاقدت چاره نیت و علی العلاء تسلیم
 جمیعت بناید که است تا بوجهی از وجهی از این حادثه بدست آید ابو القاسم فیه
 برفت و این نعمت و وحشت برداشت و جانب ایشان را بدست آورد و با هر یک
 عمدی و شیاقی از سر گرفت و با بوعلی نوشت که هر چه زود تر رحلت باید کرد و ایشان
 پوست ابوعلی بر صوب طوس رحلت کرد و فایق و امیرک بدو پیوستند و بر صفا و تحا
 سعور رفتند و نزدیک اندر صحرائی فرساختند و آنجا مقام پاختند و ابو القاسم
 بن پیچور از ابوعلی باز ایستاد و بنیابور رفت بسبب وحشتی که میان ایشان حادث
 شده بود از آنجمله که ابوعلی ولایت سمرت را از او باز پستد و بعلام خود ایکنکودا و ابوعلی از
 بجای برادر و قاعده او از حضرت و معاونت در چنان قحی دل شکسته شد و امارت
 خذلان و او بار شامت و امیر ناصر الدین با کثرت آن پواد و غلبه آن اجناد

حرکت کرد و بطوس آمد و اعطاف زمین از رحمت لشکر او بر نزل شد

| | |
|-----------------------------|--------------------------|
| از انجمن سپهناپین شوق و شوق | تحرک قیطان التراب و نامه |
|-----------------------------|--------------------------|

و جوانان جانین احداث فریقین آن روز تا شب در مناخرت و مبارزت بودند و چاکش
 میگردند و شب هر یک بتعام خود میفرستند و ابوعلی بار و سحش مشورت کرد و چو در
 کار رسید امیرک طوسی و جمعی که بجماعت رای موسوم بودند و تجارب روزگار
 یا کیفیت مذکور است که پناه بکوه و سیم و بجماعت جوان و حسب اطراف
 نواحی آن پتظرف شویم و رجال طوس را برابر ایشان غایم تا شبها بر جوانی لشکر شمشیر
 سپردند و موشی و اسپان ایشان میریابند و رجال اقبال ایشان غارت میکنند و
 مدتای دارند آن مکر را نیم تابستوه آیند و بوشی بسیار از ایشان متفرق شوند پس از
 بر بصیرتی تمام و غرمتی نافه نصاب بدیم و کار با تمام رسانیم از ناب و ابتاع
 قوم از این سخن سپر باز زدند و گفتند این صورت نشان ضعف حال نقصان وقت
 و قدرت ما باشد و ما بدین سخن فرزند سیم و بدین مذلت احد استان شویم
 لیس الکرم علی الغنا بجرم و چون پت مواتع ضیح از نیام افق بر سخت مردان
 مرد و لشکر و کرون حمره دو کشور و پستین هم آورده چون در وقت کار را شدند
 و مشعل حرب با حدم رسید از پس پشت میسره ابوعلی کردی عطیم بر خواست امیر
 سیف الدوله محمود با خلقی بسیار و عدوی مپار از آن طرف درآمد و ابوعلی در میان

مردوشگر خیره و تیره رای مماند و چاره آن اینست که سر و جنب خویش را از عقب گیرد
 با تفاق بر قلب ناصرالدین بزند تا که فرج بماند که از آن ضعیف جان پرورند ناصرالدین
 بجز می بین قدمی ثابت آن جمله را در کرد و سپید لاله و در سپید و لشکر ابوعلی را
 در میان گرفتند و جویمای خون در صحرائی آن محمد براندند و فیلان جنکی بخرطوم پورا
 در میر بودند و در زیر پاست میگردند تا غنای نامحدود و جویمای نامحدود در آن معرکه فکرت
 و ابوعلی بن بفرانجام بگیند فرغانی و اریلان یک و ابوعلی بن نوشکیکن و اما پیر
 بن سپهان روز و لشکر پستان بن ابی جعفر الدیلمی با طایفه از معارف لشکر ابوعلی در جل
 اسپر قرار شدند و باقی در حمایت ظلمت قام و خنارت فرصت اندام از زمین آن
 مقام در افتادند و سپید لاله بر عقب ایشان میرفت و بخت قاطع شمشیر و ابرو
 از ایشان میپسند و بشادوات و وحش و طیور بجل میگرد
 فو لوات تحت قطفها پیرا
 کتیم المنهده الذکور
 آن روز سپید لاله محمود در اطراف امارت را مر و اکتی و تصدیم ابواب و لاوری و پست بری
 نمود که ذکر آن بجزئیایم و جسمید و علوم باقی ماند و اگر چه هم و اینچه یاران حالت را
 شاپرت کردند و با اباب سیف و پیمان او اقدار پاختندی و بر امارت و پست و

بنان و آفرین کردند و از قوت و شجاعت او در پستان زودندی و ابوعلی و فایق قطع
 کلات رفتند و این قلعه ایست با عنان آسمان هم عنان از خودش زمان در آن
 مرغ بر آسمان قصرش کنت پر و از نیاید و هم در آستانه ز نقش ز سپید

| | |
|------------------------|-------------------------------|
| مصغ الی الجواله و حافت | زیر لکواکب خفا با نجا طبه |
| کان ابراجه من کل ناحیه | ابر ابرها و الدجی و حنف غیاثه |

و امیرک طوسی ایشان را چند روز معمانی کرد و تا کیفیت حال شکر و حیات و ممانت و با ک
 نجات بر یک بدیشان رسید و شرفه که از آن مملکت خلاصی یافته بودند بدیشان سپید
 و ابوعلی چند فیل که بوقت واقعه نیا بود که بود با امیرک طوسی سپرده داشت ابوعلی بن
 بفرانجام و دیگر امیران که در پس ناصرالدین بودند با امیرک طوسی بنوشته شد که ناصرالدین
 ماران دست خویش حاضر کرد و نواریش فرمود و امید خلاص داد که کمان انطلق کرد و با
 قرار که چند فیل که در دست پست بخدمت وی فرستی و تا پاس کرد که این مظلوم با
 با حجاب مقرون دارد و بدین و پست بخلص ایشان تو پس پارزد و ابوعلی در
 تصدیم این باب و سعاف این طلب نیز بماند کرد و او و فایق از راه سپور و رحلت کرد
 و از شگفتی آن کو پستان نصیحت صحرا تا اول چستند و امیرک آن فیلان را ناصرالدین فرستاد

و بدان خدمت بر وقت برگردان فرمود که در آن خدمت مستبد است و بر آن قربت
 مسترد پیش ناصرالدین بود مقبول افتاد و مکان و بدان سپید سمور گشت و ذکر

آن وقت ابو العجیب هستی میگوید

| | |
|--------------------------|-------------------------|
| الم امانا ابو سعید | و کنت اراهه والیب کی پس |
| عصی السلطان فابتدرت الیه | رجال یلعون باقی پس |
| و صیر طلوس معتد فاضحی | علیه طلوس اشام من طلوس |

و چون ابوعلی و فایق با پور و رسیدند فایق بر سپهر راه پرخس کج کرد بی استیارت و استیلا
 ابوعلی و ابوعلی کس و فرستاد و گفت اگر تو از صحبت ما منحل گشته من هیچ حال از تو
 سفارت نخواهم کرد و در حال پند و نثر او شدت و رخا طریق موهبت و موهبت تو
 خواهم سپرد و چو ما این غایت مخرجت که رفت با تفاق جانین ترسای یکدیگر بود
 و اگر تو اندیشه کرده بیا پیری و مصلحتی دیدی من تابع رای و تسلیع غم تو خواهم بود و از آن
 رسد و پاید تو اقباس خواهم نمود و اینک بر عجب تو روان شدیم فایق تو گفت که
 تا ابوعلی بدور رسید و بر پرخس فرستاد و از آنجا روی بر آورد و چون ناصرالدین از
 ایشان خبر یافت پیغام داد که با نسیا بود بگذاشت و بجای کار و چشم ما و ایشان

تکفل شد و بر پی ایشان فبت ایشان او پیمان آمل سطر گرفتند بر وثوق و استظهار
 آنکه ناصرالدین بکبر شت حتم و غلبه لشکر بودی غیر ذی نزع تواند گشت و بجای کتاب
 علف نامکن است آجیم از آن صورت بنزد و چون آمل سطر سپید آمدند از و
 تضرع بخدمت ملک نوح از سپر گرفتند و ابوعلی ابو الحسن کثیر را بدین سفارت نامزد
 کرد و فایق عبد الرحمن فحید را و مرد و بر فرستاد و در آن سفرها و استیجاب ملک نوح
 و جبهه بجای آوردند و گفتند هیچ لطیفه از خصایص ما پشایان در مقابل رفت و حمت
 و کرم و مقبول معذرت نیاید و ملک را در این باب با نور لطف باری تعالی اقدار با نوب
 که با کمال قدرت و عزت و جلال کبریا و عظمت بر جبار و جبریم بندگان عاصی بر پند
 سپرد و میسکند از دو دعوت و موهبت ایشان اعمال سفیر ما یا ایشان شد
 خویش بر پسند و بر قیاح و فصیح اعمال خویش واقف شود و چون از دور تو به و انام بدین
 و بخدمت استغفار و اعدا را باستند تو به ایشان مقبول کند و گفته و کرده ایشان نظر غفود
 مغفرت ملاحظه فرماید و منور من عمل منکم سو بجا آمدن من بعد و اصلاح فایغفود
 رحیم موشح بود قیاس عفا الله عما سلف بدست ایشان بود پوشیده نیست که ابوعلی
 فایق دو بنین حضرتند و اگر چه پست عصیان ازند و در کفران نعمت قدم گذاردند و از

منور ملک را از روی جای خویش بدین مرامت بخت و غضب ملک چشیدند و بخت
 تیر و دامت بدان گزیدند و سپهر و جزای خویش یافتند و قدر نعمت و رضای ملک نوح
 بشاخشند و بندگان قدیم و خدمتکاران موروث بر مثال کبوتران پیرای باشند که
 اگر چه در فضای سوار و اگر کنند و کرد جهان بر آید عاقبت میکنم و گردانید و سپهر با
 نشین خویش نهند و نیک با بل بر اهل رحمت و زلفت ملک نشسته اند و باغ و کفین بنهاده
 و میگویند اگر چه گناه با بسیار است کرم ملک پیش است و اگر چه مجال خدرا بخت حضرت
 سمت و منت پادشاه و فرخ است از آنجا که محنت کرم و غصه پاک است امید است که
 کرامت لا شرف علیکم الیوم ارزانی دارد و از سپهر خوات و عترات ما جزیند و با
 عاطفت و رحمت آید تا بندهگان هر کس که تا سپهر شسته خدمت آید و تقصیر های گذشته ترا
 بخدمت پسندیده مدارک کنند چون این رسالت ایراد کردند خیر فایق را بگرفتند
 و در مطوره باز داشتند و رسول ابوعلی را بنواختند و برومی حمل گسیل کردند و فرمودند
 که حالی را بحسب جانی رود و آنجا که بقیه باشد تا رقیب بان پاره و اندیشه تشریف او
 با مضار پانیده شود و نوشته با مومن بن محمد که ولی جرجانی بود بنوشته که مقدم
 او را کرم دارد و با قامت موجب و حجاج اوقیام نماید تا آنچه تصانی رای باشد در با

دو

او تقدیم افد فایق از افقای کلمه رو معذرت او و خطابانی که با سفیر او رفت در چشم شد
 دل بر آن نهاد که اگر چه چون بگذرد و با ملک خان التجا سازد و در اعدا خدمت چشم او بخت
 و ابوعلی را گفت مقصود از اسپال تو بخت جرجانی و العاقبتی که بجانب تو کرده اند تفریق
 ذات الین است و آن که پسند اتحاد و موافقت ما از هم فرو کشاید و اگر بظیر بصیرت
 ملاحظه کنی و از خیاشی که ما درین ملک کردیم و بنیاتی که بر نهادی ایام بخت ایم باد
 آری پوشیده و نما که طمع صلاح و توقع تحفو و اغراض آسن سپهر و کوفتن باشد و خود را
 محال در امل انداختن صواب آن نام که صحبت من فرو گذاری و خود را در معرض خطر
 نیاری و از جا و تنه و پیچیده زانپو تر نشوی و بنده تعلق و خن من و رو بد با جات

| | |
|---|-------------------------|
| و دانسته و بمن اشاعت کنی | |
| لا یغرنک متری من جو | ان تحت الصلوع وارو و یا |
| تقدیر باری چشم بصیرت بوعلی باز بست و گوش و موس و از اسپتاع آن موافقت و اعطاء | |
| بدان فیضیاح که پاخت تا مساعدت فایق فرو گذاشت و راه مساعدت پیش گرفت | |
| و کاباحت بخت بطنه خویشین را بدست خویش در ورطه هاک افکند و پای خود را محکم بست | |
| قیلس لامر شاه اسد دافع | ولیس لامر حطه اسد رافع |

چو تیره شود در روزگار
عبدان گشت کس نیاید کار

و در آن منزل از کیک مینارفت کردند فایق از چون بگذشت و با دست تمام ملک خان
تپک پاخت و از بخار کبوتر زون حاجب را بر پی او بنیستادند و بعد و دینف بهم رسیدند
و بی محاربه و سنا و شادان کیک مینارفت کردند و فایق پیش امیک رفت و متبول تمام یافت
و بجان محمود محل موقوف مخطوط شد و او را با انواع اغزا و پقام اکر ام نواخت و بظلم کار و
اصلاح حال او متضمن و متقبل شد و ابوعلی جاده صواب گم کرد و از رفیق خویش و از پیاده
توفیق محروم ماند و تصادف بصیرت او بردوخت تا از مثل آوزار و سواغها خویش خافل ماند
و از محرق کوره عالم خود در محرق کوره غنا و الم انداخت و این پات لایق حال او بود

| | |
|--------------------------|-------------------------|
| اذا اراد الله امر الامم | و کان فراری و عمتل بصیر |
| و حیدر تعلیمانی کل ما | یاتی بیکر و اسپاب الله |
| اغزا و باججسل و اعمی عین | و پله سن عقله پهل الشعر |
| حقى اذا انفسه فیه حکم | رو الیس عقله لبعیت |

ابوعلی در راه جرجانیه چون بر حله نزار پند رسید ابو عبدالله خوارزمشاه نرنلی بود
فرستاد و از تخلف از خدمت عذر خواست و میعاد کرد که فروان خدمت برسد و

بشافه عذرت قصیر بخوابد و بقصای حق خدمت قیام نماید و چون شب درآمد و دوزار سپواری بود
بفرستاد تا در مکان آجام بوقت ارتکام ظلام بر او بشوین کنند و روی زمین از او خالی نمایند
و ابوعلی شناسمی حکایت کرد که بوقتی من خوارزمشاه بر پاتنی رفتم بودم من از خوشی که
سیان ایشان حادث شد ابو عبدالله دانشای نصیب گنجی که ابوعلی پیغام میداد گفت این
قطعه از آن بن المعترفی کرد و گفت بدو بلیغ کن تا قدره حال و قبله اعمال خویش سازد

| | |
|-----------------------|-----------------------|
| اذا امنت فصد فی العدی | فلا تبده شکرک الا بها |
| وان لم تلج باججاسیرعا | اناک حدوک من بابها |
| و ایاک من مذم بعد با | و تانیس اخری انی بها |

و ابوعلی این نصیحت از وی متبول داشت و در آن پسند که واقع بود بر آن نصیحت
پیش گرفت و بوقت نزول بلا و حدوت محنت فراموش کرد و ندانست که بر دیوار
که بدست خویش اسپاس آن ای کرده باشد تکیه نماید که دوزاری که زخم خورده یکجا
او باشد استر زباید نمود و تقدیر آسمانی این پات از خاطر او محو کرد تا دوا و اسپاس
و نزل نسیب و در خواب غفلت رفت و ابواب جرم و تقیظ فرودگذاشت تا چون ستره
غریب سب در پیر اشب روز کشیدند از زمره نای و کوسپس نزلند در جوشی منزل

ابوعلی افاده پیران قصری که خاکبهاه او بود و اگر گفتند او با چند و شاق مبدلغان قوم باستان
و از یکی از آن طایفه پرسید که موجب این غلبه و حامل بر این طایفه چیست گفتند خوارزم شاه
بگرفتند تو سال داده است اگر بروی او دعای لطف انبیا و اجابت کنی باقیه تابش
و لطیفی غیبی که در اندرون او انداخته و بکین غصه که در کام او شکفته با مید خلاص
و ججاعت زرد کجی باشی و اگر نه ترا و اتباع ترا در کسند قهر گیریم و بنگال اذلال من خوارزم
شاه بریم و ابوعلی از سپه نظر از کلیم آن عار در پر کشید و آن حکم را مشاهده و فرود آمد
یکی که زعیم و امیران قوم بود او را رویت کرد و در وقت صبح روز شنبه غره ماه رمضان
سپه پست و مائین شمشاد او را پیش خوارزم شاه برود بفرمود تا او را در قصری از قصرها
مجبوس کرد و در وجه لشکر و معارف او را گرفت و بنگال را در سپید کشید و بند بربا
و سادوی بشه بر فرستاد و که هر کس از اتباع ابوعلی که این جا کجا توقف سازد با حاجت
خون و رخت و اویم و فرمودیم که یکی را زنده نگذارند و از این اعدا را زنده از همه چون فرود
تجی از یکدیگر فرستند و چون شرو و امثال در مخارم سول و جبال و تفرق شدند
حاجب او اینکو با جمعی از آن میان پرور شد و بجز جانیه رفت و چون مامون بن محمد و
جز جانیه از این حال آگاه شد آتش غیرت در نهاد او زبانه زد و قلع اضطرار حیت بر پستی

کشت حرات لشکر و بجا خدم خویش را جمع کرد و ایشان را با بوشی عظیم و طایفه که از
بقایای خدم ابوعلی در رتبه متابعت اینکو مشط بودند بسز خوارزم شاه فرستاد تا
چون طوق پیران شهرکات که نیشخوارزم شاه بود در آمدند و از سر جانی فوجی کین بخشا
و اذ ناب و رجاله و اتباع خوارزم شاه را برقع اشمام فرا گرفتند و بعضی را بکشته و کتک
آوردند و در اندیشه خوارزم شاه را بدست آوردند و میتی که بر پای ابوعلی بود بر کعبه او نهادند
و در یک بخت حالت سرود شخص تبدیل شد امیر سیرکشت و اسپر امیر شد و دولت
اندر سیر ابوعلی را با کرام و احترام تمام بجز جانیه بردند و خوارزم شاه را در لباس اذل
و کپوت نکال بر بر کبی بستند و بجز جانیه رسانیدند و مامون با سپه قبایل ابوعلی پیرون آمد
و در اجلال قدر و تجسبل محل و تعظیم مکان اقامت ریم تواضع و ترضی از عهده حق و وفاداری
از پوست پیرون آمد و با نزاله افزای قانات بسیار و شش شهای کامل و تقرب نمود تا حال
و بقایای چشم بصلاح باز آمد و همه ضلما بجز جانیه شد و از بهر او دعوی بساخت و میزبانگی کرد
که مثل آن عهد و دیگر عهد بود و نبود و شراب حاضر کرد و ابوعلی مدتها بود که از معاشرت
بمباشرت معارف و ملاسی عرض کرده بود و بسبب حوادث محن و طوارق فتن از
شراب تجانی نموده چون بنجیب مامون رسید و دل نمودگی کرد و بدو سپه گانی در دست

او برانود آید بنوشید و چون دوری چند بگردید و سورت شراب اکثر کرد و خوارز شاه را با
 تخت بندی که داشت حاضر آوردند و چند آنکه با او سخن آمدند و در ملاست او میبافت کردند
 جواب او سپر از نجالت برداشت و از کار پیکضرت شیر سپر او را در میان مجلس انداختند
 و پیاپی شپت او بگرت مجاجه واج خضاب کردند و کذ لک فعل الله ما یثا و حکم ما یرید و
 خوارزم مامون را سپت صغی و متخلص شد و با پدر دیوان خویش گرفت و با دیگر ولایت و
 مملکت خویش مضاف کرد و در حق ابوعلی و شاعت در باب او بجزرت بخارا ابواب
 معانت آغا زیناد و اندر خواستین قبول توبه و انابه و اعراض از سوا حق و شست مبالغه
 کرد و ملک نوح با سعاف اجابت مطلوب و انجام مقصود و تقدیم تمس او مثالی چون صحیفه
 تپلس اصدا فرسود و ابوعلی را پیش تخت خواند و سپر از فضای لوح خاطر او را
 با انواع امانی بگاشت و صحیفه او را بفرخ فافت غرور و تمس بحال بر کرد و تا چون پروانه پذیرد
 آتش دمار شد و روی بفضیح مالک خویش آورد و مجسمه لبر زالدین کتب علیم نقل
 الی مضاجعم در وصف حال و طاهر کشت و چون بخارا رسید وزیر عبد الله غزیز و
 طبقات معارف و حجاب و کتاب برسم تنیت قدوم استقبال کردند و چون فضایی
 سپند فرو آمد و زمین را بوسپد داد و در میان گو که خواص و حجاب پیش تخت شد و

موقت نجالت و عرض کفران نمست سپرد پیش انداخت اینکو و دیگر قواد و برادران و جو
 اصحاب و رافرو آوردند و بجزرت تحت بردند و ملک بفرمود تا مخکان را بگرفتند و
 قید پار کشیدند و دست سلب و غارت بچشم و خدم او دراز کردند و سپار و سلاح و
 مواشی همه بستند و سائین نخت او که در هوای کسب پرواز میکرد در دام ممانت و
 ذلت افاد و تو پسین طبع او که سپر از چنبر حکم کردون می چید پسته عقال اعتقال
 کشت و پکن که او که با شیره فکک مبارات میکرد در دست روبا که مکر و ضعیفیت
 روزگار گرفتار آمد و عقاب راست اقبال او که در لوح معالی با نیر طایرینا فرست میکرد
 بنو خود بوم او بار در حسیب خنیا ز کوی پارسه در جسم الله من قال و احسن المقال

| | |
|----------------------|--------------------------|
| ادالمزلم ریض ما کمف | و لم یات من امره ازین |
| و عجب بالعجب فا قاده | و تاه به التینه فاستحینه |
| فده فمت پایا تیره | پسینحکک یوما و کچی سپنه |

و در این وقت ناصر الدین بر مقتسم بود چون خبر واقعه ابوعلی بدو رسید بنخ رفت
 و نوشته از ملک نوح بدو رسید که ایک خان مبرحه ولایت آمد دست و غرم
 مخالفت مصمم کرده و عمال آن اعمال را بطالبت معاملات موافقت نموده لایق شفتت

و خود مهربانی ان باشد که حسنا معنی که تقدیم داشته با تمام رساننی و پستی که در نظم حال او ملک
ما پوسته بدین اتمام نظر کردانی و پجاری از بدو غایب این خان این تخم منانی که این کرده
هم تو بدست غنا و شفقت خویش بازگشای ناصرالدین جوهر خاص و دبات و کفالت حضرت
خویش حاضر آورده و در عیب و نمر و خطا و صواب این احوال پستش کرده و درین باب
جوابهای متفاوت دادند و اندیشههای مختلف کردند از جمله اعراض کرد و از استیارت
باستخارت که ایند و عرق غیرت او نابض شد و وقت حمیت و عصیت او از تنه
آمد و نجوایست که کاری که در تیش آن قدم که کرده باشد با عیفتی در توفیق او
چنانوی که در ترتیب ملکی بنا نهاده باشد بعارضه تقصیری منقص کرد و در پرورش خویش
و باطراف و اطهار ممالک خراسان و غزین و زابلستان با پسته عالی لشکر آمدرون
که در نهضت فرمود و بدی که او را نیازی خوانند میان کشن و نطف فرود آمد تا لشکر جیان
و قتل و صفایان دیگر اطراف بدو پوسید و سیف الدوله محمود از نیا بوبر بر سپید
لشکر آرا پسته جمعی انبوه چون ملک خان از احتیاد و استعدا و ایشان خبر یافت چند
کس از میساج و معارف ناصرالدین فرستاد و در پالتی که تحمل او بودند او را که گفتند
ایک خان میگوید میان ما اخوت دینی حاصل است از جهت که ایام و سیاحت ما

مصرفیت بجایست کفار ترک و بند و اظهار دعوت حق و نصرت کلمه دین و قبال شرک
غنا و قهر خرب فتن و پنا و نوح در واسط مملکت مزوش پست و ارتقاعات
خراسان بر معارف و علمای و ملاذ و شوات صرف میکنند اسپلام را از او مدعی
و نه در خطا نغری از او معاوشتی لایق تر که این لایت را از او خالی کنیم و ابواب الممال
آن بر اعوانین انصار اسپلام و عزات و مرابطان که در جملہ شتم ما منظم اند مصروف
داریم و ما را با یکدیگر شتمند از حق و پنا و خصومتی نخواستن و اتباع خویش را در معرض
خطیری آوردن که مضرت آن مبادا کرد و بنامین ان کیری اشنع نماید قضیت
خرم و منباج رسد و در پست و من خود از تقصای من طریق بیانت روانه دارم که شمشیر
که همه سردان مجاهدت کرده ام و در دیار کفر بدان احوال و احتیاج کتاب و کتابت
در روی اهل اسلام شتم و وزر و وبال اخرت اندوزم مگر از سر ضرورتی و دفع مضرتی
که رخصت شریعت بدان مقرون باشد ملین بسطت الی دیگر تقصاتی ما با بسط
یدی لیک لافکتانی خاف اند رب العالمین ناصرالدین جواب داد که ملک نوح
پادشاهی بزرگوار است و اسلاف او را بر کافرا سپلام حقوق فراوان ثابت و ملوک
جان امرای اطراف همه سنین دولت و ربان نعمت خاندان متدیم و

و در مان کریم او نید و چون موالی و خدم او بر او بنی گردند و راوغا و پیش گرفتند و برین
اعتما کرد و برین اعتقاد نمود و من بخدمت و خط و حرابت دولت و ممانعت از مضر
مملکت او زبان او دم و مقرر شد و اگر جان مال و شکر و تقصیب و غضب از
بهر خط مصالح و خوب ممالک و اعانت اولیا و امانت اعدا او بر باد خواهد جان
او را فرو کند از مرم و با دشمنان دولت او در پیازم هم از روی شرم و هم از طریق
موت و قرض و عدوان و بنی و طغیان تو از پاحت مملکت و حوزه مملکت او در دست
مست من و حبیبستان بغت احدی علی الاحسری حاکموا التی تعبی حتی تعنی
الی امر احد ایک خان چون این جواب شنید متعده کار شد و تیرهای تیاق با قضا
ممالک و مسالکت منازل حیاسی ترک بقایل حشم خویش بنهر پستاد و لنگری فرام
کرد که گوید و با من از روی بچوش آمد و خصامی جهان از کثرت جمعیت ایشان شکست

| | |
|-------------------------|-----------------------------|
| چوش فصل البلق فی جملتها | یری لاکم فیما سجد اللوح مشر |
|-------------------------|-----------------------------|

و ناصرالدین بملک نوح سپر عان دو نید و گفت تجسم باید نمود و بر سپر تعجب
نصفت باید کرد و با حجاب حشم میتام نمود و آید چه حضور رایات مملکت را و وفایه و با
یکی انکه اولیای دولت را مباین جمال کریم قوت دل و نشاط حرکت و حرص

ممانعت زیادت کرد و دو چشم را از رویت مملکت و اوست سلطنت و سپت تهر جانین
ضعف حاصل شود مملکت نوح با وزیر خویش عبدالنور بن عبدالرشیدت کرد و بسبب
بستی که در مصلحت یا کرد آمد پشتمر و مر اسپان بود مملکت نوح را گفت ناصرالدین را
لنگری بے انداز جمع است و تحمل و سپاری من و او ان زمین کامل دارد و تو تراحم
خواست و تراکم نواب حضرت سلطنت را سپاری لایق نگذاشته است غنای
تمام باشد مجاورت کسی که در اوست و عدت پا و ساسی پشتر از مملکت باشد طریق
انست که کافر مالیک و امرا و معارف حضرت و عامه حشم بخدمت او بوندند و
فرموده آید تا تخمین طماع و متابع رای او باشند و ملک بعدری تعلل سازد
و از حضور استغنا خواهد و حکم او در با شرت آن کار و ملا بست آن مهم مطلق کرد
مملکت نوح آن عشو و بخیر و برزق و شوو و او معسر و رشد و بر این موجب نوشته
ناصرالدین نوشت و لشکر را بخدمت او بنهر پستاد ناصرالدین اوقوف افتاد که
سبب ان امتناع و قاعده تغذیر و تقوی و تحمیل این ریاست و مقصد و مقصود او در
این باب آن بود تا سعی وی در استجماع لشکر و استکمال اسباب و مسایات سفر
و معانات خطر ضایع مانع سیف الدوله محمود را با مپت نزار سپار ترتیب داد

و بخار او سپتا و ماطوعا او که با ملک نوح را بروی کار راند و او را با خستیا رخسین باز
کنده راند و ابو نصر بن اسنے زید را بوزارت نامزد کرد و در صحبت این لشکر جبار خستیا
عبدلهد غزیر چون از این حال حسیب یافت جان بر او شک شد و او انفرار بقرب غیبه
ایکس بر خواند و بهر فی التجا پاخت و ستواری نشست و ابو نصر بن ابی زید بخستیا
ملک نوح بر حکم ناصر الدین مزیدی بخست وزارت بر او مقرر شد و او بوجاهت
و کیا پست خویش بنظام آن قیام نمود و در وقتی با منصب وزارت آورد و او ملکر
با منصب گرفت و مدارک و مقامی خلفا که پس از او آمدند پس ابن غزیر حادث شده
بر نیکوتری و جی بجای آورد و شعرای عصر را در مع او قصاید بسیار است بعضی در
اصل کتاب سطور است و ناصر الدین ملک نوح نام نوشت و در تقریر خاست
ابن غزیر و سیل او بجای ابو علی و منافصلت از جد او و اتحاد ایشان و اسپتلاً
بجای یکدیگر انما کرد و در خواست که ابو علی را بوی فرستد ملک این التماس را
باجابت مقرون داشت و پیش از وصول سیف له و له ابن غزیر را بدست
آورد و او را امین کو حاجب ابو علی را ناصر الدین فرستاد و او فرمود تا ابن غزیر
در قلعه جردیز برود و محبس انداختند که اگر در خواب خیال وحشت آن موضع بدید

زنگانی را در انقض کشتی و روز روشن بر چشم او تار یک شدی و جهان او شکست و چو من
آمدی و در میان این حال ایکلیک خان با قایل و خولت کستان عالی ماورا النهر رسید
و ناصر الدین سولی فرستاد و کله مصاحبت و سپله معاونت از سر گرفت و او
بجکم تقاضای و تقاضه ملک نوح از کفایت این مهم بصلح تن در داد و میان ایشان
معاذت رفت که قتلوان سپدی حایل و صدی مانع باشد میان سر و ملکیت و از
جانین بر این متهار مزیدی و مخالفت شرطی و نقص عمدی کنند و پسر قید حکم
شاعت ایکلیک خان رعایت حقوق قدیم بر فایق مقرر دارند بر این موجب
و شیعه شمل رخطوط و شهادت نامه و میثاق ماورا النهر تحریر یافت و روی از یکدیگر
بافتند و میریک بولایت خویش رفت و ناصر الدین بلخ آمد و سیف الدوله
بنیابو رفت ملک نوح از فرست زنگار و دل مشغولی جانب ایشان امین شد و
فانع کشت و ابو نصر بن اسنے زید عظیم کار و ولایت مشغول شد و حکم تقاض
ولایت و تراج ابواب الممال و عجز و انچه حال در آن معاملات بتقریرات و موامشات
و امارت و وجه دست بر آورد و بصنعت و حلیت روزگار میکنداشت و خوئی
بخوئی مشت چون پنج ماه از قلعه وزارت او گذشت چند غلام از آن او دست

بر آوردند و او را یک شبه ملک نوح ازین واقعه بغایت کوفه و شکدل شد بسبب
 که امیت ناصرالدین و شبتهی مکر که در حدو ش این واقعه را برضای او منسوب کردند
 و در آن مصیبت آثار تفتیح و توجع ظاهر کرد و از سپهری مارت پرون آمد و بروی
 نماز کرد و جانیان ابدیست آورد بنگالی تمام هلاک کرد و یوشنجی در مرثیه ابو نصر میگوید

| | |
|------------------------|------------------------|
| قلوب الناس لاله تقاما | ونفس المجد والته تبتیه |
| وما فحمت بک الدنيا کون | ترکت بفضک الدنيا تبتیه |

و دیگر شعرا در مرثیه ابو نصر شعر بسیار گفته اند بعضی در اصل کتاب مسطور است و بعضی در ^{مجموعه} ^{مجموعه} ^{مجموعه}

ذکر ابو القاسم بن سحر برادر ابو علی و حال او بعد از مفارقت از برادر

ابو القاسم بعد از مفارقت ابو علی در کوشه نشیست تا رایت ناصرالدین بجاکتر رسید
 روی بخدمت او نهاد و بتابعیت رایت او استعجاب و حیرت و ناصرالدین او را
 بکلمین تمام قبول کرد و بر کرامت مقدم و احوال و وفات او تو فرمود و بکلمین
 فرستاد و در حق او سخن گفت و ولایت قریه پستان که اقطاع سپهریان بود از
 بهر او بخواسیت ملک این اتمام پس با سعاف قبول مقرون داشت و مشور ولایت
 قریه پستان و فرستاد و مضاف با تشریفات و خلعتهای کرانایه و خدمت او

بظرف قبول و موقع احاطه منوط گردانید و ابو سپهر ولایت رفت و بفرغ خاطر و ملاحظه
 دل قرار گرفت تا آنوقت که ناصرالدین وی بدلفعت و ممانعت ایکم خان آورد
 شالی با سپه عای او روانه کرد و او را بمانعت جمع و مظالمت قوم و نصرت
 دعوت ملک و مغایرت دشمن دولت خواند و او از سپهر پوالتن و مخافت
 افت عاقبت و سراپس و خامت خانمت و قرب عهد حادثه برادر عذری نماند
 و بعضی تکلیف حیرت و از اجابت آن دعوت تخلف نمود و چون میدانست که مخالفت
 حکم او را تسامع از موافقت جماعت عاقبتی و خیم و خاتمی و نیم دار بود و مصیبت
 مجامرت کرد و بکلم آنکه عرصه خراسان غالی یافت بنیاد بر رفت و ابو نصر بن ابحار
 محمود بدو پیوست و سرود و پست بعیث و پیاد و اسپتخاش امول و مصادرات
 عال و تحریب بلاد و تعذیب عباد بر آورد و چون این خبر ناصرالدین رسید
 الدوله نوشت تا روی بنیاد بر نهد و برادر خویش بعین برحق را بدو فرستاد
 تا کار ایشان در یابند و پیش از تمام شرواشت عال از یاری ایشان بکفایت مهم ایشان
 قیام نمایند و برار علاج و ارپال ایشان قناعت کرد و خویشتر از پنج نخصت
 فرمود و بر عتب ایشان سپاه ایشان بر سپهر خصم دو اندید ابو القاسم از بنیاد این

حشر و اسپان لکتر و خوف این دو سپهر سپهر زمیت در پشت کشید و راه
گریز پیش گرفت و بجد و در جهان آمد و سپید الدوله و بغیر اقی بعد از فراق از مهم
ابوالقاسم و صاحبش تفریح خراسان از فساد ایشان بجزرت ناصرالدین آمد
و عهد خدمت او تازه کردند و بوقت مقام ناصرالدین مبلغ از جانب فخرالدوله پولان
رسیده بودند و منافحت کجاست آغاز کرده و تحف و مبارک سپاری و مجلوبات
عراق تقریب چشمه و در سودت و مخالفت و مناصحت او رغبت نموده و امیر
ناصرالدین در مقابل آن کرامات برضعاف ان اصناف الطاف تقدیم داشت
و بعد که کاتب را بدین سفارت پیش فخرالدوله فرستاد و بر دست او علی بزرگ
تخت خراسان با سپهر فیل تمام سیکل روان کرده و فخرالدوله بر طریق نمیدانها کردند
که عبدالله کاتب درین حضرت تحسین احوال و تعرف پسا لک و محبت از خاندان
لکتر شنوید و او بدین سبب بگمان شد و جوابی موحش بنام ناصرالدین نوشت و
گفت رسول ترجمان ضمیر عسوان سپهریت مرسل باشد و رسولی که بدینجا فرستاد
رسیده و امارات نفاق و علامات شقاق او ظاهر گشت و اگر چه چون بار زمین ظاهر
تظاهر نمود و بتلوی او و سپهر فضول و قلب او در روی معقول و منقول خست باطن

و سپهریت او معلوم شد و این کلمات در ضمن آن مکتوب ایراد کرده بودند و او را داد
علم ان سپهر الملک لم یستقر فی سیره الارض قلب غلب و اید و بود و ناصرالدین
از این کلمات متاثری شد و طراوت انجان بول رسیده و مکتوبه دیگر رسانیدند
مشکل بر استیفاء مصادقت و استجد و احکام موافقت نمود که ملک نوح ابوال
اصناف رعایت و اقیام کرامت در باره او مبذول سید اردو و بواسطت
و مصاصرت انچنان رغبت مینماید و ماینجه همیم که نظام این لغت و قولم آن
وصلت بر اضی و مساعی ناصرالدینی مترون باشد و مسارع موالات و موار و مضائق
جانین ان تعینیر زمان مکه ری حدشان صافی کرد و در چار جانب ما سح چار از صد و
و سپهر در خط مصاحح و نظم مناجح انحضرت دین غایت و انصاف عقل و رزق
را بی غیت صافی و مکرست کافی ناصرالدینی همین توقع داریم که خانیکی داند و طریق
مجاذبت کیسوند و در جنس و داد و انصوح اعتقاد و ملائیم و موافق ما باشد تا ما را
بر موافقت مستحکم و سپهر کرد و او را صغر قرب و محبت با سپهر حکام بوند و ناصر
الدین این فضول بیع رضای شنید و آمیزه صفا در روی مینس او کشید و انصاف
آن تو دو و نطف از صدق ضمیرش گرفت و حال ایشان در تاسیس مسابغی غلت

و تمیذ قواعد قربت از شوایب و معایب معرا و میراند و چون بوالقاسم سپهر در زمان
 امان فخرالدوله که کز نخت و بولایت و التجایاخت و دندان از حد و دنیا بوبرکنه او
 بحد و دوامغان و قوس و جبر جان خواند و از معاملات آن حد و دو موجب و
 اقامت لشکر و ترتیب و او خانت کار و مال حال او در موضع خویش شرح داده و
 انشا الله تعالی و بعد از خا و شاد بونصر بن سنی زید ملک نوح پونس خاوم رخت
 ناصرالدین فرستاد و در تنویض و زارت کچی از کفایت ملک که نظم امور برای او
 منوط و مر بوط باشد مشورت کرد ناصرالدین اختیار برای ملک تنویض کرد و نسبت
 سر کس که رای او اختیار کند از وزیران مقرر شد اختیار بر ابوالمظفر غنشی افتاد و
 بخلقی که لایق پیادت و موافق کفایت او بود از حضرت مشرف گشت و او
 ملا بست آن اعمال آثار حصافت و دلایل صراحت ظاهر کرد و اندو آیین خوب نهاد
 تا خانت عمر ملک نوح با شران غل بود و امیر ناصرالدین بیخ رفت و امیر سیف
 الدوله بنیاد بورد و ابو الحسن بن ابی علی سپهر بنا حیت قاین حتم بود چون
 خبر نیت پدرش بدرد پوس بدور رسید بری رفت و با تمام فخرالدوله
 التجایاخت و فخرالدوله در باره او ابواب اشفاق و اشبال تعدیم فرمود و سرما

نجاه درم بر سپهر مشاعر مطلق گردانید و بنمید کرامات و تشریفات و حسنات
 انعام و اقیام الطاف سر وقت مراعات میکرد و هم از جبهه شرف بوت او و هم از
 سبب اظهار مباحات بشوئیل شل سپهر سپهر در خدمت او مدتی پیش در مضر نشین عیانت
 و منزل رفایست روزگار که زانید تا نحوست طالع و شقاوت نخت او را از کف
 امن بیاحت راحت در با و یه نخت و جلال نعمت اداحت و سبب میلی که بنظوری
 میداشت بنیاد برفرت و خیال بست که در پرده خا و کله اخبار او خویش تخطی خوا شد
 مانگا به پیران ستر او فکر گفتند و مشکوف و موقوف و راپرون کشیدند و بخارا
 فرستادند و قضایای باری تعالی در او نافذ شد مذکک حال او بر موجب چسا
 پیرسپان رسید و ام پسر رضی الله عنهما دانشی این دو پت آن تحقیق عیان کرده است

| | |
|--------------------------|-------------------------------|
| لوکان معصمان بن احمد | کانت لعائیه الترتبی علی الینا |
| قدیرغ الله من قوم عتولهم | حتی تم الهی تقضی علی الکر اس |

و امیرک طوسی در جمله سپاه سیف الدوله قشمر بود تا غم نهضت ما و رانند و کفایت
 کارکنگر ترک محقق شد و دانشی آن حال تبستی در پستی که از او در خیال افتاد و احتیاط
 چنان اقتضا کرد که او را گرفت و فرغ و اتمه او با صل سپله ابو علی و دیگران اتفاق افتاد

و چون امیر ناصر الدین از واقعه طوس باز کرد و دید بیخ مطمن و سنگن نشیبت خبر جاود ابوعلی
اصحاب او بر سید و عقربان اخبار صواب جمعی از لوک و کابرعراق و خراسان در

مدتی از طرف متواتر و متراوف شد

جرت الیاح علی محل دیار عم
نکاح خمس کا نوا علی معاد

و پان این سخن انبست که مامون بن محمد برویت غلامان خویش در سیاحت صبا
چس خود کشته شد و ملک نوح در نیز دهم رجب پنجم و ثمانین و ثمانه ثقتا
دو سپه روزه بخارقی رفت و با چهرت شباب فبرل تراب تحویل کرد و کتاب
او را امیر رضی لقب کرد و ذکر کرد که از کرایم ناصر الدین که شقیه تروح او بود و با چند کس از
اطفال و اولاد و اخادد مالیک او بدار بقار حلت کرد و نه خانه همه او بعلتی تعجب متحن
گشت و حلیف الفرائش شده امید از تامل اعشاش برداشت و باب و سونوی غز
مشاق گشت و بروح آن اسپر و اج و استیفا طلبید حکم قضا و تقدیر خدای امکان نداد
آن امنیت بحصول موصول نشد و در زمینی از منازل جان رضوان سپرد و جابت
او در عاری بغیرین نقل کرد و از بدیع اتفاقات و غراب حالات او آن بود که عقبی
در کتاب خویش آورده است که در خدمت حضرت او پیش از عرض مرض نشسته

بودم او در اشانی محاورات با شیخ ابو الفتح شیبی صحبت که ما در معابرت نازل مقام
و معایات عوارض امراض بر مثال کو پیغمبریم که اول نوبت که او را جزا بر بریدین
پندار و دست و پای او محکم بنید و شکلی نامعلوم و حالی برخلاف مالوف پند
اضطراب آید و خود بقلقی سر چه تمام تر بر زمین سینند و از حیوة نا امید شود و دل بر کمر
نهد تا جسمه از از کار خویش فارغ شود و او را مطلق کرد و انظار نیستی بدو راه یابد و
بروح حیوة و بر و بجات در نشاط آید نوبت دوم که در دست جزا افتد حالت او میان
خوف و رجاء واقف شود و چون خلاص یافت بد آن حالت پستانش کرد و دو نفر آه
از آن صورت نقصان پذیرد و تا پوم نوبت بعادت سابق و اثنی و اربعین شد
چون قصاب او را کپرد و محکم بنید و به چگونگی مرا پس و خوف بدو را و نیاید
نقصان من و حالت فرغ و سپکون او دلج او متع فمه بریده شود و جان
شیرین او بر باد آید و نیز در اقیام اقام و نواب و صواب و شواب اعدال بر آید
افافت و ابلال مغرور و سپر و پیا شیم و از دعوت مرگ تافل و تصامیم پیام
ما کند قضا و کردون فتد و بنی اجل محکم کرد و در میان این مثل عسر او مقدر
چهل روز پیش نبود و جماعت از ذور آن حالت و اعجاز و اعجاب آن مقاتل

تعب نمودند که تقدیر برای تقالی ضمیر سیر او آینه سپهر غیب و زبان مبارک او ترجمه
 حوادث ایام پاخت تا قضای مقدر و در اجل بوجل پیش از قرب نزول وقت
 حلول در لفظ او نافذ شد و در او اخر عمر و خاتم ایام بنیاد سپهری فرموده بود و او را
 پس از آن نام کرده و مالی بسیار در عمارت آن نفاق و او پستانان چرب پست
 در تخمین ترین پاپیس و وضع قواعد آن صنعتی بیع و ماشهای غریب نمود
 بسبب حادثه کارش تمام باشد و فرزند آن و از او عهده اض کرد و بدین
 فال بد روزند تا خراب شد و سعی که در تائیس عمارت آن رفقه بود ضیاع ماند بعضی

| | |
|--|---------------------------|
| از فاضل عصر بران سپهری گذر کرد و این پات بنظم آورد | |
| علیک پلام لبین منزل قهر | شده حجت لی شوقه قیامه تری |
| عمده تک نه شهر جدید فطم اجد | صروف النوی تلی معانی کف |

نفرین بر دنیای فاسد و روزگار خدرا باد که چون سو سپا بر پنجه چار و چون روبا
 محال و چون کرک معال و چون روزگار نسته تل و چون سرب چ حاصل است
 جان با طرز است بر که ز کپسیل کان بگر که پک مشت کل شود معمور

و شیخ ابو الفتح بستی در مرثیه ناصر الدین بی بی شاکسته

| | |
|------------------------|------------------------|
| قلت اذ مات ناصر الدوله | حیاه ربها با کراته |
| قد اعانت جموعه با فرق | بکذا هکذا اتقوم القیمة |

در عقب وفات و خبر واقعه فخرالدوله علی بن بویر بر سپید و سر در سبحان سپند
 سبع و شائین و ثمانی سپهری شده و سپید وفات فخرالدوله بعد از تقدیر برای تقالی
 آن بود که قلعه طبرک را عمارت میکرد و چون با تمام رسانیده با حریفان شراب
 قلعه رفت و معاشرت مشغول شد و کباب از گوشت کاه و آرزو کرد و کاهوی پیش
 او بکشید و از گوشت و کباب میکرد و در تاول و او پرف کرد و چند پانغری
 عقب آن پاشامید و در حال معای او بر جسم محمد و المی سخت آغاز نهاد
 در آن الم جان سپرد و مال حال ایشان بعد از وقوع این مصایب حد و شاین
 رزایا آن بود که علی سپهری بن محمد جامی پدر گرفت و لشکر بر او پست کرد و حکم او
 ولایت جرجانیه و خوارزم تعالی یافت و حال انولایت بقدر از معهود باز رفت و
 وراثت ملک رضی نوح بن منصور ربو عیبه او ابو بحرث منصور بن نوح رپسید
 پست طبقات لشکر را مارت و سلطنت او منتهی شد و او خسته ازین موروث و
 ذخایر مد فون بر جماعت اتباع تفرود کرد تا کله همه در متابعت و مطاوعت او

باتفاق پوست و وزیر ابوالمظفر غنشی بر قاعده خویش در نزد وزارت میتم شد اما
ناصرالدین در حال حیات پسر خویش اسمعیل را ولیعهد کرد و وصایت اولاد و مخلصان
متعلقان بدو تفویض فرمود چون وعده حق بر سپید کاغذ اولیا چشم متابعت او
بسادت نمودند و در رتبه عبودیت و طاعت او مشاگرد گشتند و وصایت امیر ماضی
در متابعت راست او با مضار رسانیده و او خزان مختوم و وفای معلوم پیش حوائست
و جمع آن ذخایر تفریق رسانید و مجموع آن علق در وجوده از زاق طبقات ششم افتاد
کرد و اما غنزاله و له جماعت دیم بعد از وفات او بر سر وی محمدالدوله ابوطالب
رستم جمع شدند و او را بر تخت مملکت و پسر زمارت بنامند و از دیوان خلافت او را
محمدالدوله و کف الملقب دادند و همه آجال سر یک در موضع خویش شرح داده
آید انشاء الله تعالی و ابو منصور ثعالبی در شرح انجال و عجایب این پادشاه مصیبت
وقت قصیده انشا کرده است و عتبی در کتاب خویش آورده است و چون
تابع مملکت و پسر سلطنت بر و اینست و ثعالبی روشن ابوالمحرث منصور بن
نوح آراسته شد و او در مطلع عمر و قتل زمان شباب و طراوت جوانی و صبح معا
بود و انوار نجابت و اصالت و مباحث اصابت بر تباشر صخر روی او واضح و انوار

نوح و بقال در تصانیف حرکات و بچنات و اصلاح و وزارت بر ابوالمظفر غنشی مقرر
داشت و زمام امور و کفایت جمهور بنایق تفویض کرد و عبدالملک بن عزیز از حسن ناصر
الدین خلاص یافتند و با عالی ماوراء النهر رفتند چون خبر وفات ملک نوح بدو رسید
ابو منصور اسپجانی را در رعایت خویش خراسان طلوع کرد و او را بر زاداشت که
با ملک خان این باب استعانت کند و خواهد و ملک خراسان زهره پوست کرد
و سر و تبریر این عالمتقدین قاعده پیش ملک خان رفتند ابو منصور با فوجی از حجاز
و اصحاب خویش در پیش ملک خان شد ایشان ابعثت میمانی باز گرفت و لشکر خود
بترتیب و تصرف خیرام مشغول بودند که اسپجانی و ابن عزیز را بگرفت و سر یک را
تخت بندی محکم بر نهاد و بنایق پیغام فرستاد و او را بحضرت خویش خواند چون پیش او
رسید در اجلال او قیام تمام بجای آورد و با کرام و احترام استقبال کرد و سپه نزار
پوار در موکب و رون کرد و او را بر مقدمه خود بر صوب بخارا بفرستاد چون ابوالمحرث
از این حالت آگاه شد متحیر گشت و سخت فرودماند و رای او از تیر و ترتیب مصلحت وقت
قاصد آمد و صواب آن شناخت که جمهور را بنایق خویش را حاضر کرد و اندوخت و خبر بیخون گشت
و مقرر و پیکر خویش باز گذاشت چون بنایق بخارا رسید پیش تخت رفت و زمین بوسید

و بجای حجاب بایستاد و بخرج بسیار نمود و بر معارف امیر ابو بحارث از سر سلطنت
 و جای سلاطین و منزل اجداد او زاریج کرد و شیخ نجار بر عتب و بفرستاد
 تصرف نمود و او را با پسر ملک خویش بخاند و بطاعت و بیاعت او ظاهر نمود
 چون ابو بحارث این احوال شنید و اثنی عشر و بران اعتماد کرد و دشمنی مشتمل بر بزرگ
 پساعی و احما و موقع خدمت و ارتضای جمیع طاعت بنایق فرستاد و فاطمه ان سال
 کلمات بود من حبس المخاصة و لا کله زمانا میده و المناصحة اما میده و ویر شده
 فیسود و قو فحیث و قسه تده و محمود تصرف فحیث صرفه ملک و ابو بحارث از
 انحالت اریح نمود و بکتوزون که امیر حاجب بزرگ بود سپاه سالاری بکشور نیسا
 فرستاد و او را سپهان المد و لقب داد و روی نجارا آورد و فایق به استقبال
 او رفت و بشرایط خدمت و عبودیت قیام نمود و در سوکب او با حضرت امارت

آمد و تسخیر فرزندت

| | |
|----------------------------------|---------------------------------|
| آرام یافت در حرم امن و حسن طهر | و اسپوده گشت در کف عدل ازین جان |
| کردن فروکش و کند از میان تیغ | ایام بر گرفت ز کوشه گمان |
| از غصه خون گرفت چو می ظلم را بسک | وز خنده باز ماند چو گل عدل امان |

و میان فایق و بکتوزون مشاحستی قدیم قایم بود و معانیقی قومی پسر امیر ابو بحارث
 درازالت و ازاحت آن سعی نمود و ذات الدین ایشان را مستور کرد و ناید تا کله سرود و دست
 حضرت متفق باشد و قدم ایشان در مولات دولت را پس و پارس و فایق از سر گشته
 در گذشت و بعد و یو امین اسپ ظهار داد و سپاه سالاری بر بکتوزون متفرشت
 معاملات خراسان از بگردیان سلطنت حاصل میکرد و بجنایت اموال اسپ متفرشت
 و حکم خراسان بے سازجی و معارضی با خویشین گرفت تا دیوشه دست متفر و طابع
 آشیان ساخت و بر قصد ولی نعمت خویش پروان آمد و ملک قدیم و دو دمان کریم
 آل سپان با داد و بد نامی انداخت که تا بد عار آن کار و خرمی آن حرکت باقی خواهد بود

چون ناصر الدین وفات یافت و امارت بر امیر اسمعیل قرار گرفت لشکر کردن طمع
 دراز کرد و وبال سعیت مطالبه نمودند و از خزاین جهان بر ایشان تسخیر کرد و وظایف
 او از رعیت ناقان منصب تنگ آمد و ضعف منت و خور طاعت او ظاهر شد و
 بشرایط سیادت و پیاسیت قیام توانست و سبب یکی آنکه در طراوت جوانی
 غنچون شباب بود و تجربی نایافته و نیک و بد ندیده و ممارست ایام ناکرده

دوم که از جناب برادرنا امین بود و کمال شہادت و خشنودت و بیست ساخت و در جان
عقل و مزین فضل و وفراآت و قوت شوکت او میدانست چون شکر قصور و قیود
بمیدان و امن حکم و تبحر کشیدن گرفته و در مراتب و مناصب پیش از معا و در خویش
مطالبت کردند و در زیادت موجب و مواسب طبع پسندناجکی متروکات و
مخلفات ناصرالدین در و جاطاع ایشان پتفرق شد و خزان خالی گشت و امیر
بذخایرتلاع و و دیوان غرین دست دراز کرد و اگر زمان آن حکمات است و اوقی
نظم حال مال کسپستی و جمعیت حشم متفرق و متفرق پوسپستی چون سیف الدوله
از حادثه پذیر یافت بشراط اعیان نمود و برادر تغزیت نام بنوشت و ابوالمحسن
بپارت بدو فرستاد و پیغام داد که پدر که جنه نواب و عمده حوادث بود رفت
و مرا امر و در همه جهان از تو کرامتی تر پس نیست و از جان شیرین و روشمانی
چشم غریزی مرا آنچه براد و متناسی است تو باز خوا پد گشت از حکم و فرمان
خراین ممالک و ساز و لشکر در نیت اما کبر پس و تجارب ایام و قدرت بر
دقایق سپرداری و معرفت مقادیر حشم و اریاض باداب جهان بینی در شبان
ملک و اسپدست دولت اصلی سپن حلی مین است و اگر اسپد و و اسپد طلاق

ببایست این مثل و ثبات در معرض این منصب و تقضی از عهد این کار تحقق بودی
از همه مطیع تر و راضی تر بودی پدر اگر در عینت من صیاتی کرد و ایت سبب
سپافت و قرب آفت و مخافت تفرق جمع و تشتت حال بود مصلحت نیست که
از پسر بصیرت اندیشه کافی کنی و در جواب بشناسی آنچه حطام دنیویست بر حصانی
شریعت محمد مصطفی بسویت قیمت برود و غرین که مطیع سعادت و مشایخت
و سپت و ایامی دولتت بمن باز کنده ناری تا من لایت بلخ از برای تو پت خالص کرد و نام
باز عادت و امارت چوش خراسان تو مقرر دارم امیر اسمعیل این کلمات مقبول
نداشت و آنچه از کت و محنت در راه بود من اقبال و کجرفت و از تو منیق سعادت
محروم ماند و والی جو زجان میان ایشان بوساطت با سپتا و نصیاح و مواعظ طبع
تپه کرد و تا که ایشان از قانون اخوت و موافقت سپتیم بدار دو خار و حشت از غمیر
یک بر فز و لطف پرو ن کشد ایشان را گفت لا رحام اذا ماتت تعاطفت صواب
آن شناسیم که مرد و برادر حرکت کنند و یکدیگر را بر سپند و شکر و شکایت و شو
و التماس که از جانین در سپار و ضمیر کاسن است بسا فیه پیام که یکدیگر رسانند و
مر آنچه نخل خانه و نقصان جان و غصاضت ملک و ثنات اعدا باز کرد و تجانی نماید سیرت

الدوله آن نصیحت مقبول داشت و بسع رضا صغاکر و دو برادران رضی و محمد اسپهان شد اما
 امیر اسمعیل از استعمار و پیرایت و سواطن تن درند و از آن مواظب اعراض کرد و
 تصنیع نمایان امور و احتمال تحکات فاسد شکر بر خط خانه و موافقت برادر و رعایت
 مصلحت کلی راجح دید بسبب ذمعی که در محرم دل بکن گشته بود و خیالی که بخوشی طای
 او متطرق شده و نواز غنون عنان طائفیت و سکون از دست او پسته صحتی
 آورده است که من پاپت پین الدوله حمدانی که در حق برادر خویش ناصر الدوله کشته
 بود پاسبان امیر اسمعیل رسانیدم تا مکر و تمیسه قواعد الفت و تاکید معاقه اخوت قدوه حال خویش
 پاز و معارضه و حشت و نفرت بزوال رسیدن او بجل و تبول نشیاء و بموقع ارتضانه

سوپت و پاپت این است

| | |
|-------------------------------|-------------------------------|
| رضیت لک العیلا و قد کننت ابها | وقت لهم پسینی وین انخی فرق |
| و لم یکن بی عنحاکم و انما | تعافت عن حقی فتم لک الحق |
| فلا بدیله من ان کون صلیا | اذا کننت رضی ان کیون لک البسق |

امیر پیر الدوله در چاره این کار و طریق مخلص و وجه مجتنب این حادثه فرمودند
 طبیعت سکون و رفیق غزیت و قار و علم او از اقدام بر ابواب شطط و تعلیم

مخاصت و معادات مانع بود علی الخصوص در حق برادر که تیره العین و فسله و کبر این
 جان میوه دل و شکوفه باغ عیش و عده ایام عمر بود و طلب رفی آن حسن حق
 رتیق آن مستی بر مدخل فرورفت و بخیال مقصود و حصول مطلوب رسید و آخر الد
 الکی متعین گشت و لازم آمد که دستنی که عمده تن است و غریز بر جارت است از جوارح
 چون رگ زنده و باقی تن ببا و ای آن نفس خواهد شد معاجرت آن خرقه و انابت
 نیست و زمان که طایحیه پیم است و غذای روح بقوت آن منضم میشود و چون کل
 شود لذت عیش با لم آن منضم گشت خرقه و اوقات تاب جان پر نیست با سیر ابو بحر
 نامه فرستاد و صورت حال آنها معلوم کرد که غریت غزین ضرورت آمد و نصفت
 بدان جانب لازم شد و کوچ کرد و روی بغزین نهاد چون بهرات رسید مکاتبت
 برادر از سر گرفت و از وعده و وعید سخن راند و بطف و عطف و دقایق اخذ از نامه او
 داشت بیک گونه نافع نماید و حاصلی داشت تا و پاپت این حکومت و قطع این خصوصت

با شمشیر اقا و این معاتبات بطاعنات مضاربات است

| | |
|--------------------------|--------------------------|
| نشست زیاد و المعافه سپنا | و ذکر تار حام سحر و میثم |
| فخما را است از غیر فتمه | امت که کفی بدن مقوم |

سپیدالدوله عم خویش بفرمانش را پیش خواند و بوفت و مصافقت و عفو کرد
 بی تمشی روی بخدمت نهاد و بشا مفاخرت اظهار حبت و در خدمت موکب ابو
 بست آمد و امیر نصیر بن ناصر الدین بجایگاه بود و او نیز از سپه صدق موالات و خلوص
 موانعت و خدمت رایت میمون و روان شد و بطاعت و انقیاد و بر حسب مراد
 او مکر بست و از پیر صفا سابقی پریشانی گرفت چون امیر اسمعیل از رکنت سین
 الدوله و عزم او بجانب غزیه خبر یافت مبادرت نمود و از بلخ روی بفرستاد و در کنگ
 دولت و معارف حضرت او با امیر سیف الدوله مطلقا روان کردند و بصدق
 مطاوعت اظهار نمودند و چون مسافت میان دو برادر نزدیک شد در باطن
 و ایلاف و محاببت جانب خلاف استیفاء رفت و غیران در اصلاح دولت
 پسین سعی نمودند تا آسمانی غالب آمد و شرر مشعل شد و امیر سیف الدوله
 انصار خویش را عرض داد و صفت پاراست و سینه و میره را سپت کرد و کت خبزه
 و محبت جیوش چون شتر زده که سنگام خنک در کمر پان اجل مذکور وقت

| | |
|---|----------------------------|
| بزد چون کرک بابا و سوار آویزد و در بار زت آمدند | |
| پنخ الدوب و جو ستم کمانم | و ابو ستم پیام ابو ستم جام |

| | |
|------------------------------|---------------------------|
| تخته و احمدیدین احمدید معافا | پکانخ الارواح و الچسما |
| تسرسلین الی الخوف کانا | مین الخوف و نهم ارحام |
| آسپا دموت مخدرات مالها | الا الصوارم و التفت اباعا |

و امیر اسمعیل ابوبالی و مالیک خویش و اصحاب و اتباع پدر مقابل آمد و لقب و
 جناح بسیا کل فیلان چون کوه شمشلان داشت چون سرد و صفت بهم رسیدند
 شمشیر خطیب و ارباب بر بنا بر بنا کب مشور عزل عامل سپان میخواند و میگفت نیزه که
 چه مار کپک است چون بسم حلقه زره میرسد مرقعش میشود من بند و شاد و نم لقب
 در عیب جویش چنان کم که با حصول مقصود سپنج روی باز کردم سر که مر که در قوطه
 سپرم مرصع است از خنده صد ری در دیده ام و مر محسره که از علاقه بندم
 معلق است از دین نغمی پرون کشیده ام جمله نیزه باند خستند و عینا سپرن
 کشیدند و چندان کشتش رفت که شمشیر آهین ل بر زاری کار جوانان کارزار خون لیر
 و عقرب را بر آسمان ل بپوخت و عنوانی غوا بر گرفت و چاک را مخ نیزه بند خست
 و شعری را که در پایه و آسمان جایگه بود تغزیت در کپر کشید و ما در حرکت خنجر کشید
 و فلک از خیرت پشت دو تا کرد و کواکب بر سپاه مجزه کا که کبیر و صبح جبار چاکند

| | |
|---|-------------------------------------|
| دربک ریزمعد و صحر جابل | نوروز رطب سیمت فصل خزان به |
| اطراف باغ معسکه که از تیغ آید | از خون کشته رنگ کل ارغوان به |
| و امیر سپید لاله جمله کرد و از تیغ تیغ پیلیاب خون در کوه و با سون برآمد و چو بزرگ نبات سندانگ کوزه خزن انبای حرب ارغوانی کرد | |
| سر کجا محش نمودی مریمان را و ستبر | سر کجا که رشش ابوی مرعد و رایا و کا |
| پیشه مغز شکستی بر سر شیران زم | عینه جوشن دریدی تن مردان کار |
| خبر و منصور را آمدند از اسپان | در زمین فریاد کاشی شمش زنیان |
| مر زمان از خرمی نصرت بر آوردی | کافرین با فرین دست و تیغ شیران |
| بقایای سپیاف و مخارم شفاف را به خلاص و طریق نجات طلبیدند و امیر امیران قلع غره کرخیت و جبهات آن حصین از صده اولی و طایه کبیری محقر شد و امیر سیف لاله و له بعد از سپان از جنگ و نمودنایره حرب اورا امان داد و در همان عیان و غایت گرفت و از کشته در گذشت و نصوص اخوت و نصوص موت بقدر اصل بر رفت | |
| ذکر آنچه میان ابوالقاسم سیمجوری و کجوزون حادث شد پس از فخرالدوله | |
| ابوالقاسم سیمجوری بعد از وفات فخرالدوله در حضرت پیرش ابوطالب تقیم شد | |

طالع

بطاعت و بیاعت و قیام نمود و افراد خدم واحد چشم آل سیمجوری از خزان وی بود
 نهادند و سپاهی تمامش او فراموش آمد و کار با جمعیت لشکر و تو فرات و عدت
 بنظام رسید و فائق از سپهر کندی که با کجوزون در اندرون داشت هموار با ابوالقاسم
 ملاطفت میبشت و او را بر قصد کجوزون می خالید و بر قیادت چو شمش که در نصیب
 آل سیمجوری بود تخریب میگردانید و ما او اندم بخورد و آن عمو و بخرد و قصد پیر
 و چنانکه گفته شد صفاقت عن الیاده الو جاردل بر مخالفت جرجان نهاد و بفرست

| | |
|---|-------------------------|
| و محاصمت کجوزون رفت و همچنان بود که گفتند | |
| و ترکی ندی الاکرمین | وقدی بکنی زنده اشباحا |
| کتاب که تضحیا بالعسیر | و طینه تضحی اخری حبساحا |

و ابوعلی بن ابوالقاسم همیه را بقصد لشکر در پیش انجمن چون با سپهرین رسید فوجی از لشکر
 کجوزون اینجا کجا تقیم بودند با ایشان مصاف داد و ایشان از شکست و بر عقب ایشان
 تا نیشابور رفت و چون نیشابور رسیدند کجوزون ابوالقاسم پیغام فرستاد که
 کار محاربت استمادی ندارد و عاقبت آن در پرده غیب است و تکیه بر تو
 و شوکت خویش زون و حضرت حال حضرت وقت مغز و کشتن از قضیت عقل و

پنج رسد دور است و در ضیق حرب کپی افتد که در فحمت رای در عرصه صلاح مجال
 تردد و گنست تکلیف نماید صلاح اینست که قهستان از اقطاع موروث آل سچو راست
 مقام افتد تا من بیک در پیتم و ولایت سرات و ایالت آن نواحی از بر تو مقرون
 سپلم گردانم ابوالقاسم بدین سخن التفات نمود و بعلیه رعاع و کثرت اتباع مغرور
 گشت و بر جل و قوت خویش اعتماد کرد و از عاقبت خطر و تور و خواتم نعی و تمر غافل ماند
 و مصاف پاراست و جنگ اسپج کرد و بکجوزون چون اصرار او بر جمل و عویات
 و منافات او در جمای ضلالت بید ساز محاربت تریب داد و پتعد کار شد
 روی بنا صفت آورد و بصحرای بشیخه بر دنیا بود در هم افتاد و بجام ششم
 دوپتگانی چند بر یکدیگر کردند تا تیمهای سپول از موار و ورید پستی شد و اقباب از
 حمل آن ببرد سپر کرد و در سپر کشید و بشیر بر قصد جوانان بضریب درآمد و نیز باطن
 خواستند و پرتو شروق اقباب از رجالت سغد غروب تیجا و حجاب شد و کرز با خود
 از حاکم کتیک و سپندان حکاکیت
 چندان سخت خنجر شان در میان
 کابرجای خاک تا ببری جلد در نم
 و آخر کجوزون ظفر یافت و سچوی
 نرسیت شد و هتیا ابوالقاسم که عده لشکر و عا دکار بود با جمعی دیگر از وجوه قوم کرم

آمد و سچوی قهستان افتاد و انبیا قه در برع الاول پس نه مان و ثمانین و ثمانه بود کجوزون
 بر جانب سپر جان و ایند و ارفستی که بر آمد بود اعلام دادند و اولیای دولت بد آن
 سپرت و اریتاح فرودند مگر فایق که بد آن غناک شد و از غصه آنکشت تحمیر و غظی
 میخاید سچوی چون قهستان پاسود و از آن بخت متعش شد و پو شنج رفت
 و حال اباسپتخاش امول فرا داشت و کجوزون روی بد آورد و تا آن خطه ارباب
 او پرون کند چون مسافت میان سردوز و یک شد جماعتی میان ایشان بوست
 و سفارت با سپاند و وصلی میان ایشان رفت و ابوالقاسم سپر خویش
 ابوسهل بنوای کجوزون داد و ماده خلاف بنجم شد و ابوالقاسم قهستان آمد و
 کجوزون بنیابو رفت و این مصاحبه در جب سپنه مان و ثمانین و ثمانه بود و
 میان فایق و وزیر ابوالمظفر وحشی حادث شد و ابوالمظفر از خوف فایق در پرا
 امارت کرسخت و بدست ابوالمحرث معصم شد و فایق کس دستاورد از سر کلمه و
 تغلب مطالبه کرد و او را امیر ابوالمحرث جواب سخت داد و فایق بکراست از سر لاری
 امارت پرون آمد و عزم دیار ترک پیش گرفت میساج بخارا بصلاح و آلین
 خواستند و امیر ابوالمحرث را با سپر رضا آوردند و فایق از سر و شست بر آنستند

و ابوالمظفر از بهر مصلحت وقت بناحیت جو زجان فرستادند و وزارت بر ابو القاسم
برگی دادند و فرستادند مضرب بوشخی درین قضیت راست آمد باز خواندند درین است

که گفتند

| | |
|-----------------------|------------------------|
| و کما زمانه من الزمان | وزشی الوزارة با سلمی |
| فاخرنا العرشی انت | من البلیغی الی البرغشی |
| و سوف تول علی ماتری | اراهمتہ پای الی البرکی |

و ابو القاسم بر کمی مرد فاضله و امی بود الا که بخیل بر اخلاق او استیلا داشت و
چون وزارت بدو رسید با علمایان که معارف لشکر در مواجب و جاکیات
اقتاعات طریق سخط و مناقشت و تدقیق پیش گرفت لاجرم روزی بردیست پو
غلام گشته شد و این تنها در حسن نظم و لطف حکمت در حق او بغایت کمالست

| | |
|-----------------------|---------------------------|
| یقول لی عمل فی جوینیل | ولو تفریثانی و عیسل جنیل |
| لا ولدی سبک الصبایکن | و لکام پس من فضه تا پایکن |

امیر سیف الدوله برادر ابامان و اسپت ظهار بعد و مویش از قلعه فرود آورد

و کیدهای خزانین و فغان از او پستند و ذخیره و فغان قلعه تصرف گرفت و حال
لشکر و ونی که حادث شده بود بصلاح باز آمد و مستمان حال خویش را بغیر از بهر معالما
کرد و شمش قاهر بخط و حر است ان بقعه باز داشت و بالکبری جبر بر سلع است

حال ففتح نامد و فراق از هم برادر و معاودت بخراسان در کف جبال بخت
بخارا را انکار کرد و پیغام داد که اگر پدر که حامی مکت و حارس دولت بود از جهان
فانی بجان باقی تحویل کرد و ماد خدمت تخت و اقامت پریم بودیت قائم
پریم و بقضا پو باقی حقوق خدمت ملک نوح و لواحق امیر ابوالمحرث که پسر ملک
وارث تاج و تخت است استاد ایم و مکر خدمت بیبه و با والت اولیا دولت
و اذالت اعدا حضرت متکلم شد و امیر ابوالمحرث سپید بو اچمن علوی سلمانی را بد
فرستاد و در تینت قدم بردیست او مثالی اصدار کرد و پنج و هرات و ترم
بیت بر اعدا و او تعزیر کرد و در باب نیا بور و رعامت جویش از سپر لطف و
تالیف سخن راند و گفت بجز زون بنده این دولتست و تو پسل تحوق قدیم و بی حدش
بسی و داعیه خدزی بعزل او و مثال او نمان و حسیج کردن از مر اسیم سروری
و حق گزاری دور باشد و امیر سیف الدوله این معنی را بر قصد چپا و کید اصداد

عمل کرد و با او چنین معمولی را برپا داشت فرستاد و بر دست او جمعی روان کرد که اقلام
 کتاب و انعام چپا از حد و حصر آن قاصد آید و توقع کرد که ذات الین از قاعد
 معهود متعیر و مستبدل کند و او را دعایات از پریم مالوف نقصان پذیرد و گفت
 حقوقی که مرا و پدرم را در خدمت تحت سلطنت ثابت بضریب اولیا و تبریب
 اعدایان بناید که در نظام الفت کسپه نشود و پاپس موالات و متابعت و اس
 کند و رعایتی که در پانف الدمر در منصب امور خراسان کفالت جمهور
 لشکر حاصل بود و است باحتلال و اختلال نمود و چون معمولی بخارا رسید وزارت
 عاقل بود و او را با مباشرت ان منصب دعوت کردند بدان سپرد و مغرور و از غفلت
 بیان مندوب بود و و پاطمی که باعث تمام او منوط و مر بوط بود و حال چنان بود که گفته
 غلت الدیار فیرت خیر مدافع *ومن الشاقتی سدی بالیود*
 اذ ان منصب سی ضلال و جد محال پیش گرفت و صورت بست که عهده که از
 روز فلک محکم گشته باشد بجایت و یکاپت خویش باز تو آنگه شود و پستی که تباری
 ایام شیخوخت رسیده بود و تحقق و طیش نبود بطراوت جوانی باز تو آنگه برود
 خرمی که با پت حال شور و عوالم خلق گشته باشد بضریب و مانع تجال حدت و

طراوت باز تو آنگه شبیهات و لن صلح العطار ما فید الله سر چون امیر سیف الدوله
 شکل حال و وکالت عقل و فقرت رای و ساقص امور و سواد التدریر قوم مشا بدت که
 حقیقت بدانت که ملک بر شرف پاکت و پادشاهی بر طرف ضیاع این
 جماعت که کافان دولت و مدبران حضرت نظر ایشان بر صلاح حال تحصیل
 مقاصد خویش است روی نیابور نهادن و نصب قیوم خویش نگا پار و روشی که
 بنا استحقاق بعلل او حادث گشته است زایل کرد و آنگه چون بجزون بر غرم و
 قصد و واقف گشت از که در پیل برخواست و نفس مال عدت و عاقل و شکر خویش
 از معرض خطر پرورن برد و از نیابور رحلت کرد و حضرت بخارا نوشته فرستاد
 و صورت حال آنها کرد و امیر ابو بحر از سر سگرت جوانی و غفلت کودکی و آنکه بجز
 روزگار نیافید بود و سپرد و گرم خمشید و چو شی چند فراسم آورد و از بخارا بر صوب
 خراسان بر غرم معاونت بجزون نیت ممانعت سیف الدوله منصب فرمود
 و کوچ بر کوچ بیخس آمد و امیر سیف الدوله دانست که حرکت انحضرت بسبب
 جبل و غبارت ابلق پر و نقصان شد ناصح و میسر است چنان جمع مل تقاو
 و کفو موات و نبودند و همه یک لطمه از موج بحر و تلاشی شد ندی و یکصد لظ

طیغه موکب و ناچیز نشدی اما نحو ایت که خارق ان حثمت و پاکت آن پرده
او باشد و ناموس پس ان ملک برد پست او برود و حقوق اسلاف پکت است
ضیاع و مهمل ماند از معارضه رایات او تناول و تجانی نمود و بر رفت و نیا بود
باز که داشت تا این مبارعت بوقتی دیگر از سپهر حجتی قاطع و بنیتی واضح و عذری
روشن تقدیم کند که طعن چسا و ملامت اخذ و بدان راه نیاید و قاصی و دانی و خا
و عام او را معذور دارند و از مرور و بدل ز اغول رفت و انجا کجا فرود آمد و بتدبیر کجا
و تفکر در طریق صواب و صلاح مشغول شد و بجزوزن پیش ابوالمحرث رفت و
فایق در خدمت بود و بجزوزن در کرام مور و از امیر ابوالمحرث زیادت از آنچه
دید توقع میداشت و با فایق شکایت در میان نهاد و فایق در باره خویش نصیحت
آن شکایت کرد و در دو در حصر مثال و تقریر معاتبه و فصول پرده خستند و
از سر است خلق و خشونت جانب وقت الثقات او پتیزیکه کشید و جمعی را بعز
و خلع او دعوت کردند و همه را سمع القیاس و طوع العنان یافتند و با یکدیگر موافقت
بشد بجزوزن دعوتی ساخت و علت مهمی در میان آورد که معاودت و مسأورت
امیر ابوالمحرث حاجت بود و او را بدین حلیت حاضر کردند و گرفتند و چشم جهان من

او را زانگ کردند و بر روعت جمال و طلعت چون بلال او خنجر شوند و از استخار شعا
عار و نظایر بلا پس کفران نعمت پاک ندانند و عجز آنکه در ان حالت به حاجت
پیک نموت بدیشان تصریح کرد یکی ان بود که سپت و ز که در حجره او بود از موافقت
و مطالبت و مصادرت صیانت کنند و بار باق و تشدید و پست خطابانی
و از فرط قیامت و لوم طبیعت مبذول ندانند و بملاحت و مصادرت باز
ایستادند و اتس حیرت و بار محنت او بدان مضایقت و مناقشت زیادت کرد
و برادر عبد الملک بن نوح را بر تخت نشاندند و او را درین طفولیت و عهد غارت
و موسوم ضعف رای و نقصان شد بود و خاص و عام و ضعیف و شریف از
این کار بنا سپان و حرکت شیخ زبان بعیسیر تعینف و از کردند و بر این تجلیه
انکار بر طبع نمودند و ناکاه خبر رسید که سیف الدوله پل انغول نزول کرد و این قم
چون به از صولت شیر یا نجنگ از سپورت باز رسیدن گرفتند و تا مرد
صح توقف کردند و امر سپین الدوله بنایق و بجزوزن کس فرستاد و او را
برضااعت حق ملی نعمت و اذالت حثمت و تنگ حرمت او ملامت بی
اندازه کردند و ایشان او تبصص و خدایت پیش گرفتند و از زبان عبد الملک بن

نوح پذیرفت کار بیا کردند و بوفور رعایت و مزید غایت موعود کرد و ایندو پرتوح به
 اقطاعات و قطع در ولایات راحضه جان و قایه نفس خویش پانصد و امیر
 سیف الدوله از روی حمیت اسلام و غیرت دین جائز نموده بران فصیح اخصا
 نمودن و برآن خلاف و اغماز ابقا کردن نهضت فرمود و بدو آمد آن سخن
 بشافت رود و آن کلمات بواجبت پیمان سپد و تقوم از رسیدن کباب
 تخریب شد و انواع رعب و خوف بر مزاج ایشان استیلا یافت و از کرده پشیمان شدند
 و لما سقط فی ایدیم و راوا انهم قد ضلوا قالوا لنن لم حینما ربنا و غیرنا لکنون من
 انما پسرین باری تعالی بسبب سیف الدوله اشقام از ایشان بستد و سپو
 افعال و تبیح اعمال ایشان بسبب نکال و وبال همه پاخت و حکمان با بافت
 مکر و اوقات غد خویش منکوب و منحوب گردانید و کذک اندر بک و اذ انظر
 و سی ظالمه ان اخذ الیم شدید فایق و بختوزون بلوح خویش را پرون برود و در
 سیف الدوله فرو داند و از بخلد پرده در سپر تکیه کشیدند و زخافت طبع و ضعف
 دل بصلابت پشانی سپر سپردند و چند انکه می اندیشیدند آن در نه با ناره
 پیاحت ایشان بود و آن بدیش از قدر و قدرت ایشان مینمود از این تکرار حیرت

برایشان پستی شد و ترپن بر سر غالب گشته و جهان بر همه تنگ آمد از جان
 رجا می و مبطلی امیری و نه دستگیری را تپری
 به کاری که رو آورده خصم کف نمید
 ترا این کار بر نماید تو باین کار بر نایی
 و میدانشد که با سپیل در سازعت آمدن جان باز نیست و با کوه مناظره کردن سبنا
 داون بود و با دشمنان خچ زون دست در معرض تلف آوردنیت ناچار بر پوزنا
 فرستادند و ز نارخواستند و در مصاحبه تضرعی تمام پیش گرفتند و سیف الدوله
 اگر چه دخل باطن و جنبش پسریت ایشان میدانست و غور جرات و غدر ایشان
 می ساخت از بهر الزام محبت و تاکید مغفرت و از احتشبت و تبرا
 موقف تمت و تقادی از سمت طعیان و تجافی از معرض نبی و عدوان پیش ایشان
 با سعاف و دعوت ایشان از اجابت مقرون گردید و فرمود تا بارگاه منداختند
 کوچ کرد و چون حل و مثل آوردن شد او باش و از اول قوم دست تقدی با تو با
 حشم او دراز کردند و بعضی بنه او بغارت بردند و نهضت سیف الدوله را برین
 قوت و مزید شوکت خویش عمل کردند و پایی بروم مار نهادند و پیش با ربل فرستند
 چون امیر سیف الدوله تجبض ایشان در مملکت ضلال تورط ایشان در سپنج جابل

شاهت کرد و در حوض غالب و طبع کاذب ایشان در نوب و سلب اتباع خویش می
 اندر و پس وجود ایشان بنیاست از اول و پنجاهت نزال انکاری مکرر و نیت
 اغضای ایشان از سپهر رضایت و سکون و سکون ایشان مجب اغراض النفسانی
 لم نیامور فرموده تا نایب از لشکر پر امن و باش در آمدند و همه را قتل آوردند

| | |
|---|-------------------------|
| از انبوی و کیر زمین او غم | از بس شسته پیش جانک شتم |
| و لشکر پاراست و کوی از آن در صحرای آن چارون کرد و وصف کشید و در سخن بود | |
| ز زمین شدش آسبان گشت | ز بیم ستوران در آن پست |

و خویش تا بر دو برادر نصر و اسمعیل و بغیر آن عم خویش در قلب باستان و جماعت خصوم
 از اقدام اعلام و اقبال رایات او مول قیامت معاینه بنید و احوال همه از سر تحریر و
 قبل گشت و یکدیگر را بر افعال فسیم و اقدام بران کار شیخ ملامت کردند و در مستحق
 ان ضرورت مجال شورت نیافتند و ناچار از شهر پرور آمدند و با جابهایی نمودند
 کپوتای مزین لباس معاشرت و شعار ملاجعت اما در کثرت عدو کمال بودند
 چار اطراف خراسان ماوراء النهر خسته کرده بودند و برابر سیف الدوله ضعف کشیدند
 و در موازات لشکر او باستاند و از جانبین پست بشمیر بازید و قتل بسیار کردند

| | |
|-------------------------------------|--|
| ان چه روزی بود یارب کز نیت تیغ | اسمان در اضطراب از زمین در اضطراب |
| از فروغ تیغ سوزان شد بوی معرکه | وز تلف میجا کبوش از زمین کارزار |
| بدولان از هم مرگ پر دلان ز حرص نامم | این گریزان همچو موشان گریزان همچو مایا |

و عاقبت خذلان کفران نعمت و نهار دست بر سپید و پیک صد لشکر کشیدند
 از پای در آمدند و راه عزت گرفتند و کز ظلمت شب پرده کار و سپهر عوا

| | |
|--|---------------------------|
| ایشان نیامدی همه در رتبه هلاک و ورطه دمار بنبار سپید | |
| لولا الظلام وقت تعلو بها | باتت رقابهم بغیر فیال |
| فلیشکر و اجسح الظلام و در | فهم لمرود و الظلم لائم ال |

و عبد الملک بن نوح و یاقی از سرزمینت بخارا افتادند و کجوتون بنیابور آمدند
 ابوالقاسم بن سحر و تهر پستان رفت و گوگنده سپید و کلبه باوج شرف سپید
 و علو جده کمال اقبال و از زو و افلاک بر کده شد و ملک خراسان و راشت تسلطت ال
 پامان و رامینا و مناسند و منازغان معارضان و در اطراف جهان متفرق و متنور گشتند

| | |
|-----------------------|---------------------------|
| ز چنگال شیران آبر ملک | ز کام سکنان بر آور دو کام |
|-----------------------|---------------------------|

بعد از آن اهد روی بطوس پس آوردند کجوتون ابوالقاسم بن سحر و هم نه بودند از

اجتماع ایشان فسادی حادث گردید و وقتی متولد شد و بجزوزون از آن خوف راه
بر جهان گرفت و سلطان رسلان جاؤب را بر عتب او فرستاد و چون جرم
نجوم در پی عسارت بر اثر او میرفت تا او را از حد و خراسان بیرون کرد و روی بحد
نهاد و سلطان طوس را در عهد او آورد و او را با جمعی از طبقات لشکر بطوس گماشت
و برات رفت از بهر سلطان اعمال و تجدید عهد بدین مراسم و طلال و چون بگذشت
فرست عینت سلطان دریافت و یکبار باینجا بورآمد و اظهار شعار دولت عبد
الملک آغاز نهاد و ندانست که مکی که دعایم بمانی آن است تصاریف ایام نهند
و قواعد آن حکم تمامی روزگار و می گشت سعی باطل و جهد حاصل متعش کرد
و خستی که از قالب بیرون افتاد است تر آن در آن مکان محمود و مکان نادر و
محمول آن حرکت آن بود که سلطان اکلفت معاودت و شفت مراجعت محفل
بامیت کرد تا یک رخصه بر سپرد و او ایند او را پور و بیرون رفت و لشکر سلطان
بر اثر او میرفتند تا بره پابان وی بر نهاد و خواست تا در مرو نشیند و بجا
شهر متحصن شود اهل مرو بجنب و سواری سلطان رسلان خاستند و او را
جواب باز دادند و او از سر غیظ شهر را غارت کرد و در پابان اهل بجا رفت و

و چون عرصه خراسان از کجوتزون و اتباع او خالی شد سلطان رسلان جاؤب را
بتهستان فرستاد تا او با تقاسیم سپهر از آن ناحیت بیرون تازد و طمع او که در شتاب
واریتاش بسته بود در کام کشند از رسلان رفت و با او مصاف داد و او را شکست
بناجی طس انداخت و سلطان قیادت چو شش بر برادر خویش نصر بن نصر الدین بن
کرد و او را بنیاد بفرستاد و خویشین بلیغ رفت و غم را در الملک خویش ساخت
آن جایگاه بر سر سلطنت نشست و در این مدت یک روز بظرف مرو و با چند غلام
بشکار رفته بود امیر اسمعیل پوشش کین کج که از امر امیر نصر الدین بود در خدمت او بود
سلطان انکسالت نظری شد و پوشش کین را دید و پست بشمیر بازید و منتظر امیر است
امیر اسمعیل و سلطان نکار اسمعیل در آن حالت بر پوشش کین دریافت و معاینه نمود و فرمود
باید اما از آن استیارت با طاعت کتبه شده و مخایل پست ظاهر گشت چون فرود
آمد پوشش کین را قبل آورد و برادرش خواند و از کیفیت حال استکشاف کرد امیر
اسمعیل از خیانت آن خائن جنب سپریت آن غدار است لرمود و میان ایشان مخالفت
و متاولات بسیار رفت و سلطان احتیاط ملک صلاح وقت در آن بدید
امیر اسمعیل را بچند حافظه و حارس از خاص حضرت سپرد و چنانست که در بیخ در

یک نیام نخبه و جمعیت دو شاه در یک وقت مجادله خیره دو وجود و فعل در مجادله
 کشد و سلطان وقت استنزال امیر اسمعیل از قلعه غزنه در مجلس پس از او در سباحت
 آمد و از کمون ضمیر او استدرج کرد و از او پرسید که اگر چنانچه اتفاق ظفر و نصرت
 که مرافقا و ترا بودی و من در دست تو اسپر کشیدی تا من چه طریق خواستی سپردن و
 بر چه وجه در حق من اندیشه خواستی کردن اسمعیل از سپر سلامت صدر و راستی
 گفت اندیشه آن دایم استم که ترا بقلعه فرستم و مرا آنچه مراد و تمنای تو باشد از
 اسباب و غلام و کنیزک و اووات معاشرت برای تو تربیت کنم و مرا آنچه از
 جانب تو اقتراح آمد از ابواب امانی و انواع مبانی بسند و دارم سلطان با او
 آن طریق پیش گرفت و بر قضیت نیت او کار کرد و او را بوالی جرجان سپرد و
 بحراست جانب او و توفیر مصالح وی وصیت فرمود و اسباب معیشت
 او بر حسب مشیت و ارادت او تربیت داد و مردم از کمال کرم و سجاوت طبع و کلام
 اخلاق سلطان که در ساحت معالی بدان آراستند بود و کسوت معانی بدان مطرز
 تعجب نمودند و جانی که عواطف قرابت و شوائف اخوت قائم بود این معنی چنان
 اما در حق اجانب که بجنایت عظیم و خیانت ظاهر تظلم نموده بودند و در مخالفت

معاذت و قدم گذارد و با جرم و نام شینغ کرانبار شده بوقت قدرت و حکام
 فرصت اس ششم و غیظ بآب علم و عنف و فزونماندی اغضا و اغاضا کبرستی و از
 سپر نفوات و زلالت بزحاستی و اگر در باب سپاست و تعریک خانیان کنی
 زرقی بر لفظ مبارک راندی که پادشاه عاقل و حازم باید که در حال خشم از مردم
 پستاند که در حال رضایت در آن قیام تواند نمود و در تلافی خیری سعی کند
 که برخلاف آن قلدر باشد و تقویت روح و ابطال حیات را مژگن کند و تلافی نمود

| | |
|----------------------|-----------------------------|
| پندی هم دایستانی کنی | که جان را بی جان پستانی کنی |
|----------------------|-----------------------------|

ذکر خلعتی که امیر المومنین القادر بالله سلطان یمن الدوله و امین المله فرستاد
 امیر المومنین القادر بالله خلعتی نفیس و شیرینی که نمای فرستاد که در سجده چکس از
 ملوک و پلاطین پیش آن کرامت از پیری مات مشرف گشته بودند و او را
 یمن الدوله و امین المله لقب دادند لقبی که در خزانه لطف الهی مخزون بود از حجاب او
 و از شراکت اغیار محفوظ و صون سلطان آن خلعت که بر قد معالی او باقیه بودند
 و از حضرت نبوت و موقف خلافت بدان کرامت و سعادت یاقده در پوشید
 و بر تخت سلطنت نشست و امرای خراسان بزرگان اطراف در مجلس اوصاف

کشیدند پیش تخت او بایست ماوند و بخدمت و طاعت او بگردیدند و بمکان او مجلسین
بنشاند و سر میک را بهوارف سپنی و عواد جسم نبوات و بخلقههای شین و بخششهای
بنی اندازد مشرف کرد ایند و حکم سلطنت و پادشاهی و در نصاب بیات قرار گرفت
و کار با بنظام سوپست و احوال ممالک خراسان کف ایالت و کفالت او مقیم و
مشتمل شد و بمن طاعت و سپین تابعیت موقت خلافت و پدیت امامت استیقاد
بجست و بشعار دعوت اهل نبوت و اهل کلمه حق در مشاییت خاندان پادشاه
نموده و هر پال نیت غزوی در دیار سنده برای نصرت او ایلی دین واقع
اصدای اسلام مذکر و نوان و سپیلت نظام ملک و قوام دولت و پیداست
حال بیات کار خویش پاخت چنانکه نص قرآن مجید بدان ناطق است یا ایها

الذین امنوا ان تضرروا لن نضرکم و یتبناکم

چون عبد الملک بن فوج و فایق از ان مزینت بخارار سپیدند و بجزو نون بیان
سوپست و لشکرهای متفرق جمع شد و دیگر بار خیال استتال و امیداریاش و طمع
اشعاش بر مزاج ایشان پتولی شد و اندیشه استیناف سناجرت و مبارزت

پیش گرفتند و فایق که روی رزم و طراز عده و عده جسم بود و دشمنی نجال فرشته
و از ان سبب ما بر عزیمت ایشان مقتض شد و انواع ضعف و انحرال در ضمیر و سپر
ایشان شکنگشت و ایک خان بخارا آمد و از سر محاربت و ماکرت با عبد الملک
طریق ممالات و مولات پیش گرفت و گفت غدا لشکر ما را بیدار سازید و اگر چه
پایه زخات شیطان در افیاد معاهده و داد و دهست قواعد اتحاد تا شیر کرد و اوست
و وحشتی حادث گشته اما اکل کرم انخی و لا اوده لاکل غیری با قرب اروا سپاس
جو امر محافظت بر مصالح این دولت و مدبر و تمراز بجهت حلول کجبت بیاحت
این مملکت واجبست و چون بیکانه در میان آمد و بخانه قدیم و منصب موروث
آل پیمان کردن طمع دراز کرد آن مدافعت برین لازیمست و ان ممانعت در دست
نمت من واجب ایشان آن عسود بخردید و بزخارف احوال و مخارق افعال او
مغرور گشته و بجزو نون نیالست کین فایقی و دیگر تو او را با سپت جمال و روانی
چون در مجلس او قرار گرفتند بمحمان المحکم بیت و موال و مرکب و اسلحه
باتراج براد و عبد الملک از غصه این حالت و محنت این غلیت پیمان شد و جزو
کر تخمین و دست بدین احضا و تخمین سپح چاره دانست و ایک روز سه شنبه

ذی القعدة سپه پرتع و ثمانین شصت و پنج را آمد و سپهری مارت نزول کرد و
جاسو پان را برکاشت تا بعد الملکت را بدست آوردند و او را گرفت و باو کردند
فرستاد و با جاکیه سپری شد و شعله دولت آل پامان سچارکی و حال ایشان بولید

پسته اندالتی قد خلقت من قبل ولن تجد لسنة الله تبديلا
دگر خضر و ج مشر ابو ابراهیم اسمعیل بن نوح و پنج میان
او و ایک خان و امیر نصر بن ناصر الدین حادث شد

چون ایک خان بخارا گرفت بوجرت کجول و بعد الملکت ابو ابراهیم مشر ابو یوسف
فرزند نوح بن منصور را بدست آورد و عام ایشان بوزگرا و ابوصالح خازنی و یسکان
و دیگر قباای اروم آل پامان را گرفت و همه را باز داشت و برادران را از کیه کیه جدا
کرد و هر یک را مفرد و جسی باز داشت تا بجمعیت حلی پیازند و محسن جی بخونید
ابراهیم خا و گنیزگی که بعد و تقدایشان قیام نمود در پیر کشید و از خازرتان زنی
از حبس پرورن کرخت و حال او موافق حال کمیت بود که جامه زن در پوشید و بختل

نخوس حنلاص یافت باین پات رانش کرد
خرج خروج القح قح بن مختل
علی الزعم من تکلت النیوح المشی

علی ثاب العالیات و تحمنا
صریقه لری اشبهت سید ایل

و مشر چون ابرحس بر اقا و در خانه پرنی از بخاری بخارا ستواری شد تا وقت
حادثه و پورت واقعه او سپکون یافت و طالبان و بلا پس اس در بر پوشید
و طع از او بر بدین پس در زنی تا که بخارزم رفت و با شصار و طلب آثار مشر شد و
بقیه ویلای دولت آل پامان وی بدو نهادند و چشم تمام فراموش آوردند و
ارسلان یو که حاجب بود بخارا تا سخن کرد و جعفر کتین ابانده کس دیگر از معارف
امرا ایک خان اسپر گرفت و بجز جانیه فرستاد و دیگران جان پرورن بدو پیش
ایک خان فرستاد و ارسلان یو تا حد و دستم تقدیر ایشان میرفت و نکایتها
میرسانید و چون قنطره کو بک رسد یکتین خان شهنشهر قد از قتل ایک خان با لشکری
تمام جان جاکیه مقیم بود و جمعی که از بخارا بنهزم شدند ضمیمه ایشان گشته و با اتفاق روی
بارسلان یو بخا اند و ارسلان وی از ایشان یافت و بجا رفت و مضاربت
بایستاد و ایشان ابشپت و رحل و شتل ایشان بعنیت پاورد و مقصبر بخارا آمد
ال بخارا بقده و م او شادمانی نمودند و یکدیگر را تسنیت میکردند چون ایک خان
از این حال آگاه شد لشکر جمع آورد و عزم معاودت مصمم کرد و ارسلان یو

با حضرت مشرعه و مصلحت وقت و معاملات باب خرم در آن دیده که باطل شده آمدند
و معاملات آن نواحی حاصل کردند و از پادشاهان وی با سپور و نخواستند و پادشاهان سپور
و آن نواحی تصرف کردند و از آنجا روی بنیاد بر آوردند و میان ایشان امیر نصیر
ناصرالدین قاجار بنیاد بر محاربت رفت و امیر نصیر اکثرت پادشاهان اعدا
ایشان احتیاط در آن ساخت که چون همیشه خورشید در تقابلهای محجب شد
بر مرکب کعب شب روی برات آورد و بنیاد بر رابا که است و همه شب در
خانی ظلمت قطع فیانی آن سپافت میگرد چون غره صبح از افق مشرق پیداست
بحد و بوزجان رسیده بود و از آنجا برات رفت پس انوار الیوم عارقلی
او اعرفت منه الشجاعت بالاپس چون خبر سلطان رسیده و حال
کوچ کرد و بر سپیل پستجهال بنیاد بر آمد و مشر چون از اقبال آیات او خبر یافت
از پیش برخواست و با سپر این شد و خواست که بجایت خراج و استخاش
معاملات آن نواحی اشاعی باید مینمیزد و مکان توقف یافت قصد ولایت پیش
المعالی قابوس کرد و با پستجهال چپام و اعتقاد پستجهال شمس المعالی در
معرفت قدر او و تقدیر خدمات پسندیده بهم غایتی بر سپید و در جمله تحف و

و مبارکه فرستاد و سپاهان تازی تازی سپاهان زر و پوی سپاهان
اریشیم و پست سپر تازی سپر و زر و پوی اشتر و قبا فرستای فخر و مستعد نادر و
مجمولات طبرستان آلات و اسباب پادشاهانه و هزار هزار درم شاهی
پسی هزار و بیست و پنج و پنجاه تحت جلد ملون از دپای تپتری و پستلاطون
عضدی و علمای فخری و خرابای طاقی و کتانهای مصری و لشکرا و اسپتکانی
ترتیب داد که در وجه مهمات و عوارض حاجات صرف کنند و او را کفایت
وقت آنت که بری روی تا من سپران خویش از او منوچهر را در خدمت رایت تو
بر سپر تحت مملکت ری عاقل است و کار آن نواحی تزلزل و آن خطه ملک کباب
و پادشاهی قاهر محتاج است و پادشاهی که متعلقان حکم از میان برخواست
و لشکر با اختلاف موافق و موافق وقت و تفریق کلمه مایل اند به انظر رکاب رنج با کینه
و انظر ربا با تصرف گرفتن در منصب امارت ممکن است و بیکونت از آنجا بگاه
ترتیب لشکر و اوان معاودت خراسان و طلب خانه مورث اندیشیدن مشر
این اشارت متبول کرد و بعد از استخارت نهضت فرمود و بر ظاهر ری فرود
آمد سپاهی که در شهری تقیم بودند بیرون آمدند و مقابل ضمیمه از دند و بار سپدان

یا لولو باو القاسم پسر پسر و دیگر امرای دولت ریپولان فرستاد و با ممال منقود و خدا
موعود ایشان را بفرستند تا همه متفق شدند و مقصر را از آن ای مکر دانیدند و گشتند
جملات قدر و بنامت ذکر تو زیاده از آنست که خویشین را در معرض جماعتی آری که
طاعت ترا کم بپندند و بخدمت تو ایستند چو پسته و بجنون قرابت تو پس لب باو سپرد
و پوالتی اوست متدبر و متصل در باب ایشان سخن صاحب غرض سیمعاری
که سخاوت ما را بدست اعدان انصار تو کیر و در توری که بدست اتباع و اشیاع تو
تا و شو و ظیری در بند و اگر زخمی پدید آید غمناک می آید عار بر چنین زور کار باقی
بماند مقصر این سخنانی خارف مقبول است و از روی کج کرده بر او امانت رفت
و او را و منوچهر از مصاحبت او باز ایستادند و بجز جان رفتند و آن پسر
باطل و ان نفس منقض گشت و او را دادند بقوم سوزن لامل و له من و درین
وال و چون مقصر بنیاد بر آمد امیر نصر انجا بود اندیشید که اگر تو قحی کند و بمانعت باز آید
بناید که چشم زخمی برسد از پیش برخواست و بجانب نور جان رفت و در سوال سپند
احدی و تعیین و ثلثه مقصر دیگر با بنیاد بر قرار گرفت و عمال ابر بر اعمال فرستاد
و مطالبت اموال و استخراج معاملات آغاز نمود و صاحب پیش نصیر بن ناصر الدین از

سلطان و خواست امیر حاجب التو ماش را که ولی مرآت بود با لشکری تمام معاوت
او فرستاد چون بقوت آن دست نظر شد روی بنیاد بر آورد و مقصر سلطان
بالو باو القاسم پسر را بناصبت او فرستاد و میان ایشان کشش و کوشش
بسیار رفت و لشکر امیر نصر شبیه انصار و او از لشکر مقصر سپند و عاقبت ایشان را
بکشیدند فولو اعلی اوبار هم نفوز و کان مراد قدر امتداد و او را امیر نصر
نیاد بر رفت و مردم شهر شادی نمودند و این سپند و چون قطریای از آن
زر و سپیم زخمین گرفتند و مقصر بر راه پور و پرون شد و لشکر امیر نصر عقب
روان شدند تا او را بجد و در جان انداختند و امیر شمس المعالی و حمله از مردان
انجا و اگر امد یافت او پیش باز فرستاد و او را جواب باز دادند و از حد و مملکت
او برانند و او در آن محنت فرمودند و بدانست که بدری رای خط کرد و در حجاب
قالب پس در نصیحت او راه صواب کم کرد و برابر سلطان باو تغییر گشت سبب
تکلی که میگرد و در امور مملکت و حوادث مهمات استیلا نیستند و از شرط و جد
پنجن میراند آن حشت باستحکام سوپست و آن کینه در اندرون مقصر پراخ
شد و پستی دیگر در نصیحت نیاد بر زار پیش امیر نصر بد کرد و که از سر سنا پست و

محاسبت با ابوالقاسم سچو آن در آن مصاف جدی نمود و راه تجاوز شکست
 و این نسبت مدون و حشمت شد و منصرف از سپهر پلان لایزال بقبل آورد و لشکر از
 آن واقعه شسته شد و همه زبان نکار و وقیعت در منصرف کشید و ابوالقاسم سچو
 بدست آن حال و روان خرق باز ایستاد و در تکیه آن نایره و لطفانی اجسرت
 سعی کرد تا همه پاکن شدند و آن شورش و اضطراب نقصان پذیرفت و بر غم جانب
 سپرخس اتفاق گردید تا بر غم آن تبعه که به پیغمبر معروف بود پت نظر نمود چو او
 تعصب منصرف بود و در حق او خدمات پسندید و کرده و وبال ساز و عدت با و مدد
 چون سبر خرس پسید و وبال معاملات و ابواب الممال آن تعب و معاودت و
 ارفاد و امداد از غیمت شش شده میر صاحب بخش نصر و اپت که مقام ایشان انجا کجا
 بطبعی باطل اندیشه فاسد مثل است بالکری جزا بر سپر ایشان تاخت و مشرب با شتم
 خویش بیرون آمد و برابر ایشان ایستاد و چندی سخت میان فریقین قائم شد که آسمانی
 و تقدیر زبانی و تعیین احوال تبدیل ابلد غالب آمد و با و متبول اقبال امیر نصر از
 لطف ایزدی بوزید و بدو را و بارش که منصرف را در حال رخسخت و ابوالقاسم سچو را
 در بند کشی پیش امیر نصر آوردند و تو ز تاشش حاجب که پا عود و یار سپاه و کون

او حق منصرف بود و چوین که فاش شد و معظم سپاه او امیر تقدیر کشید و همچنان اور با پس
 عار و سپار بفرزند بردند و منصرف حایر و عاير در خطار ممالک و اقطار ممالک آورده شد
 امیر نصر در کف اقبال دولت و ضمانت آید و نصرت روی بست و غر خوش نهاد
 و منصرف از آن غر میت بیان کان غر افشا و ایشان ف خدمتکاری آل سپاهان
 زود می و در سوای و ولای ایشان متدم گذار و زدی بمقدم او مباحات نمودند و قصد
 او را باست تمام ایشان شرفی مانتر ساختند و بمبدو معاودت او کبر پستند
 یکدیگر را بر عرفان متدرو خانه کریم و کریم عمیم او تحریص و تحریف کردند در خدمت
 لولای او بولایت ایک خان رفتند چون ایک خان رفت و م مشرب خرافت
 با شمار برخواست و از شتم ترک خلقی با بنوه فرا هم آورد و بجد و پسر قد آمد و
 لشکر غر در باب او اندیشه کرد و حاصلت پر و تقدیر ایشان آن بود که

| | |
|--|-----------------------------|
| فد عوازل کفخت اول کربا | و علی م ا کربه اول الم انزل |
| بزخانه مذ و بر ایک خان شیخون کردند و چون غنی صبح از غرقاب غلنت بر ساحل افق افاد و در سپر سپاه او افادند و جمعی از معارف او اسپر کردند و خلقی بشمشیر آوردند و سپار و بنگاه ایشان تبارج بردند و غنیمی افراز اموال اسپه باب | |

ایشان حاصل آورند و باز گردانند و اسپیرانی که داشتند بیست مضرند و در فوج
 افتاد که ایشان بر جواد ایک خان پیمان کشیده اند و در غدر میگویند و با عاق اطلاق
 ایران بدو تقرب خوانند بیست مضر از این اندیشه پشیمان شدند و بی آرام گشت و
 قرب مفسد سپاه از خاص و ثقات خویش بگریزد و از میان غمخیزان بد چون بکنار
 چون رسیدیخ بته بود و بفرمود تا گاه بزوی رنجیتند و از آن بگذرند و بگریزند
 چون لشکر غدر ایشان سپید روز شده بود و افاب طلوع کرده و معر تافه و عبور
 متعذر شده و مضر با مل شط فرو آمد و سلطان نامه فرستاد و از حقوق اسلاف او
 آن شرافت یاد داد و از شدت حال و مادی ایام محنت و تراکم اسلج کربت و
 مقامات غربت نالشی کرد و بجنب شغفت و رافت و پایای اشفاق و اشبال او
 بنامید و زمام مطاوعت و انبیا بدست اختیار و مراد او داد و گفت

| | |
|---------------------------------|--------------------------------|
| از دیده که نقش تو نمودم تو بوی | وز دل که فرو گذاشت زودم تو بوی |
| وز جان که گذاشت سپح بودم تو بوی | دیدم همه را و آن سودم تو بوی |

اگر از شریه لطف و حیفه کرمت بشری از آب حیات و فصلی از باب نجات بود
 مندم حلقه خدمت در گوش کنم و مگر مطاوعت بر میان بندم و اگر در پای دوست

بایم دی چون پای ملازم حضرت شوم و اگر افاب و از چاغی در خانه ظلمانی محتم
 داری چون متاب بشعد داری در کنت باز ایستم و از این ابواب صفیاح آن
 صحایف بنکاشت و از خانه فک در دمای شوار در درج آن بروج کرد و از حفت
 مضرت ترکان غننه از امل کوچ کرد و در مروت و با بوجهر خواهر زاده کس و
 و از او در فوج حال سپه حاجت خویش معونی خواست و بعد دی ز پناز و سلاح
 است ماحی کرد و او یکی بود از اندال و از زال که در ایام دولت آل سپان بدست
 رسیده بود و از دنیا حطی یافته لوم طمعت و دنانت تمت و خیاست تو
 از چسب اریتاح و اتمه از بندهست چنان با پوشای و پادشاه مانع شده است
 ز دور بر آن تمپاست باز نهاد و بران اقصا کرد تا پسرون مدور مقابل او
 بمقامت با سپتا و غلامان مضر یک صولت حش و بوش او را چون
 حروف تبخی از هم برکنند که در مضر راه سپور پیش گرفت و در شور پسته
 اربع و تعیین و ثنانه بر اسپور منسرو آمد و سلطان در قبول پیام او و اگر ام رسول
 و تحقیق ماسول اما ریجیت طبع و انوار کرم سنجیت و طهارت متحد و تراست غصه
 که بر خویش غلغله کرد و اندید عمل لایق بدو فرستاد و سپر خواهر زاده را در التزم خدمت

و تخری مرضی و توفی مساعی او مثال او و او از پیر اضطرار و بن دندان خدمت
منصرف را که بر پست لاجرا و لاسکو را تحصیل مراد او قیام نمود و شاد و خازر بوم
روی روزگار او ظاهر شد که پالها عار و عوار آن باقی باشد ابو نصر بن حاجب
از امرای سلطان انجلیکا به یقیم بود چون منصرف به سجد و در سپید بهوای دولت او
برخواست و در نصرت لوای او جریع نمود و اهل نیا بر رای او در مخالفت دولت
سلطان متابعت معارض ملک او نیکو میداد و از و خاست عاقبت و همت
رضای بجزکت ابو نصر و همت مشارکت در این جریت متحرک شد و بخارزم
شاه نامه فرستاد و مدد خواستند و ابو الفضل حاجب را که از مشایخ جمعی منصرف
او بود فرستاد تا دفع مضرت و کفایت معرفت آن لشکر بجز ابو نصر پرده از پیر
عمارت بر گرفت و در خدمت رایت منصرفش باز رفت و بر پستاق استو بهم
رسیدند و در شبی که سب تاری و آقاری قوت بصره را از مسایده اشخاص و
مطالع اجسام مغرول کرده بود و پندی اظلمت در پیش مردمک دیده کشیده و با
ابو الفضل و شکر خازرم مصاف دادند و تا شب از ضبح از زمین اقیاب کجا و کجا
بنی محاباطه شمشیر و تیر پیمان میکردند چون عرو پس روز خضاب غلت چرو

ابو نصر حاجب پیر چپام اندو تا شش ما که روسی از انصار منصرف بجزای مهر که کشیدند
بودند و دیگران آوار و کشته و منصرف از سر میت با سپهر این فاش مردم سپهرین از خوف
فته بنامت او برخواستند و او با فوجی از مردم سپهرین که با او مانده بودند چون کاه
خراپس کرد و خویش می آمدند و سپهر گردان در عو اول طرق تر و همی که در مذمت تجد
سپهرش افتادند و منصرف چند روز توقف کرد تا سپاسی که از وی متفرق شده بود
بوی رسیدند و از چون گذر کرد و بساطل قطنان منصرف و آمد و شمه بخارا مبدافتند
پروان آمد و او بکل آنکه منصرف بی نداشت با او بمقتله با پست او از جانکن شش
بسیار رفت و منصرف بجهدی تمام جان از میان پروان دو در بند نور و نیشته
بخار بد بو سپهری بگذرقت و جسمی که در انجلیکا به یقیم بودند با خویشین گرفت و منصرف
بارد از در بند نور و برایشان تاختن کرد و سپکت جمعیت ایشان از هم فرو گشت و عمدا
او آره کرد و اندو سپهر علدار که سپهسالار سپهر قند بود و بحسب منصرف برخواست و با پست
مردد و پست و خواجهکان سپهر قند پر صد غلام ترک با مالی وافر بسپل تهرب
فرستادند و از حشم غنا جمعی بد و پست و او بد و ایشان پتظهر شد و شعل کار او
دیگر باز با لا گرفت و چون ایکت خان از اشعاش قوت واریتاش شوکت خنجر

یافت روی بناصبست او آوردند و بده بوردند از حد و دستم قد مصاف دادند و
 خان بنیت شد چشم غراغ غایم لشکر او مو فورو و خایر نامحور جمع کردند این
 واقعه در شعبان پنجاه و نهمین و ثمانه بود و خان بولایت خویش رفت و
 لشکر با جمع کرد و روی بند نصر نهاد و چشم غرازا و جدا شده بودند و روی بیگان
 منازل پیش آورده و تقسیم غنایم مشغول گشت بقضای که میان ترک و
 خاوس است مصاف دادند و در وقت موازات صفین ملاقات یافتند پس چون
 طابق پنج هزار مرد که از اتباع مقصر بودند با وی خد کردند و در جانب ایک خان گشته
 و مقصر با چار راه نزمیت گرفت و خان با لشکر او با مقام با سپتام و از بیخ تیغ کوه
 با سون از سپیلاب خون پر کرد و از آن طایفه سپیاب را اشاعی بر آورد و نوپورا
 پیروی بنوا حاصل شد و مقصر شب چون آمدگشتی نیافت درختی چند بر هم بست
 خود از مضرت لشکر خان برهاند و از آب بگذشت و بجانب اند خورشفت
 و کلنگه که در آن نواحی و کیمه زار با یی درای یافت براند و چشم خویش قیمت
 و براه پامان پل اغول آمد سلطان از وصول و جنبه و اندامش از اشطام کار و
 اجتماع حال تعجیل فرمود و بیخ آمد و فرغیون بن محمد را با چهل علم از آمد و امر

بطرد سپاد و چند پیا و او فرستاد و مقصرازش ایشان بجاست و بجانب قستان رفت
 چه در همه جهان محسبانی نمی یافت و وجه مقصدی نمیدید مگر کار روی میستاق و با
 آفت را در بان باز کرده میسیافت و بهر جانب که میشتافت شیر سخت چکان
 کرده پذیره میدید چون قصبستان رسید نصر بن ناصر الدین از پستان بطلبی
 طوس و طغانخی والی پرچس عقب او روانه شده و از خوف ایشان وی بجانب
 جوسند نهاد و از آنجا که بیطلام آمد و پیش المعالی قابوس و سزار مر و از کردان شاه جهان
 بدافت و فرستاد و اما و از آن حد و در علاج کردند و بجانب پاراقا و از
 آنجا یکا بدنیافت و پس بر چنگ پامانی بدو نامه فرستاد و او را باو اعد روز و
 اقاویل غرور بن رفیت و باغات و مساحت او و مقاومت ایک خان موعود کرد
 و او بر آمدن عشو بر صوب بخارا حلت کرد و چون بجاده آمد رسید لشکر او بمقاسات
 اینسار و معانات اخطار تبرک گشته بودند و از دست ضرب و حرب او بیست و
 او را فرود گذاشته و پیش سلیمان و صافی فرستند که حاجان ایک خان بودند و حال
 ضعف مراکب و خفت مواکب و فلول مضارب و انصد و وجه مطالب و خبر دادند
 و چون مقصر را خبر شد و لشکری پر امن خیمه او در آمده بودند پاتعی بطارت و مجادلت

ایشان با سپاه پارس و بی نهایت نهاد و برادران خاص او را بر باطن بشری گرفتند
 و با و زکند برودند و قهر بکلیب سبج الاعرابی افاد و ماسروی نامی قتل سلطان ایشان
 عامل بود و ایشان ابرقصد و تحریص او چون شب در سپید جلایان عرب
 او حرم کردند و جان عزیز او بر باد دادند و خون شریف در خاک ریختند و

مانا ایات ابو تمام طایفی حکایتی است از حال او آیتی در شان او

| | |
|------------------------------|-------------------------------|
| فقی مات من الطعن والقیس | قیوم مقام النصر اذ فاته النصر |
| و مات حتی مات نصری فی | من النصر و اعلت علی القیاس |
| و ثبت فی منسقع الموت علی | وقال لسان تحت تمسک الحشر |
| خدا خدوه و الحمد ینج ردا | فلم یصرف الا و کفاته الاجر |
| مضی طاهر الا ثواب لم یق رتبه | خدا تو می لا اشتت بنا لتهتر |
| علیک سلام الله و قافانی | رایت الکرم بحر یسیر لعمیر |

و قالب و بدو مای مرغ از ناحیت رود بار زم در خاک کردند و پسته خمیس و
 تعیین و ثمنه و چون این خبر رزیت سلطان رسید عامل را گرفت و بزاری
 زار بگشت و جلایان سبج بفرمود غارتیدند و یکبارگی معذ و ولت آل پامان فرود

مرد و کوب دولت ایشان با قضا شد و کان الله علی کل شیء قیوم

ذکر امرای سپاهانی و مقادیر ایام دولت ایشان

دست ملک سلطنت آل سپاهان بخراسان ماورالنهر و دیگر ولایات که در بعضی اوقات
 در حوزه ملک ایشان از سیستان کرمان جرجان ری طبرستان آند و صفایان صد
 دو پال و شش ماه و ده روز بود اول پادشاه از او بد ایشان اسمعیل بن احمد بود که عمیر
 بجانب بلخ گرفت و از ابتدای وزیر شنبه مشف ماه پرغ الاخر پنجاه و شش ماه و نمانین و
 مائین بر ملک سپتولی شد و مدت شش پال ملک داشت و شب پسته شنبه
 چهاردهم ماه صفر پنجاه و پنج ماه تعیین مائین بخارا فرود شد و پسر او بن نصر احمد بن اسمعیل
 بجای او نشست تا شش پال پادشاه بود و بر دست غلامان خنک شده
 شد و شب شنبه نسیست و سپهر جمادی الاخری پسر او ابو الحسن نصر بن احمد وارث
 قائم مقام او شد و سپی پال در علوشان نهادند و مان و رکاز گذاشت و شب شنبه
 پست و هشتم شهر رجب پنجاه و شش ماه تعیین و ثمنه و وفات یافت و بعد از او پسر او
 نوح بن نصر الملقب با محمد بر تخت سلطنت نشست و دوازده پال پادشاه و هفت
 روز فرمان داد و وزیر شنبه نوزدهم پرغ الاخر پنجاه و شش ماه تعیین و ثمنه بخارا رفتی

شد و منصب او بر پسر او عبد الملک بن نوح رسید و مفت پال و شش ماهه
 پانزده روز حکم راند و روز پنجشنبه پانزدهم شوال پنجاه و نهمین شماه از اسپ شیار
 و جان تسلیم کرد و برادر منصور بن نوح الملقب بالیدیه جای او گرفت و پانزدهم پال
 نهم ماه نوبت سلطنت بز و بجار روز پانزدهم شوال پنجاه و نهمین شماه
 فرمان یافت و پسر او نوح بن منصور الملقب بالرضی در سپند ملک نشست و مدت
 یکسال و نهم ماه سلطنت کرد و روز دهم رجب پنجاه و نهمین شماه بجو
 حق رفت پس از او ابوالمحرث منصور بن نوح پادشاه شد و یکسال و هفت ماه و شش
 روز چهارشنبه جمعه پنجاه و نهمین شماه در پارس نشست و پانزدهم رجب
 سپهر شد و برادر او عبد الملک بن نوح سعت رفت و او پای بر زمین نیار و تا
 بخار بدست ایک خان گرفتار شد و ملک او را انهار زد پست پرون کرد و دست
 کار او شش ماه و هفده روز بود و این یام بعد ملک و فاخته سلطنت سلطان مین الدوله
 و امین المله محمود بود و بعد از ان علی اسپتر ارا لایام عهده ملک او منسوخ میگشت و
 شعله دولت او شتعل میشد و گوکب اقبال او در برج سعادت و سپایا و تفتی
 میکرد و تا سنای اسلام بفراتاق بمیون او مشور گشت و فرمان او در اطراف و کانت

| | |
|---|-----------------------------|
| عالم چون قصاروان شد و آنده تونی ملک منیشا و آنده و اسح عظیم | |
| عروس مملکت آن در کنار کیر و تنگ | که بوسه بر لب شیر آید او به |
| ز صد دلیر کی باشد آنکه توفیقش | چسام قاطع و بازوسه کا سکاژ |

ذکر احوالی که میان ناصرالدین پسر بگمگین و خلف بن احمد حادث شد از انواع هفت
 و فاخته خانت کار بدین کشیدن که سلطان لایت از دست او چو چه برین
 در اول کتاب ذکر خلف بن احمد و جلال او از مملکت خویش است تمام امیر سپه بنصرو
 بن نوح بنصرت و معاونت و اسپت خلاص لایت او شرح ایراد کرد و آمد دست تا
 این یام که کار خراسان در برج و برج افتاد و ملک تهر نزل شد و او بفرانعی تمام درویش
 خویش مطمن گشت و بخز این جهان سپهر شد و نخواست طلعیان مزاج او اسپت لایفت
 و خود را بعارضه فحول تعرض فضول در معرض خطر آورد و چون ملک سندانک یار اسلام
 کرد و ناصرالدین بدافعت او برخواست بر آن موجب که در صدر کتاب مچلور و نه گوپرا
 خلف بن احمد پست را خالی یافت لنگر به نجای فرستاد و خطبه و سکه بنام خود بگرد
 معاملات و مال نواحی بست چون ناصرالدین از آن اتمه منصور و نظیر باز گشت و
 بست نزدیک سد اصحاب خلف شهر بازگذاشته بگریختند و امیر ناصرالدین از

چخاطفی و خدر او متعص شد و غم نواحی پستان پیش گرفت خلف کس فرستاد و
بعد ربای معلول و پنهانی نامتبول تپک جست و گفت این جرات از سپر
خلوص خدمت رفت و اگر از قبل من شخه بر بست رفت برای حفظ ولایت و رعایت
رعیت تو بود و خراج و معالجه که در تحصیل او از بجز خزان تو آورد و اگر از خجه عبادی
حاشیه خاطر شریف نیست از آن جنابیت را قهرم شوم و غرامت این
چرخه کی به هم ناصرالدین از سپه کرم ولین مقادوت و ساحت طبع و شمول افت
راه تعاضل و تعافی پیش گرفت و بشیر اشقام در نیام نهاد و بر سپه رضاء آمد و معالجه
پست باز خواست و او از طبیب نفس آن مال خبر پستاد و شریعت مودت از
که ورت صافی شد و ذات الین معمور گشت تا آن زمان که با ابوعلی ^{مشاور} سپهر روبرو
مصاف داد بر آن موجب که شرح داده شد پست خلف در موافقت و
ساعت امیر ناصرالدین و اظهار کف و دین و نصر اولیا و محنت لحد او اثار خوبه
و بخش خویش شکر و پاز بقضای حقوق ناصرالدین قیام فرمود و اگر چه بغاظر مطارت
و مضافت ناصرالدین میگرد و مقصد باطن او مقصد ابوعلی بود و اشقام شامتی را که
در قیام میان ایشان قیام بود و خلف در خدمت و موافقت را بیت ناصرالدین تا پیش

برفت و ناصرالدین او را انجا کجا بگذاشت و گفت پیغمبر صیانت کرد و از شفت
خطر رعایت فرمود و لشکر او با خویشین بطور پس و مجاربت ابوعلی تا او را بشکست و خاطر
از کار او فارغ کرد و لشکر خلف را با شریف و نواخت بخدمت او باز فرستاد و پیغمبر
سوا و مشرب لای ایشان از تعیین زمان و مکه ری حدشان نواع مداجات و ثواب
ممارات مبرمانه تا این عهد که ناصرالدین از بجز ملک رضی نوح بن منصور در دفع ملک
خان وی با و را اندر کرد و مدتی در ده سپه ان کار بر رفتی مسامحت یا خرق نکاو
بماند خلف در شامی این حال مطفان با ملک خان سینه شوست و در اغوا و اغوا و تحریص
در مغالبت و مجاربت ناصرالدین سعی بیع نمیکرد و بولایت بست و نواحی
کردن طمع می یازید و از او نقل افتاد که علی رو پس الملا ابوعلی بر خاضعت ملاستی نمود
و ناصرالدین را در این باب ملاستی میگرد و بکفیت قصد خانهای قدیم و دو دهانها
کریم نامبارک باشد و اقدام بر استیصال و احتیاج پادشاهان منکر و موم ناصرالدین
از این قوارص خشم شد و غم ولایت پستان میگرد که بشیخ ابو الفتح پستی انواع
تلف و تعطف در ازالت آن حشت و از احتان تمت سعی می نمود و ان طاعت
بزر و قول موزور نسبت میگرد و بکفیت و لما بر شال مرغی است که در سوپر و از

کند و میدان جز باستت حال صل و نصب جایل و تفسیر جرح صورت بند و چون
 در دام فاد و مقصود تحصیل و حصول پوست و افات و افلات ان سعی زیاد
 حاجت نغید و شیر و تفسیر ان کلمتی نذر دو و لهامی دوستان صفت او
 که میط عوارف و نه صنیاع و بدل رغایب بدست اید و بازه الطاف و اچان
 و اگر ام نفا و شود و پیک جنا متفرق کرد و و مشاع الفت تنگد ر شود و بدین آیت
 استبها و کرد و یا ایها الذین امنوا انکم قاین بیا قیت و ان شیدوا و بوجبا
 قضیو اعلی ما تمکتم تا وین تفسیر این آیت من او بخت و ان ایشوا به اجبا
 و پامار مو که کرد و انید تا از سپر که است بر حایت و تجلیل در مکاشفت و مناضت
 فرو که است و خلف در این باب و فصل از این احوالات و تبار از معرض این مقالات
 بحضرت ناصر الدین فرستاد مکاتبات و امیر ناصر الدین این معاذیر را بسمع رضا
 اصفا کرد و بر صحنای معهود و خلوص قدیم باز آمد و تا آخر عمر ناصر الدین اسپا
 سواقت میان ایشان منظم بود و ابواب مناصحت و محافظت بر حقوق
 مناصحت محفوظ بعد از حادثه ناصر الدین بسامع سلطان انجس که زد که خلف
 ابن احمد در آن زیت اما بر داشت و شامت افکار کرد و بدین مپت مثل و تعال نمود

فصل لذی تبحی خلاف الذی
 تبحر لآخری مثلما کان قد
 وین سخن در اندرون سلطان نورشاد و تیران منجه بهد ف قبول رسیده و این کلمه
 در اول می داشت تا بوقت امکان فرصت چون که ملک خراسان سلطان فرار گرفت
 و شواعل بر حایت و اطراف مملکت از بخار نفاق و شقاق پاک شد در ایام قدرت
 ملک و حدوث واقعه ناصر الدین خلف پسر خویش طاهر را بقبستان فرستاده بود
 و قبستان بوشج از جمله مضافات سرت بود و در اعدا و بغرض عم سلطان معتمد
 چون از جواب و کیر فراغ حاصل شد بغرض از سلطان دستوری خواست تا
 ولایت خویش را از دست متغلب بر وین کند و جواب معارضه منساع با
 و به اجازت فرمود و بغرض بوشج آمد و طاهر بنا صبت و محاربت او بر وین آمد
 میان ایشان معادتی سخت قایم گشت و خاتمت کار طاهر نهم گشت بغرض میرفت
 و متابعان و رایسکت رطل و مثل آوی پسته و او پاغری چند شراب خورده بود
 پورت مستی بر او استیلا یافته و معان تخط و تخط از دست او پسته و چشم بصیرت
 و احرا پس او از معاقبت چند کاس در سیکرت غفلت نمانده تا خود در ورطه غم
 و خطر انداخت تا که طاهر عطف کرد و بصیرت او را از مرکب پنداخت و فرود آمد و پسرش

داشت و سرد و فدا از هم متفرق و منهدم شدند ظاهر لنگر خویش با هم آورد و قوت پستان رفت
 و سلطان از خبر واقعه عم مضطرب و غمناک شد و در حال پرخلف و صدق شاق و تنگناک او
 بعرض بلا و تورتوی در محاسوی عا و کلمه شلی می چون مور بود که بال او سبب
 وبال او شود و چون مار که هنگام مصارع هلاک میسازد شارع ضرابه بدین پات مثل کرد

| | |
|---------------------------|------------------------|
| اپارت لکرس فی اخبار مشایخ | وللا عاجبم فی ایام شیل |
| قالوا اذ اجل حانت نسیته | اطاف بالبرحی بیک الجبل |

و در شهر سپید تعین و ثمانه باشام این واقعه بسیار خف و حصار قلعه اصفه نیست
 قلعه که خلیف پناک و ایف فلاکت بر در و من خصیضش خیزند و پستاره پرن
 او جس طواف کند هلال چون چهر بر شرف بر جشم و نعل چون کوبی بر استانه قصرش

| | |
|-----------------------|-----------------------|
| از بندیش منق شوان کرد | آتش دیده بان جنب منزل |
|-----------------------|-----------------------|

و خلف در ضیق آن حصار تهرار شد و خواب خوش نداشت زنگانی و دل ع کرد
 و در غلظت آن دمه و سوال آن واقعه بے آرام گشت و طریق کار خبر زاری و توضیح و بلا
 و تضح میباید صد هزار و نیار زر سپنج و آنچه نصیب آن باشد از تحت و مبارک بر پهل شای
 مقدم سلطان متبول کرد و زنها را خواست سلطان اگر چه بر استخلاص پستان

است صناعی آن نواحی جازم بود حالی حکم مصلحت وقت و نیت غرضی که کرده بود و اطراف
 آن کار فرا هم گرفت و آنچه نیز از خلف قبول کرد و عثمان بگردانید و روی
 بدیار منده نمود و بظاهر بر سر شور و در واسطه بلاد مندوزول کرد و خبر رسید که چنانچه
 متحد شده است که کار شد و بمقابله رایات اسلام روی آورد و سلطان از اعوان این
 انصار اسلام بازده سپا که زید سپه پرون کرد و بعضی ثابت و تیسری صادق شین باز
 رفت و آن کافر فاجر و وارزده هزار سپاه سپی هزار پیاده و کزیده پرون کرد و سپه
 فیل که از اسپب اخاف ایسان زمین لان کجاست بموازات رایات سلطان آمدند
 بکثرت سپاه و غلبه حشم و جناد خویش و از نصر و تائید باری تعالی و اعجاز کرم فرست
 قیله غلبت فیه کثیره باؤن انده خافل چون سپاهت میان هر دو شکست زد و یک شد
 کافر را مطولت و محاربت و مصابرت در مصالحت پیش گرفت تا او ناب گشت
 و رجاء حشم که از عقب می آمدند بر سپند سلطان از کید او آگاه شد و تعجب نمود و حیثاً
 از دست او سپید پس صفیایار استند و مبارزت و مناجرت را ساز کرد و نه طور
 قاری زد و دست کار بخار بر بر کشید و رغبت فحول انصوال اسلام در خطبه از روح
 ارواح آن مخالفین صادق شد و نیات غنیمات در شک صدور و صکت شوال آن

ملائین حقیقت گشت و در وقت اشفاق و تبخیر مراد خفا بر جسمه ای ان صفت
 طعمه کباب و پنجه دماغ گرد و پازره سپید فیصل از بزم تریخ از پای و آورنده و دجایی
 بگشاید و چسپال ابابا و لاولا و لاولا و قارب و جمعی که از بطن او و اعتباری داشته
 بگرفتند و در کنگره و اسپر مش سلطان کشیدند
 آتش سپت شده و بر آورده اند
 مندوان رخ از اندوه سپید گشت قیر
 و قلاده از گردن کوه کی پروان گردند مع بر او بر جاده و در پای زمین و یونان
 شین که اهل خبرت آن او میت نزار و نزار سپنج قیمت گردند و از این جنس فرید
 قلابه و گردن گشتگان و چپ تکان خویشان بی یافته شد و لشکر اسلام را از امان
 غایم ایشان املهای موفور و رخسار نامحسوس بدست آمد و قرب پانصد هزار بود
 از اطفال و فرزندی و جاری آن ولایت فایده یافتند و سلطان را از دیار رسد
 مملکتی مسلم شد که عرض خراسان در معرض آن ممالک ناچرخد و این فتح روز پنجم ششم
 محرم پنجاهین و تسعین ثمانه اتفاق افتاد و بشایران در لاق پاریس و بعد از انصافی
 و قد و حرب و لفظی جبهه کارزار سلطان ارای افتاد که آن مومن را در شعار و بسایا
 خزی و اپار با و یار کفر فرستد تا سبب اسلام در بقاء و اصفاع ان نواحی تینض شو

و با او موافقت بست و چاه پیر از خیار فیلان بوستد و سپروی را بنوا فر کبرفت تا
 از عمده و قرار موافقت پروان آید و او را باز کرد و اند چون بواسطه ولایت رسیده نامه
 پیر و دیگر اندبال نام فرستاد که پدر برض مرض بستلا گشت و لب این پسند
 طالع ابو طلوع و بران دبار و غوای غوای خندان نخواستند و جام تمام خواهد نوشید
 و در جمیع محم خواهد جو شد و در میان نمود قاعده پست است که سر پادشاه که در دست
 اهل اسلام اسپر شد پادشاهی را ناید و حکم او در حل و عقد ملک نافذ نباشد و چسپال
 بدان سبب از پادشاهی دامن کشید و سپر تراشید و خود را در آتش انداخت و بد کرد
 ایشل و فرزند پانصد سلطان او که گرفت غرم غر و نشاط مجاهدت متحد گشت و خواست
 که ان فتح نامه را راقه تیدون کار بزرگوار را تینیز بصوب هیند نهضت فرمود و آن
 نواحی را پست خاص کرد و اند و طایفه که بر کام و جام ارجع و بو عیث و فیا و فین و غنا
 بر خاسته بودند همه را طعمه پیوف و عرضه خوف کرد و بظلمیر آن مواضع از جنت
 و کند ایشان احتساب ثواب جنت و با فتحی رایع و نجی شیع و عملی تین نصری پستین
 بهار الملک غرزه باز آمد رخسار اسلام بگنجه نصرت جلاد او و پشت بدعت و شرک
 بچام اشقام سگشته و خلف بن احمد در انسانی این حال سپر خویش ظاهر و او بعد کرد

و میفتح خزان بدو سپرد و مقابلد مالک بوی تسلیم کرد و خود نمرودی شد و روی
عبادت آورد و تنگ تپک چست و از ملک استخانو نو تا مکر بوسپیت کاپس
یاس دور جو سلطان از او درگذرد و چون تی بر خیال کذب است از کرده پشیمان شد
و بر ترک ملک و تجانی از منصب حکم نمود گشت و کنت نظار و قدرت تجار بود
خاطر و حادث اندیشه خود داشت تا جلیسی بر انداخت و خود را چار پاخت و پسر را از
تجدید وصیت و میکن از خانی و خبایبی و ودیعت پیش خواند و طایفه از خواص خویش
در کین نشاند تا بوقت وصول او چون خیل زبا پیر این جدید در آمدند و او را حکم میدادند
و در مطوره باز داشتند و روزی او را مرده از جنس پروند آوردند و گفتند خرد
بلال کرد و بن زنیب و دیگر قواد و امرای خلف که اینحال دیدند خیار ایشان بر مخالفت
خلف قرار گرفت و پسر ایشان بیباغست و نفرت او مایل گشت عصبانیت
بر پیشانی باز بستند و شهری که دارالاماره بود بدست فرو گرفتند و خطبه و سپکینا
سلطان القاب شریف وی مطر نکردند و ایند و شعار دعوت او ظاهر کردند و در
شرح این حال قصه بجزرت سلطان بنوشد و راه وصول بخدمت مشول التماس کرد
سلطان تمس ایشان مبذول است و بکنان انجمنه و بواخت و در سپه نشاند

تسعی و شمه آن مالک در جریه ملک قانون یوان سلطان فسر و و غنیمت بر
قصید سچستان جسم ما و نه خلف مصمم گردانید و خلف در حصار طاق مقیم بود و آن طایفه
که سفت بار و دار که از سر فاف قصور سر یک سبذ فلک توان چید و زمر یک
شاید شیند پیر این خندق بعد انور کشیده که اگر معمولی بر تفران نند پیر از انپی
که زمین پر و ن کند لشکر سلطان چون نقطه پیر این حصار در آمدند و از خار و خاشاک سپاخ
و بال پیشه که در آن حوالی بود و پسته های فراوان بقاون و پسته ها فرام آورده و غور
ان خندق پنباشند و مجال سپار و پایده منفتح گردانیدند و قبول و قبول سلطان بدید
انحصار و در آن یوار بر جوشیدند و بجهدی سر چقا متر در استخا ص حصار طاق
نطاق خدمت بستند و اصحاب خلف احمد با نعت بر خاستند و شرر شمشعل شد
فیلی که معظم افعال بود بقوت ناب باب انحصار پروند کشید و در توان پنداخت خلقی
از اعوان خلف تلف کرد و دیگران بجمار اندر زونی که رنجیده و بجا خزه باز ایستادند
خلف از بر مطالعه واقعه و مشاهده حاشا از موضع خویش پروند فضیحت اشقام و بیست
ان قوام دید که عرصه زمین بغارت این و شیاطین بشروع میزد و همان فل بر آ
چشم او سپاری را بنظر طوم از پشت زمین در بود و مقدار و نینه در بالا در مو پنداخت

و چون نشیب می احمد در سوادمان بزد و او را بدویم کرد و جمعی دیگر از پادشاه با او وزیر
 پای بست گردانید و بجنب کتبه فرود قلع زود از جای برکنده چون خلف آنکس است
 کرد و چنان بود که از غایت خوف و رعب جان از قالب او بیرون افتد بفریاد و امان
 خواست سلطان از سپهر کرمی که در طینت پاک او مجبول بود او را امان داد و پیش
 اشقام در نیام نهاد و خلف است بجزایر و عطیات و مواسب و حسانت برکشاد و چون
 در پیش سلطان انداخت و پشت پیغید در خاک نالید و بساط بارگاه بنابر جوامع پر کرد
 و در باغی چند برپا شد که نور آن شعله خورشید پوستانید و چشمان خیره گردانید و در شکر
 نصیحت سلطان و عواطف رحمت و عواید رفعت او و علی کتاب عقوبت و نشر جلیغ
 و مغزنت بسالعه کرد و سلطان در کرام قدر و تحسین محل او آثار رحمت بجای آورد
 او را با غرزد در بر گرفت و رقم سپیان بسپاق و حشت کشید و حکم ذخایر قلع باوند
 و زنده اموال و علق انجلیکاه او را مسلم داشت تا با اختیار خویش بیرون آورد و تمام
 و پسکن او را محسیر کرد و ناید تا بر جا که از مالک سلطان که خواهد متوطن شود و بر وفق
 و حسب ایثار و اختیار روزگار گذرانده و اوجایت جور جان اختیار کرد و بسبب
 موافقت آب و سواهی آن تبعه و سلطان او را بجزمت تمام انجلیکاه فرستاد و دست

چهار پال و دهل فامیت در آن تبعه نیست بعد از آن مظنه که با ملک خان نوشته بود
 ظاهر شد سلطان از مجسم صلاح ملک او را بقصد جزو نیز فرستاد و آن جایگاہ بود تا بعد
 حق در سپید و حقیقت عمر ششم شد در جب سینه تسع و تعیین و ثلثه و سلطان آن ادا
 متروکات بی سپهر و امیر او بخش سپردند و او بنصورتعالی در وصف حال انصاف جان

| | |
|----------------------------|------------------------------|
| وزیر مال ملک خلف میگوید | |
| سرف الذی لایذلل العترة | والایمن الایام صعدت |
| اماتری خلفا شیخ الملوک خدا | مملوک من فتح العذرا بلدت |
| تقدکان بالاس مکارا نظیر | فالایم فی الایام لایا شل ستر |

امیر خلف از کار بزرگ جهان بود معروف بفرزت کرم و بیجاوت طبع و کمال فضل
 و فوج و جلال انعام او در باره بل علم و ارباب شعر شایع و بیست فیض بود و فضل
 زمان شعرای جهان بیحد و طرازی و زبان کشاده و ذکر فضایل و ماثر او در فواید خاص
 و عام افتاد و علمای عصر و فضیلهای جمیع را جمع کرد تا در تفسیر قرآن مجید و کلام
 نامخلوق باری جل جلاله و عظم قدرته و کمال تصنیف ستونی گردید مثل بر اقاویل و تفسیر
 و تاویل سعدمان ساخران پان جوه قرآت و علل نحو و اشتقاق لغات مشحون

بشواپا مثال و ایاست و موخ باری و اخبار و احادیث و ارشادات حضرت ابو بکر
 که پست نزار و دیار بر مرعات مولفان مصنفان این کتاب شرح افاده بود و نحو
 این تفسیر در مدینه صابونی بنیاد و مخزون بود تا حاد و غرافاده در شهر پند
 و اربعین و عتبات و این نخل و زیتام و کمال در صفا و ایت در میان کتاب آخوند
 متع الله المسلمین تقابیم و رسم الماصین من آبانم و این ضعیف مصنف ترجمه اول
 تا صحیح بود که از وطن نبرج بود و با صفا و تقیم مدتها بریاض فوایدان تفسیر پند
 و از انوار نخت و وقایع و تفسیر این کتاب صد مجلد است در قطع حال که عمر تمام
 در استنتاج آن پست فزونی شود و تحصیل آن خرابیهای در امکان نکرد و الا بعاقبت
 پناح و کتبت این کتابت ان خبر بجز مخطوط مختلف میر نشو و تفسیر او در ایت که شیخ
 ابوالفتح تفسیری با من حکایت کرد که مر اوقتی پست در مع خلف اتفاق افاده و نیت
 نبود که بجزرت او تبلیغ کنم اما در افواه افاده و بزبان وات بدور پسید ناکاه روزی
 معتمدی از آن در پیش من آمد و صرود و دیار بصله این ایاست و او بر سپرد آن از

زبان امیر خلف عذر با خا پست و ایاست این ایت
 خلف بن احمد الاخلاف اربنی سپوده علی الاطلاق

خلف بن احمد فی الحقیقه و
 انصحنی لآل اللیبث اعلام اهل
 لکنه مر ب علی الالاف
 مثل النسبی لآل عبدالمناف

من کثرت این حکایت موافق حدیث ابریم بن حلال صابانی که رسول پند
 حمدانی است که بجزرت بغداد رسید و شعر و طلب کرد و از زبان صاحب خود
 تمام فرمود صابانی در آن ماطله رسید که تا زمان حلت او نزدیک شد پیش او
 تمام در بجزرت طلب و مقصود مباحث کرد و صابانی از بدیه خاطر و عجاله وقت این پست بداد

ان کتختک فی المساجد
 و نعت ان لک شکر فی العسل
 قیما لوانی حالف بعبوسها
 لغیرم وین ما اراد فریدا
 فذمت پند لوله لوله
 و حمدت فی فصله التوحید

رسول در نوبت دوم که بغداد رسید و دیار بر سپل صلح پیش صابانی آورد
 شعری عصر و فاضل و مرد در مع امیر خلف تصایر غزلیه و اختیاریه بعضی در اصل کتاب
 مینویسند و تفسیری سبک و از سپید بجزرت شنیدم که بر در سپاری او نوشته بود

من سره ان یی الفرو و پس لیت
 او پسران یی الرضوان عن کتب
 فلیظن لک یون کیوان
 بلا عینیه فلیظن الی البانی

بعد از آن حجت پیمان سلطان قرار گرفت و نجوم فتنه پیاپی شد و حال انیولایت بن
وامان بر سپید و طبع اولاد و احاطه خلف از آن منقطع گشت و سلطان بغیر از آن و دیگر
این فتح عظیم و کما چرم در افاق مشهور شد که در سپح روز کار سحر پاوشاه را افرات
این بقعه خدا را اشراف آن مملکت غرامی پنداشته بود و سلطان تجنی حاجب را که از اوقات
و انیاب دولت بود نیابت حجت پیمان بگذاشت و او در رعایت رعیت و ایالت
ولایت امارت عدل و انصاف ظاهر کرد و سپهرت خوب و این پسندیده پیش گرفت
پس جمعی از رجوم فیما و نجوم غنا و از رفعت حال و بخت مجال و بطرف رعایت و شیطنت
عصبیت خود را بویار بلا در مالیده و پذیر و غنا و شادمانه و در آرزوی سخط و خلاف
شمیر بر کشیدند و بصیان سلطان مجامعت نمودند چون سلطان اسلوم شد که میر
حکم نواب و در آن حال از جنب سپهریان در اینست تقض خواهد شد با ده هزار سپه بستان
رفت و امیر نصر بن ناصرالدین التومانش حاجب و ابو عبد الله طالی رعیم عرب
سایه رایت او مجتمع بودند و آن مرده را در قلعه ارگت محصور کرد و چون تلوک لشکر را
پراهن ایشان در آورد و جواب حصار و حواشی اسپار با فتنه و امر آ و احاطه کبر لشکر
سرد و روز آسین منتصف نمی بخت پنهان گشت و تعیین و شماه آغا ز خبک کرد

و پیکر نیکو بجزارت قیام نمودند چون فصل قوت و فوط شکست لشکر سلطان را
دیدند بر میدند و در پس یوارهای حصار گزینند و چون واقعه این اقباب و غلامان
فرورفت و خط سپاه شب بر عارض سپید روز پدید جمعی بهای سلطان پروان آمدند
بشعار دعوت و ندادند و راه لشکر باز دادند تا در قلعه افتادند و چون بک خزان سپه
از قلعه بریز گزینند و کان بهاسل انجونی فاصحت و منحت اقل علی علیا
تایم و بقایای سیف خود را در چاهها و سپار بنین انداختند و آن بقعه را از فیما
خویش پرده نهند و شویاب که ورت از مشرب و مشاع این مملکت بر خاست
و آن نواحی از بوی عتارب و صیرر جناب خالی گشت و سلطان لایت حجت پیمان را
برادر خویش نصر بن ناصرالدین او و ولایت نیا بوروبار تخراسان بن مضاف کرد
و امیر نصر وزیر خویش نصر بن اسحق اختلاف خود در آن حال بگذاشت و خود در منصب
و شرط جایت امارت و انوار صیانت و و قایق سپاست و شرایط حرات
تقوم کرده و سلطان بدر الملک بفتح باز آمد بر نیت غزوی که شرح آن در موضع خود با و
شمس المعالی قابوس پست متی سجده پال در خراسان ماند و بر انقلاب حالات

زمان مصابرت نبود و در غم و محنت و مرمت و نقصانی نیاید و رونق حال و طراوت
 جاها و کم نشد و چاکس از کبار امرای خراسان معارف دولت مانند که مغمور احسان
 و شمول انعام او نشد و کس وی پلانی نکرد که از صلت و مایوی و بختی کامل و پوی
 وافر و مصلحتی بخش با پس تشریف خلعت او خاص عام پوشیدند و کاپس عواید
 عوارف او وسیع و شریف بنوشیدند و ملوک آل پامان میگوشتیدند که او را
 بفرغ خویش رسانند و سعادت مساعدت و شرف اعانت و ادالت نصرت او
 حاصل کنند و در تقویت و تثبیت او قصب السبق از ملوک جهان سپاهین عالم بنام
 سبب نوازل محن و عوارض فتن و عوایق ایام و عوایق روزگار تیرمانی ایشان بهد فواید
 میرسد و او چون کوه بر زحمت عواصف صدمه زلزل مصابرت میکرد و نسبت
 که اضطراب و محنت جز محنت نینماید و از مصارعه عوارض جز غصه و رنج دل بر نیاید

این پات از نسبت جفاظ و بدید روایت او پت درین معنی

| | |
|---------------------------|----------------------------|
| قل لیدی بصر وف الذی غیرنا | بن عابد الذی لا منظر |
| آما ری البحر لغت و جوفه | و پتیر با صبی قمره الدرر |
| وفی الیه یجوم ما لم یسعد | ولیس کیف الا التمس و القدر |

فان کن نسبت آیدی از انانیا
 و سپت نامین عوایدی بود

و چون امیر ناصر الدین خراسان آمد و ابوعلی سپهر را از خراسان براند بملقات قابوس
 اریح نمود و خواست که نصرت و معاونت و استخلاص مملکت او قیام نماید سپهر
 پنج در پیش آمد و شواغل وقت و موانع حال حایل شد تا کار ابوعلی بزوال رسید بسبب
 ابوالقاسم سپهر و دیگر باره و اتفاق معاودت خراسان افتاد و عهد ملاقات تازه
 شد و در حق یکدیگر الطاف بسیار کردند و فخرالدوله که متصرف جرجان بود لشکری
 فراوان داشت و بید برین چینی و جمعی بسیار از خشم کرد و دست فخر شده بود ناصر الدین
 خواست از بحر معاومت ایشان سپاسی از انجا ترک فرام کند و بدو معاونت
 ایشان و تثبیت این کار تقوی شود و حاجب کبر التومانش را با یک خان فرستاد
 دو هزار سپاه و خواست تا امیر شمس المعالی را بجز جرجان فرستد و خوشین از الملک
 پنج رفت فخر و مرصد وصول مدد پشت مدد بر موافق تقدیر نیاید و ناصر الدین پیش از
 عود رسول بسراجی سله تجمل کرد و میان سلطان شمس المعالی بوساطت جمعی اکابر
 موافقتین شد که چون سلطان لایت او را از نعمت اغیار سلیم کرد و اندو او را در غر
 و سپند مکت ممکن کند آن مال خراج را رسانید و شود بعد آنکه دو ماه بجز جرجان تسلیم شده باشد

چرا زوجه معاملات جرجان تحصیل میاست کردن همش المعالی میخواست که در بد
معاودت بر رعیت اربانی کند و سلطان از جهت وفات پدر و تنگنالی حال غمنا از آن هم
باز مانده و بغیرت رفت و آن مراد در تعویق افتاد و بوالقاسم چوپانی تقویس میتم بود چون فخر
الدوله وفات یافت بقابو پس کس فرستاد و از وفات و حسن و عرصه ولایت
خبر داد و او را بخانه تا ولایت بدو تسلیم کند و در جواب خصم و استخلاص ملک او را مد
دیده و معاودت نماید و از زری فیروزان بجنس با اجتماعی بسیار از زوجه تواند و عظیم و اگر
بجرجان فرستاده بود و چون قابو پس بجرجان نزدیک شد از بخارا نوشته به
ابوالقاسم چوپان بنوشته و ولایت قستان بدو دادند و او را بحضرت دعوت
کردند و او قابو پس را فرود داشت و آن مواعید را خلاف کرد و پست خندان و احلاف
و عده و کند پ قول بسالاتی کرده و با سپهر این رفت و قابو پس نجی خنن باز کرد و
بیشا بر آمد و مظهر سعادت ایام و مکان فرصت بنیشت و چون دانست که کال آل
سپاهان و زبر و زلف و تقصانست و از سر کوشه و سنی و از سر طنی تمهات میشود و توقع از
ایام ایشان استن منع سپرب مغرور شد پست و شش بر صفت آب کاشتن بدت
خویش مشغول شد و اصفه بند شهریار بن شروین ابناحیت کوه شهریار فرستاد و با چل

انولایت و سپهر بن مرزبان خال مجلد و له ابو طالب رستم بن فخرالدوله انجاکا
میتم بود و اصفه بند با اوصاف او و او را بشکست و از لشکر اوصافیت فرایان حاصل کرد
و در آن نواحی خطبه بنام شمس المعالی بگرد و بابی بن سعید در میان جمعی از چل اسپنداری میتم
بود و با ایشان بطاسر تود و منسیه و دول و اندرون و بهوشی شمس المعالی شخون بود و
ابن الحسین فیروزان سب فحشگی که در ولایت دینم حادث شده بود بولایت ایشان
و در ولایت طامع شد و لشکری ببلایان فرستاد و همه را آواره کرد و اصفه بند کلا
خال خود را گرفت و مجبوس ساخت و در حبس او بود تا وفات یافت و نصر بابانی دوست
شد و سر و دل بر استخلاص آمل نهادند و ابو العباس حاجب آمل بود با ده هزار
مرد لشکری و چون آمل رسیدند ابو العباس از مقاومت ایشان عاجز آمد و بهزیت
شد و ایشان آمل تصرف گرفتند و بابی قابو پس نامه نوشت و از حال آن فتح خیر
داد و بطاعت و تقاضا نمود و از صدق موالات در اظهار وصول رایات او اعلام داد
و بابی از نصر جدا شد و با سپهر با و رفت و دعوت قابو پس اظهار کرد و از لشکر چل
سر کس که بر سومی قابو پس بود پیش او رفت و قابو پس با اصفه بند نوشت تا پیش بابی
و در شعب سواد پلک ولای او بابانی دست کبی دارد و اصفه بند حکم مثال قابو پس بابی

پوست و چون فیروزان بن احسن خراج جمع و اتفاق ایشان بشود در بخر جان روی
بجارت ایشان بناد و بر طاسرا پسترا با بختی سخت کرده و نزدیک بود که با بختی
شود اما جمعی از کرد و عرب از لشکر فیروزان بشارت پیش المعالی ندا کردند و در جانب
بابی که رویدند لشکر بابی از پی او برفتند و او را با پست کس از وجوده قواد و گرفتند
و باقی لشکر او روی بحسب جان بناد و چون بخاک راه رسیدند پالار بن خراکشان
بملاقات باقی پسترا بخاک راه رسیده بود روی بقاوست ایشان بناد و ایشان
از پیش او عزیمت شدند و این بشارت بقاوست رسید و بدان خوشدل شد و بدست
که ایام محنت سپری شود و روزگار اقبال رسید بدلی فارغ و صدری منشرح روی
بخر جان بناد و در شعبان پنجاه مان و شانزده ماه در پند ملک پسترا غرض خنک
گشت و در این تنیت شعری و سروا فضل عصر قصاید گفتند بعضی در اصل کتاب
مسطور است و چون ان لشکر بنیت تاری رسیده ملامت بسیار یافتند و
خیوی تغییر و تشویر در روی ایشان انداختند و ابوعلی احسن بن احمد حموی وزیر بود
مزار مرد از ترک و عرب و دینم فرا هم آورد و منوچهر بن قابوس ابو العباس بن جانی و
عبد الملک بن ماکان اسپار بن کردوی و موسی حاجب و پستون بن تچاسب و

و کما بزین فیروزان و در شام و در موافقت او روی بحسب جان بناد و این عتبات
ارکان حضرت و انیاب دولت دینم بود و چون بولایت شهر بار رسیدند پیش
المعالی با پسترا صنفه شهریار بن شهردین بقاوست ایشان بناد و امید بر بن
یاری تعالی و اقبال ایام دولت بیست و ابوعلی بن حموی از جانب حسن بن فیروزان و
ممالک و مولات و با قابوس نایب بود نامه بوی نوشت و در سلامت و استعانت
او انواع سحر و تمویج کار آورد و گفت اسباب قربت که میان تو و مجدالدوله حکم است
چنان اقتضا کند که بحفظ صلاح ملک مراعات جانب او قیام نمائی و معاونت دینم
نداری اگر این عزیمت بناد و در سپانی و بمضامنت جانب او و انحراف در سبک خدمت
او رغبت نمائی مرا آنچه توقع اهدا از تربیت و ترحیب و اکرام و انعام و تحنیم و تقدیر
بازه تو با تمام رسیده حالی را تو پس در اعدا و تو آورده شد ما بخاروی و تقیم باشی تا این
انعام در حق تو تقدیم اهدا نصیر بن احسن بن محمد بر تق منخرج گشت و کوچ کرد و چون
بپاریه رسید راه بخر جان از جانب چپ گذاشت از جانب راست بر رفت و چون
نزدیک قوم رسید پسترا صنفه خویش باطنها را آورده و اندک که در باب مطاوعت مجد
الدوله ابو طالب رستم بن فخرالدوله در اندرون داشت با اتباع و صحاب خویش

در میان نهادند ایشان مختلف شد و هر یک رای زدند بعد از آن جمعی بولایت اسپند اریه
رفتند و بعضی میل جرجان کردند و نصر باقیایای لشکر تنگسرفت و با بوعلی جمعی کس
فرستاد و از او قلعه درخواست کرد که بدان شهر شود و مثل قریح و عیال اموال خویش
انجا بکاهد فرستد قلعه جو مند بود و او درخت و بنه و عیال خویش با انجا بکاهد فرستاد
و چون بوعلی ان خبر گرفت و از عوادی شده و غوایل ضرر فراغ شد روی پاریزینها
بر غزم جانب جرجان و چون انجا بکاهد رسید منوچهر در سپر کس بدر فرستاد و از عرض
عقوق و اعمال حقوق تعادی نمود و بوعلی از پستون بن تاجاب و مخالفت وی
پستمر شد بسبب قربت او با قابوس و اشتراک ایشان در نوب حمل و
قدیم و مودت سابق او با قابوس و را کبرفت و باری فرستاد و بجر جان رفت
و بر طاسر شهر بجانب مشهد داعی فرود و اصحاب شمس المعالی دل بر مغارت و
مماصعت قوم نهادند و از نام تاسم در مقامات با پس مایس و مساقات جام
تمام بودند و دو ماه متواتر در محاربتان و کار گذاشته و در غزوه قطر بجانب طعم
نیافتند و اصحاب قابوس در آن بوس نفوس شریف خویش را با نکت بخدمت
گردانیدند و بدینچه پیر شدند مجاعت میکردند و لشکری از جانب مشهد بسبب سبب

وقت زاد و انقطاع آمد و بجانب محمد باو نشینند تا از خفا شک عوفه فرادست توانند
آورد و بسبب تواریح قطار و تراجم قطار از مهمات اوطار و طلب او و عوفه بازمانده و
برخاست و در مخالفت و حول از قوت تحمل و عوفه عاجز آمدند و از عوادی رعد و برق و عوا
جوب و شمال خمیا فرو نشت و چون اصحاب قابوس ایشان در آن حیرت و محنت
از حصار بیرون آمدند و از نطبل فلق با مقطع شقن تجدد و اسپایف خود اخصاف
جمع میشکافتند و ذوال صعد از منابل اکباد سپیراب میکردند و بناصل حرب
مفصل از جانب فرو میکشودند تا از روی صدمه و از ایشان در آن صحرای خجست ترب
ایکل نپرو غراب گردانیدند و نسیپالار بن کوزنج و رزموا و چستان بن اشکی و برادر
جیدر بن پالار و محمد بن و سپوران و جمعی بسیار از امرای کبار اسیر شدند و چشم حیل از
لشکر و غنیمت نیافتند که بنان بصبط آنها و فاختند و پان از شش آن عاخره و قاضیه
و شمس المعالی بمباحثت مجروحان ان لشکر و موایات خپستان و مراعات اسیران و
بذل انواع کرامات و تشریفات و تخصیص هر یک بعطایا و صلوات اما کرم و نوبت
خویش ظاهر گردانید و قضایای حق و معرفت قدرت باری تعالی در تقدیر ان فرسخ و
تیسران پنج برینک و تروچی با در سپانید و بونصور تعالی در ذکر ان فرسخ نامدار

قصیده که گفته که در اصل کتاب مطهر است و مطلع آن قصیده این است

الفحش مستظلم والد طرستم
او ملک شمس المعالی کلیدم

و چون بوعلی بن حمویه از آن نزمیت بقوس رسید نصر بن احسن نامه نوشت و او را
برپیل است بحال شش خواند تا بدارک کار و طاقی عارض شول شود و با تیناف مناجرت
و سپه جاوید ثمت قیام نماید و از خوف لشکر قابوس بقوس توفیق شایسته گردن
کویج کرد و بری آمد و نصر تا بسپهان سپه و چون بوعلی رسید بجاکا و توفیق کرد
بجدالد و توفیق و مدد خواست و بجای آن مهم متکفل شد و مدت تظلم بود تا
بعد از آمدن ایام پیکر کلین حاجب را با ششصد سوار ترک بدو فرستادند و بیکان
ایشان سپه فرستاد قابوس بابی را بجاریت او فرستاد و با صنفه شیریار نوشت تا در
صحبت او منظم شود بابی روی نصب او در دو شهر ابطی تحفظ و تعیط قیام نمود و از وقت
احراز و احرا پس غافل شد و نصر پیش باز رفت و راهها نگاهداشت تا بر حلیه
او کس او قوف نیفتد و پست عدو شمر بایستاد تا ناگاه بابی رسید و لشکری که با
بودند از یکدست نصر خبری ندانند غافل و متفرق بر عقب او می آمدند تا بانی زمانه
بناوشت و مناقشت بایستاد و عاقبت نهم و شکست پروانفت و لشکر

بر دست نصر و اعوان او بنهار سپیدند و این فتح پیش مجدالد و توفیق تمام داشت و
سکان و مکنات نصر پیش او مهور شد و مجدالد و توفیق خور سپه مریزان را با نیزه
سوار مبدؤ فرستاد و با صنفه بی نهایت شهباز بر حال خویش تفریک کرد و نصر تا دماوند
بایست بحال او سپاه و بیفاسرت و معاونت او قیام نمود و ولایت او سپه مخلص کرد
و با صنفه شیریار بسیار رفت و بنو چهر بن قابوس التجار در در میان اهل فریم غلامی عظیم
خامر شد سبب تردد لشکر و شخص از مواضع غلات و قوت تاراج کردن آن بی غرضی
و شمش و نصر بن سبب از سپه مازمانه از نصاحت او جدا شد و با صنفه چون سپه
از مدد معاونت نصر خالی یافت بر سپه او تا سخن آورد و او را از ولایت پروان کرد
و او نیکو ببری آمد و با صنفه بولایت خویش متکفل گشت و در این ایام بو نصر بن محمود بجای
بسی از اسپباب بولایت شمس المعالی افتاده و شمس المعالی در باب او ابواب
مواهب و مبیع تصدیم فرموده او را بمال بسیار و اسب تمام سپه نظر کرد
و در عوارض حاجات و پوایح مهمات فراج العله کرد و ایند و بناصبست نصر بن سبب
و او بدلی قوی و غبستی صادق بدان مهم رو آورد بار بار سپه نظر دو اند ما او را و
سپاه وی را متفرق و او را ره کرد و جستان بن داعی و سپه را با خید پس از آن

او گرفت و نضرازش و بهر نیت بستان فاد و نضرن الحظن با شرف ابوت و قدمت
 خاندان و کثرت عسایر بحیث ظلم داشت و بطغیان عدوان معروف بود و ولایت او
 بر مدبره کعبه معظم و حرم مکرم و حلیم و زمر بود و در سرپال فاق و قوافل حاج را
 با انواع مطالبات و معاملات مختلف میرنجانید تا بدنامی او در قطار جهان منتشر شد
 لوثی شیخ بدین سبب بر دپاچه شرف نسبت و جمال حال او نیشست و دعای حاج
 و نضرن مظلومان سبب تشویش حال و هتج اسباب خذلان و تکلیف است دولت او
 امد و بعد از آن عمرت بری مکانات پایانی منیوست و با پستمد او استعانت است پخت
 میکرد و مکتوبات او بمطال و وعده مطال جوابی نبوشد
 مواعد کالاج سرب الممه العصر | فنن یوم ایله یوم و من شهر الی شهر
 و بعد از آن مجدالدوله و شمس المعالی با یکدیگر صلح کردند و نضرا بندا در میان نخواستند
 و با اتفاق یکدیگر حلیتی نیشیدند که نضرا بدست آوردند و خاطر از کار او فارغ کردند
 نضرا زین کار راکاه شد و در حق ایشان بدکان کشت و در آشنای خیال خبر رسید که
 ارسلان سنده و بچه والی قستان که از امر او قواد سلطان بود بر سر ابو القاسم پشور
 است و او را بولایت جنایدند نضرا مشا و رفت و بدرافت با او اعتصاب و پت

و او را بر قصد ری تحریر نمود و بر مخالفت و معالبت مجدالدوله و اخرا کرد و ابو القاسم بدین
 قبول و تحویل فرستیدند و زمام خویش را فرادست نضرا داد و تا خوار سپاه و زوری لشکری
 تمام پیش او باز رفت و پندی از ابطال خدمت او شبال حشم در پیش مراد او حایل و مانع
 و چون پورتان شیران حصولت ان یوان شاید که در انکشت ندمت کردین
 گرفت و خل و پشمان خایان خاسپه آبا کشت شمس المعالی عنایت کرد و شمس طین
 انجا و بقا و مجدالدوله ایشان فرستاد تا حاشی و ولایت و حوالی مکتت او از تعرض
 ایشان نکاهد اشده و ایشان را از آن جد و برانند و چون ایشان از نرسه جواب
 نامید کشد و جهان بر خود تکند دیدند و دل بر خدمت سلطان و اعتصام بحمل متین و قرأ
 دادند و روی بخضرت او آوردند و حال ابو القاسم در خدمت سلطان ابن رسپیکه
 از حضرت او کبر نخت بر آن موجب که در پایتیش شرح آن او آمده است و نضرا تبتا
 ملازم خدمت بود و سلطان پاره و جو سنده بود و او ابو القاسم قطع خویش رفت و خبر
 ان ولایت از عظم شرف و علومت خویش شک یافت و بدان قناعت شهنشبت
 نمود و در حاق آن پراوی اضطراب میسکر و تا از روی او را با انواع صلت و نعت
 بنف نیتند و بکنند که بر خود بکشیدند و در جل اسار حکم بیستند و بقلعه استوانه فرستادند

و پیش‌المعالی با پستخا ص قلاع آن نواحی پرداخت و مجد تصرف گرفت و معتقد است
 خویش سپرد و نواحی آن سیاهی را منصفه مراد حاصل کرد و اصفه را نیز در آن نواحی
 پسندید مخالفت بحسب بانی و کجرت لشکر و فور مال مغرور شد و سپاه بسیار فرستاد
 و از روی رستم بن مرزبان را با حسن او دید اعظم و عظیم بجاریت او فرستاد
 و پستون بن تچاسب که پیش از آن بتمت ممالک قابو پس گرفتار شده بود
 جلایان لشکر بفرستادند و اصفه را بشکستند و اسیر کردند و رستم بن مرزبان
 بشعار دعوت قابو پس اگر در سبب وحشتی که از ابله‌ی در دل داشت و خطبان
 بنام پیش‌المعالی مطر ز کرد و احوال خویش در مطاوعت و صدق مناصحت بقابو پس
 و پستون آن حالت فریادین و منشرح الصدور شد و بعاودت وطن و مراجعت اهل
 پکن و وصول بجهدت ولی نعمت خویش خوشدل گشت و ولایت کیلان سپرد
 بمحکمت جرجان و بطبرستان مضاف گشت و پیش‌المعالی ولایت کیلان سپرد
 منوچهر داد و بعد از آن حاجت رویان ساو پس وحد و اسپنداری یکی پستخا گشت
 بعد از او چنان امن و امان چنان کفالت و حسن ایالت پیش‌المعالی را پست گشت و
 پیش‌المعالی با سلطان تبا سیر بنیان مودت و تالیف اسباب محبت شد

و در تمهید حال ممالک رسولان فرستاد و با تمام دولت و حمایت غرض سلطان
 اعتقاد و استناد و چست و تحف و مبارک بسیار فرستاد و تا عقد الفت و عصمت
 پیش‌المعالی گشت و اسباب موافقت و مصادقت بنظام پوست و جرجان بطبرستان
 و دیار و عظیم تا حاصل در یاد حکم امر و نبی صل و عقد او منتظم شد و پیش‌المعالی در ایام
 خویش از نوک اطراف و اکابر قطار جهان بشرف نصیب و مکارم اخلاق و ذوق عقل
 و محاسن شیم و کمال فضل و جلال مت در تشریح بود و بر نهج حکمت و قضیت مستقیم
 و از انکس با انواع معارف و ملاهی نمره و منبر لاجه میدانست که ملاهی باوشا صیحه که
 و جمعیت سر و در بر بقا و دوام تصور نیست و ابوالفتح بستی در تقریر این مبحث میگوید

| | |
|---------------------------------------|--|
| <p>اذا عدا ملک باللهو مشغلا</p> | <p>فاحکم علی مملکة بالویل و الحرب</p> |
| <p>اما ترى الشمس فی المیزان باطله</p> | <p>لما عدا بریح بحسب اللغو و الطرب</p> |

شمس‌المعالی سمت عدل و رافت و انصاف و معدلت آرا پسته بود و بر تمام
 حال عریض و اعتنائی بصلح زیر دست حیرص در فنون علم و ادب متبحر بود
 جمع میان ذرات شمیر و ذلالت سلم متفرد و رسایل او در اطراف و کناف عالم
 مشهور و مذکور و کمال رباعت و بلاغت او در زمین و بحسب مقالات خویش مشهور

و رساله در ذکر صحابه رضوان الله عليهم کلمه ایست از بوارق پان و حدیث بنان او
 عتی در اصل کتاب آورده است و خط او خط محاسبین ربط او چون خون در فصل و
 و چرخ محصل و وحشی محوک تبرس بوک چرخه بابل سخره انازل او بودند و لغاتشان چنان
 دست و قلم او آفرین میگردند از نقطه که از نوک خانه او بر دسپانه نایب کلمه خالی بود
 بر روی فضل و سر که در ذوالقرنین مسلم از ظلمات دولت بیرون میکشید و بی
 بود در ستاده و اسپه روزگار و صاحب کافی سرگاز که از کتب تواتر او بدیدی
 کشتی به اخطاب پوس ام جناب طاووس و همانا تبسبی در وصف خط او یکو

| | |
|-----------------------|------------------------|
| فی خطه من کل قلب سموة | حتمی کان مداده الائنوا |
| و کلک عین تیره فی قبه | حتمی کان غیبه الاقدار |

و ذکر حال موافقت سلطان با ملک خان بعد از آن بجا رسیده
 چون سلطان عرصه خراسان را از معاندان پاک کرد و نیند و دشمنان آل سپاهان
 کرد و ملک خان ماوراءالنهر بصرف گرفت و ملوک آل سپاهان او را اولاد و خاندان
 ایشان را بدست آورد و آن خطه از روم و جرجان و ایستان خالی کرد و بسطغان
 نوشت و او را بر وراثت ملک خراسان تنبیت کرد و در شعبه ملوک و سلاطین

ولای وقت کم گذار و میان ایشان وصلتی رفت و اسباب مجازت و شجاعت
 پیشکشم شد و ذات الین از صدق و داد بخش اتحاد و رسید و در وقت آنکه سلطان از
 بر و فتح فخر بنیاد بر رسید امام ابو الطیب مجتهدین سهل الصعلوکی که امام حدیث بود
 بر سیات پیش ملک خان فرستاد و طعناختی ولی چرخس را با وی روان کرد
 و در خطبه که میگردید که ایم او رغبت نمود و پیش از صد و حد غنائس اموال در صحبت او بنشیند
 از شوتهای عقیان با توختسای بخرمان عقاید در و مرجان و تنهائی جا به و پنهان غیب
 و او انی ز زر و سپیم شجون بنامات کافور و دیگر معمولات دیار مند از درختهای غریب
 و تیغهای بلارک و فیلان جنگی آراسته با لوان ملاسین و مناطق که و هم در وصف جواب
 ان خیره و میشد و چشم در ملا لوان تیره بکشت و اسپهان نامدار بارین و سپرافیا
 ز رود دیگر انواع اعلاق و رخاسب و چون امام ابو الطیب بدیار ترک رسید
 او امترا زوار تیاج تام نمودند و در اعزاز و اکرام متد را و به غایتی بر سپیدند هم از
 جبهه حرام جانب سلطان هم از بجز عزارت فضل و تقدم او در ابواب علوم که در عهد
 حدیث نظیر بود در جمع فصایل خصوصاً در شیوه و خدایات مسائل او
 با و زکند مقیم شد تا از هم زفاف برداخت و مقصود بحصول سوخت و نخب السعی و

متقاضی حاجت بازگشت و آن دستیم که در دریای ترستان تحصیل اغوا می میکرد و حاصل
 آورده روی بخدمت سلطان نهاد و با عملهای کران مجلوبات و یارترک از زر پش
 و سیم ناب ناهمای مشک و اسپان خلی و علایمان سروی و کتیر کان خانی و
 بازیای سپید و دستهای برطاسن قائم و پور و ظرافت حسنی و دیگر اصناف لطیف
 و دیگر میان مرد و مملکت معاهد مساجت و مصارعت مستمر گشت و اشترک در مرا
 نعم و اتحاد میان صنیاع و خدمت محقق شد و متاعال بر این جمیع بود تا بحشم خرم
 ایام مشایخ آن مودت مگذر گشت و بزفات شیاطین موار دان محبت شخص معاف
 ان مخالطه با خحال رسید و بنزدی از چنان امام ابو الطیب ایراد کرده میشود و بر تعجب وی
 ذکر جمعی از رعایای سلطان که در مناقب چون ثواب بودند و در موکب چون کواکب
 سر یکب نجمی از نجوم زمان بدری از بد و فضل و علمی از اعلام علم مایه کرده و این کلمات
 از جمله مشهورات حکم و بدیع سخن امام ابو الطیب است من قصد رقبل از نقد تعمرن
 لهو از این معنی از قول منصرفه کرده است

| | |
|-------------------------------------|----------------------------------|
| الکلب علی حمته و هو انما ینی الحیاة | تمن یا قیس فی الزمان قبل قال لیس |
|-------------------------------------|----------------------------------|

از چنان است تعقل طیب عیش و العدل اعلب عیش از کان رضا الخلق معبودا

لا یرک فان مسوره لا ینکر انما یحتج الی الخوان العشرة کرمان العیة

امیر ابو نصر ضمیمه سلطان رطب دولت و شج مملکت بود و آراست فضل نمود
 و ادب مشهور و قدری رفیع و غریب و سیع و سطره بیالی بسیار و عقار شمار بود
 موصوف برای ریزین خرمی متین و معروف بکمال دبا و صاحب کفایتی که اگر
 خواستی میان صحت و مرض جمع کردی و میان جرح و عرض تفرق آنخندی
 امیر رضایر و اسپتار مصایر پیش چشم بصیرت و چون شمع روشن بودی شعری
 پاکیزه مثل ربنا طریق و معانی خلیل انسا کردی و زینت طبع خاطر او این بیات است

| | |
|-----------------------------|----------------------------|
| بانی العیة و الحمد والایمان | والفضل والمعروف اکرم ما فی |
| لیس الیها مشیه الایمان | مثل التبت ناریا و بالایمان |
| الاکرام ما حوت حیة | والشکر اکرم ما حوت یدان |
| و اذا الکبریم ضعی ولی عسیر | کفل الشکرنا لک بغیر ثمان |

و از معاخر ابو نصر میگالی دو سپر بودند هر یکت که گوی بود در سپاسیادت و بدی
 از انقی عبادت کی امیر ابو الفضل و دیگری امیر ابو ابراهیم و سرود در علو در جت چون

فردین بودند و در شرف فضل چون تیزین ابو الفضل در لطایف ادب با مع تر بود و فواید
عرب را جامع تر و نظم او چون و شی صنعا و چهره غدر اربع و ریاق بود و غزالی چند

از نظم و شعر او ذکر شده است در اصل کتاب

و گرا بوجبه محمد بن موسی بن احمد بن ابوالقاسم بن عمر بن موسی بن حسن
بن محمد بن علی بن حسین بن علی بن ابی طالب صلوات الله و علیاه

نسب کان علی بن حسین

نور او من قوی الصبح عموداً

این سپید اگر چه سبک در دنیا بود و داشت و ضیاع و عقاروی در اینجا بود لیکن بطور پس
متوطن بود در عهد ملوک پامان در عهد اواخر حضرت ایمان دولت معده و دو با وزیر
و کتاب ایشان مجالس و معاشه و با شرف و معانی ایشان متجلی شده
و از حدیثی که در منزل و حقایق فضایل و فضل ربان گشته و انتخاب ادب و غرور در
لطایف نکت و بذلهای سخن و حکمتی است بعد هر یک حلی وافی و نصیبی وافر
حاصل کرده و آن را بر طرف پامان و نصب عین داشته و در محاضرات و محاورات
بر خدایت سخن ایراد کرده و در حکمی دیار خراسان از شرف پیادات بکنت و بسا
و کثرت عقار و وقت حال و سعت مجال و وفور ضیاع و بسطت باع و استیجاب

اسباب ارتفاع در گذشته و در کتاب لطایف الکتاب ارضیات تعبی نو
انجا بر بدیع خطب و اشعار و بعضی سطور است و آنچه لطیف از نظم و شرا و شرف می
تا بدان بر غزالت فضل و عذوبت الفاظ و رفعت قدر و وجاست ذکر او است

افه و این سپه از لطایف است

| | |
|-----------------------------|--------------------------|
| و شادون وجهه بحسن خطو | و حده بیداد استال منخطو |
| تراه قد جمع الصیدین فی درین | فانخصر و الرزف مخطو |
| لو کان ذکره لوط استی لیا | نهی لوری ابد اعن سید لوط |

و این کلمات از وواع حکمت است و پت حال انجابل منی الله کمال بحیرة ما لها من
غیر اعلا ف التبرق ایان الاثن و قهی سخن از اقباب و تن در پستان میرفت
گفت مرعی و لا کچندان تنهات این تقع الامم الی الامم البارة یعنی تمش
اقباب عمدت را شامل شود بی ذی که بجای سپه و تمش اش بعضی اعضا از
لواقح حرقت او متاوی شود و بعضی از نواید و بالان بی بهره ماند و بدیع حمدانی در حق و کتب

| | |
|---------------------|----------------------|
| اما فی اعنت دی لشین | رافضی سپه و لا کت |
| وان اشعلت هولا | فلیت اعقل عن و لا کت |

| | |
|--------------------------------------|------------------------------|
| يَا عِفْتَ دَعْظِمَ النَّبِوَةَ | بَيْتِ مُحَمَّدٍ الْمَلَكِ |
| يَا بِنَ الْعَوَاطِمِ وَالْعَوَاكِمِ | وَالْتَرَاكِمِ وَالْآرَاكِمِ |
| أَنَا حَاكِمٌ إِنْ لَمْ أكنْ عَبْدًا | لِعَبْدِكَ وَإِنْ حَاكِمٌ |

والبولشج بستی در حق وی میگوید

| | |
|------------------------------------|--|
| أَنَا لَيْدٌ لَشَرِيفِ عِلْمٍ | حَيْثُ مَا كَانَ فَيَسْبَغُ سِلَامِي |
| وَأَوْدَأَكُنْتُ لَشَرِيفِ عِلْمًا | فَأَنَا أَحْسَنُ وَالزَّمَانُ غَلَامِي |

ذکر ابوالبرکات علی بن حسین بن علی بن جعفر بن محمد الملقب بحجر بن

| | |
|--|-----------------------------------|
| أَحْسَنُ بْنُ عَلِيٍّ الْمَلَقَبِ بِالْبِجَاجِ الْمَدْفُونِ بِحَبْرِ جَانِ بْنِ جَعْفَرِ | |
| الصَّادِقِ بْنِ مُحَمَّدِ الْبَاقِرِ بْنِ عَلِيِّ بْنِ الْحُسَيْنِ بْنِ عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ | |
| نَسَبٌ تَوَارَثَ كَابُرُ عَيْنِ كَابُرٍ | كَالْمُحِجِّ ابْنِ أَبِي نُؤَيْبٍ |

این سپید سغد بود از نو رنوت و شعبه از دو حور پالت و پیروی در چمن سپید
 و ماسی بر اسپان جلالت شکسته کلمت ثمره از شجره طوبی و بدله سخنش که وفاز رو خنده
 فصل از خطایش از نص تزیل و علم الکتابش از لوح جبرئیل محمد طاهرش حلقه از پیلایه
 و غصه طاهرش که سری از معدن عدن نظم و مرشش چون حقیقه که آب سحاش

از روی از بار و فرو شسته باشد و عقد در ری که در کردن پسین بی او نخبه بود و

بعضی از مکاتبات نظم و مرثی و در اصل کتاب مطبوعه است

ذکر قاضی ابوالقاسم علی بن حسین الدودی بحسرت

این قاضی در کمال فضل و ممانت علم و تجرد منقول و معقول فرید لدمر و یکانه روزگار بود
 و در تقدم او بر اهل روزگار حیا زت قصبه است پس همه جهان این سخن بودند قریب است
 پال در خدمت علم روزگار گذاشت تا محذوم همه شد و چند لطیفه از غیره خاطر او از نظم و

مرثعی در کتاب خود آورده است

او کاتب ابن الکاتب و نقاب المناقب و بحر ابن السحاب و بدر ابن السحاب بود
 و قاصد و موج در بیان مندی و تنوع ذلالت زبان و نیام نشانی عطار و تمیذ فادیه
 بود و شتری شتری سعادت او و کیوان پتینه دمای او و اقباب چاکر رای او
 پدرش در خدمت پیام الدوله تاش ملبس باین پایل بود و در صحنه ماعتی
 نظیر و در براعت عمارت مشار الیه مروقت با صاحب بن عباد مناصد کردی
 خصل سبق او را بودی و سرکا و با او سخن مجازات بهستی فوج او را بودی

کین از افضل جهان مایه و پایه مضایات و مباحثات و بنو شرا و از سره آسمان چنان
گردی و شعر او از مرتبه شعر ابا کفستی این پت از شعر او میانه است

بچشم دولت و صاحب جبین
و حجاب پند آبی العباس

در این یک پت مرتب مراتب و خصایص اوصاف و مناصب حکم او ایراد کرده
و در اینجا زین سخن آثار عجز ظاهر کرده و این بزرگ در حجر تربت پذیرش و نو
یافت و از آنرا فضل او قیاس کرده و در ضمن فضایل او باید و غریب معانی او
بطرف تربت وی و طیب آب تربت او شاکشید و جمهر کلمات او براق شد
ارشا و در صفایافت بعد از استیجاب ابواب آب استکمال حال مجتهد
بخدمت التوتاش خوار زم شاه موسوم شد و بوج طالعش از نور کوکب او
متکالی گشت و قدر او از عدوای اقبال دولت او متعالی شد و از سبب کتابت
بر تربت وزارت رسید و احضیر خدمت باوج مشارکت ملک پوسیت و
از نجب بنان و ووشی پان و مشهور است رفته است که یکی از دوستان فیوسید
عتبی در اصل کتاب آورده است و بدان رفته بر غور فضل و مسانت او ب و بلا
سخن کمال هنر او استمدلال میتوان کرد و اهل تمیز را اندکی از بسپار کافی بود

و رمزی در تفسیر فضایل و ماثروانی و شافی و این جماعت از مشایخ جمایه حضرت سلطان
بودند و جمعی دیگر از اعلام براعت و احداث صناعت در عهد کتاب و حجاب مضمون بود
که استحال شرح احوال هر یک مقصود کتابت کرد و دو مبلات و پاست پند
اکنون بنسب ذکر غزوات و وقایع سلطان بنی الملوک و امین الملایم و از آثار تاریخ
و پان او در دیار ترک و مند در اوقات مختلف حکایت کنیم و از ابو احق
محررات امیک خان باشباعی مرجه نامتربا و ارسپایم انشا الله تعالی

ذکر غزوه بجا طیه

و چون سلطان از کربستان بر دخت و عرق فتنه که در آن نواحی مابض بود
سکون یافت و عارض آن عارضه منتقع شد غزم غرو بهاطیه مصمم کرد و لشکری مشون
برایات حماه و ابطال کماة بدان طرف کشید و ارسپایم چون گذر کرد و از ناحیت مولانا
بگذشت و بطاهر بهاطیه نزول فرمود و این شهر پوری داشت که نپور بر موالات
شرفات او رسپیدندی پاسبانش اگر خواستی منطقه جزا بگرفتی و دیده باش
اگر رغبت کردی بوسه برب زهره داوی با سچک کردن سپاوی و با
سچاکین موازی و خندق چون بحر محیط با قهری بعید و عرضی بسط در پارس آن کشید

و بران کار و فیلان بکار در خط اطراف و حواشی آن اسپتلهار زرقه و زعامت آن
ملاصین باطاعتی که بچشم معروف بود و با عتقاد قوت ابطال و شکست ایصال
بمقابلد بایستاد و سلطان سپه روز متواتر تصواعق ببارق صفاح و لواصع شوارع
ریاح او را در کوره بوار و توره و مایر میوزانید و بر شق سپه نام و شق سپه نام چپام
صحايف عمر آن مخا ذیل تبار و سپاه میکروانید و روز چهارم چون ورق خورشید
بواسطه دریای فلک رسیده ای کثیر از آب بن بسامع اهل علین پدید و پسر
صدق و یقین برای نصرت بن جسد که در مذک بود آن کفر و از پراض تمدن عرض
شده و از آن ملاصین در مقام آن ملام اثر با و سلطان چون فعل نیج و بحر یاج و دو دست
شمیر میزد و مرد با خود زره بدو نیم میکروی و چند فیل که حسن قلب کافر بود در دست
و با و نصرت از منصب لطف ایزدی و زین گرفتن و رایات سلطان اعلام ایان
در علو رفعت بریار پدید و اسباب کامکاری و کامرانی میباشد و آن جماعت در
اذرون حصار که نخیستند و سپور و قصور آن اعتصام و اعتصام بپسند و انصار این
زمان خستیار از دست ایشان بپسندند و داخل حصار فرار گشتند و جوانان لشکر
خندق را پناشده و در پیش مضائق و توضیح معانی یکدیگر را مفاصرت کردند بچرا

در وقت حربه حرب و وقت اسلطن ضرب مصایران کار دیده بود و عوqb آن صحر
بصیرت شهادت کرده و در میان که روی از پایدگان خویش روی بخارم کوسا و نجار
پشت از منشا پتطر شده و سلطان گوگنده از موکب لشکر خویش برابر او بنرسپتاد تا
چون کرپان پر اسن او فرار گشتند و شمیر در او بستند و او از مول آن صاعقه و عربك
حادثه شخبری که داشت بر کشید و سینه خویش فرو درید و جان پاک را روان غمناک و بزین
جنم تسلیم افاد تا جزای جود و سپهرای کفر و کفر و او تا ابد لا بدین بد و میر سپاسند
در درکات و دوزخ و طبقات حیم باب حمیم و عذاب الیم مغذب میدارند و در کج
الکافرین بقایای شکر و بچگی از تنع کعبه را نیند و صد و پست پرفیل از آن فتح
مربط فیلان خاص افزوده با غنایم بسیار از اموال اسلحه و سلطان انجام مقام فرمود تا
آن نواحی را از جنب اهل شرک پاک کرد و ایند با طوین سپن شریعت محمدی
بکسره و اهل آن بقعه را در رتبه اسلام کشید و مساجد و منابر ترتیب داد و نامه از
برای تعلیم فرائض دین و سپن اسلام تعیین و تعیین حلال و حرام نصب کرد و
لواهی منصور و علای موفور روی بغیر تافت الا که موسوم قاطر قطار و تکار و شطرا
بود و رای در از و مخالفت بسیار در پیش از رجال اشغال سلطان و لشکری بسیار

تلف شد و خلقی از ششم و خدم او در آن احوال او جلال نصیر سپید و خدای تعالی
 ذات شریف و نفس نفیس او را از افت آن سپافت و ممالک آن سپا کنگاه
 داشت فوی توئی الصابین و شیخ ابوالفتح پستی همواره سلطان را نصیحت میکرد
 و بر تحشم او در آن معاصد و تعرض آن اظهار بغض خویش انکار نمودی و از سپه رای زین
 و خرم تین بقصیت عقل منوال شد سخن میراندی با جاکسی با پس چپام و صولت با
 و پورت ضرغام روی نمود بخوان کلام و روان ملام و روی اع صحایف و اقلام
 الشافی زود و ابوالفتح پستی در تقریر و تاکید این معنی میگوید

| | |
|-----------------------------|------------------------------|
| تسبیحا و دورانی محکمات | الایلیع السلطان عفی عیبه |
| و ذللت قمر کل من قمر ملکوا | تجاوزت آفوج الشمس عرا و قمره |
| ان قان قانوج الشمس لا یخترک | فما حرکات شبعات شایما |

و این پسند در میان علمای و ایل در تاریخ است بعضی گفته اند اوج شمس را حرکت
 نیست و آن را بر این سند پس با بابت رسانیده اند و بعضی در اثبات حرکت

ابو قیاس پس دیگر اوجات تک تک جبهه

ابوالشوح والی مولتان بحسب سخت و پنا و دولت و حسن اعتقاد و قبح الحاد و موضوع
 و معروف بود و ابل خطه مولتان برای و موای خویش دعوت میکرد و خلق را
 در منزلت خلافت و مملکت جهالت می انداخت حال ابو سلطان بنا کرد جمیعت اسلام
 و غیرت دین او را بر کفایت حضرت جشم ماده معرفت او باعث و محرض شد و درین بنا
 استخاره کرده و دعوت بر این هم دینی نکاشت و آماده کار شد و از اولیای دین مینویسید
 اسلام شمی بسیار و لشگری جزا فرام آورد و چون نقاش ریح ششای بیع
 اطراف کوه و با مومن نکاشت و همیشه خورشید از خزانة شرق خلقتهای نفس کتیبها
 ملون اعطاف و کناف جهان پوشانید انک ناحیت مولتان کرد و حکم کند و پال
 انبار و پسیاح امطار بقبول انوار و پیول اندام معا بر سپه چون پر کرده بود و راه
 مستمع و تغذ شده باند پال که شاه مند بود پس فرستاد تا در اوسط مملکت خویش
 راه باز ده تا شکر اسلام بگذرد و او دست رد بر روی التماس سلطان بنا
 و راه فرود نشد پیش گرفت و سلطان از این سبب در خشم شد و نیت غرور می کرد
 و در یک پرده دو نوا آغاز نهاد و جازم شد که اول خاطر از کار روی سپه دازد
 پنجاه ملک و آشیانه دولت او بصره قهر بر باد دهد بفرمود تا دست نسیب و

غارت و ربا و دزدی و حرام و باطل را در کار خود و اندک مال را از دست
 بیستی و از طریق بطریق می انداخت و حواشی حوزه ملک می سپند و حوالی و اطراف
 انولایت باز میسر میداد و رانواهی کشیدند و چون بوضع و الی مولاتان
 کرد که باند پال که طو و رفیع و سپند منع مند بود آن وقت حال کار خویش بروی
 قیاس میگرد و دانست که جانی که سر بر بریزان گریزان بندی را رب و عا
 مجاد ممکن کرد و مکت معاومت صورت بندد عقل دانند که چو متابند
 دست تیغ طرد و عیش با دانه درع قصب است خزاین دغین غنیش
 هم بست و بر پشت ایفان اجمال بر پند بر دو مولاتان باز گذاشت و سلطان
 چون این نواحی رسید و از تحاید و نخل ایشان استخفاف کرد و همه را در محاط
 ضلالت و مهابط جهالت دید و شهری که پکن متوطن ایشان بود در حصار گرفت
 بفرستد و عمر را بندهات عذاب آویس کرد و میت هزار بار هزار در دم
 بارش عصیان مندی عدوان جزئی طغیان بر گردن ایشان نهاد و ذکر مقامات
 او در نصرت دین و انارت معالم بقی از عرض دریا بگذشت و تا دیار مصر رسید
 پست تیغ او در دیار بند و سپند پیغض شد و ماده فیاد و الحاد و کفر و عناد در آن

نواحی منجم و مسطح گشت و ایات بتمام طانی موافق حال و مطابق وقت او آمد
 کرمت غر و تاک یا امین و انجیل و طاق انجیل غیر دقیق
 حین لاجله انما یخضر
 ولا و جرت توره تطبیق
 ان ایامک انجان من الزم
 کرم الصبح حمر العروق
 مغلفات کاشا بالدم
 المذوق یام النحر و التشریق

ذکر کدشتن ایکست خان از چون بجای خراسان

حال موافقت و مصادقت میان سلطان و ایکست خان قایم بود تا بدب عمارت فیاد
 تضرپ مکادب چاد مریر بودت مسطح شد و نواخص موت شعل گشت و ایکست
 فرصت امکان مجامرت و مکاشرت نگاه داشت و چون ایات سلطان دو پست
 افاد و برسد و دمان نصرت کرد و عرصه خراسان از نگاه دولت و حماه حضرت او
 خانی نامد پباشی کتین که خویش و صاحب چش او بود با لنگر و نوا خراسان فرستاد
 و جگر کتین را بر شمشکی بردار الملکب نیک بگاشت و ارسلان جازب الی طوسین
 میتم بود و از قبل سلطان مامور که چون از طرفی و منی حادث شود یا از جانبی خللی متولد
 باغزه نشید از راه رحلت کرد و بغرض زفت و سپباشی کتین بهرات آمد چون

نصر با پستخا اموال ترویج ابواب المال نیا بود و در پستخا و جمعی از اعمال خراپان
 بمالات و معاملات ایشان بر خاسته سبب است و غیبت سلطان و انقطاع اجناس
 و استخفاف آثار و تنوع ارجح و تقاضای عموم بخواه ظنون اموال و احوال
 زور و اقوال عمد و وزیر ابوالعباس الفضل بن احمد در خط مسالک و ضبط اطراف
 ممالک از غزوات و دبا میان و پنجمی است یا طبع نجابی آورد و داخل و خارج آن
 نواحی برادران کار و محافظان شیار سپرد و از حال امیکت خان و تور و او در عرصه
 ملک خراسان سلطان سپهران و دایم و سلطان مهمات انظر ممل فو
 گذاشت و چون برق خاضع و روح عاصف سپول و طراب و سپوب و سجان
 سیافت در نور دیده و در مدتی نزدیک نغز آمد و ابانای حضرت و افغانی دولت را
 بهدایا و عطایا و رغایب و مطایا و رکاب استظهر کرد و ایند و از ترکان خلیج جمعی

بانبوه و شکر می گنوه فرام آورد

جن علی بن ان کاو کاشتر کانا خطی و علیها بالابز

و چون بحر مملوح و ابر شجاج بیخ آمد و جسم نیکمن چون یواز لاجول گریزان بجانب تبه
 پروان شد و سلطان ارسلان جازب را با و در سزار سپوار سپه راه او فرستاد

و سپهباشی کتین چون بجزار چون سپید در بای جوشان غوغای خروشان بی روی سبافت
 و بر آمد تباراه پابان و دو و دینه تا پستان محمد بود و چاهها مطوم و راهها مطوک
 و طریق اجبت یا ز سغد ز روی سپرخ نهاد و محسن بن طاق که امیر شرم غر و بود راه
 او گرفت و بهمانغت برخاست و سپهباشی کتین او نظر نیافت و او را گرفت بدو
 نیم کرد و خلیج سپیار از جانین پلاک شد و سپهباشی کتین از اتباع و اشیاع
 ارسلان کنت مقام و فرصت استجمام نیافت با سپور شد و از آنجا نیا بود رفت
 و از سر مد که او رحلت می کرد و ارسلان ذب فرود می آمد و سپب رحل و طلیا
 از خزاین اسلحه که از نواحی برات حاصل کرده بود در عقده آن علق و عقیدان
 عقایل فرو مانده بود و در حفظ آن چپ و راست می پویند تا حالت کار عمد را و قایم
 ذات و عرض جان خویش کرد و مثل آن اعمال و عمل آن اشغال از پشت پذیرخت و
 بجانب سپیار پروان شد و لشکر عقب او پانی میرفت تا تجد و حسب حال قیا
 و خود در میان مخارم و جام آن نواحی انداخت و کر اکل و ولایت دست قبل و
 نهب آوردند و نکستی قومی باصحاب او رسانیدند و جمعی از اتباع او در پناه حمایت
 امان پیش المعالی گریختند و او براد و پستان نیا آمد و بقایای اشغال خویش

یعنی بن مأمون خوارزم شاه فرستاد و از جهت امیکت خان بود و بعت سپرد و
 تحفظ آن وصیت کرد و در صیانت آن از شوایب خیانت بود و وعید مبالغه نمود
 و جمعی از رجال لشکر و بازمندگان چشم در مصاحبت او روان گردیدند و از راه سیاهان
 روی مرو نهاد و سلطان بطوس با شکار ارسلان غایب مقیم بود و چون خبر یافت که سپاه
 براه سیاهان سپردن آمد براه مرو و حضرت کرد تا مگر پیش کمر دو او را در دام اشعاع
 کشد و چون سلطان بر سپید او از سیاهان گذشته بود و بعد از طایب ابالشکر عرب
 که در استام او بودند بر عقب او روان کرد و حال او چنان بود که بعد بن جیان گفته است

| | |
|-------------------------------------|--|
| فَرَّتْ مِنْ مَعْنٍ وَ اَفْلَا هِيَ | اَلِی الَّتِی رَدِی اَسْنَهٗ وَ اَقَدِ |
| گفتیم که آیا علی استغیث | نمواند از من پس ازل اعد |

و در میان سیاهانی که آب جزعالشیطان نبود و سبزی جز در صحنه شمیر نیست و توخ چشم
 او پستند و برادر او با حصه کس از جوجه افرو و روس قواد او بگرفتند پیش سلطان
 آوردند سلطان بفرمود تا از شمیر هر یک تخت بندی ساختند و بر کعبه سر کنایند
 و همه را بغزین بردند تا جهانیان از شومی شاق و نقص می شاق ایشان اعتبار گیرند

| | |
|-----------------------------|--------------------------------|
| دیدم چند بار نیامده می گوید | فرجام آنکه قصد بدین خاندان کند |
|-----------------------------|--------------------------------|

| | |
|--------------------------------|------------------------------|
| از بار کز نهند سپک بار کز نهند | مر پر سبک که پای در آن تپانگ |
|--------------------------------|------------------------------|

و سپهباشی کین با خند کس معد و جان سپردن برد و از چون گذشته پیش امیکت خان شد
 و امیکت جعفر کتین را با شش هزار سپاه فرستاد و بود تا سلطان از قصد سپهباشی
 کتین مشغول میدارد و سلطان بشین العالی نمود و تا خاطر از کار سپهباشی کتین پخت
 پس عنان ایشان آفت و ناکاه بر سپهباشان آخت و امیر ابوالمظفر نصر بن ناصر الدین اطر
 پو و و حصد فیا ایشان قیام نمود و تا تمکنان از عرضه خراسان سپردن کرد و امیکت
 از انقیصه بی آرام گشت و بقدر خان ملک سخن فریاد نامه نوشت و او را بد خواند و
 در بای چشم ترک بخش آمد و از اقصای ماکن و سپا کز خیش روی و نخواستند و
 لشکر ما و را انحرار بملکی جمع کرد و با نچاه چند از چون گذر کرد مغر و رجول قوت
 قدر خان و کثرت عدید و با پس شدید و جلستین و بسطت و میکین او و خبر و رو
 ابو ظمیر سپهان سلطان سپید عالی کوچ کرد و بدین رفت تا ماده طمع ایشان از
 آن نواحی مشطع کرد و در راه زاد و علفه بر ایشان بسته شود و بر تپه اسباب
 مشغول گشت و از اصناف ترک و خلیج و مند و افغانی چشم غر لشکری فراوان هم
 کرد و بر چهار فرسخی بخ کنار مل چرخیان بر وضعی منسج عریض فرود آمد

| | |
|--|---|
| تَحْسِنُ لِبُرُقِ الْأَرْضِ الْعَرَبِيَّةِ | وَفِي أَوَّلِ نَجْوَرٍ مِنْهُمْ عَامِ |
| تَجَمُّعِ فِيهِ كُلِّ سِنِّ وَأُمَّةٍ | فَمَا يَفْهَمُ الْأَحْدَاثَ إِلَّا اللَّهُ أَحْسَبُ |
| فَمَهْ وَفَتْ وَابْتِ الْعَسْ مَارِدُ | فَلَا تَسِ الْأَصَابِ أَمْ تَحْمُولُ |

وایک با شرف خیش مجازات لشکر سلطان نزول کرد و از روز جوانان لشکر چاش میگردید تا
 بساط ظلمانی شبک پتروه شد بر میعاد محاربت از یکدیگر جدا شدند و سلطان تبریت
 مصاف مشغول شد و قلب لشکر برادر خیش امیر نصر و والی جوزجان ابو نصر فرستاد
 و ابو عبداللہ طائی سپرد و با جمعی از افراد او را و خود بسنود و امیر حاجب که پسر استخوان
 بینه فرستاد و میسر را با رسلان جاؤب سپرد و حسن قلب صفوف با نصدیل
 استوار و شوخن کرد و ایلیک خان خیشین در قلب ایستاد و قدر خان با لشکر خن
 در بینه بدشت و میسر را بجنجرتین سپرد و روی هم آوردند و جهان از غریور عدل پاش
 بنیب بق ششیر پرخند و مشغول شد و بطایه نیکون از اجنه ای غبار بر پناه و فلکات
 کخی دوختند و در ظلمت معرکه بشاعل سلاح و شمشای پستان استصنات نمودند و از
 بوارق شمشیر شاش خن باریدن گرفت و ایلیک خان ایضاً غلام ترکستانی ساد کرد
 که تا در پیش لشکر میزبوی میخامشند و بر نم شمشیر کو و از جانبی میگرفتند و بحر حرب در موج

و زمین مصاف تزلزل شد و سلطان چغتایت بسپس شدت مر پس انقوم مشا به کرد
 برشته برآمد و از اسب فرود آمد و در حضرت باری تعالی تکبیر نمید و تعیضین استناد
 دست در امن غیبت ازلی زد و بد و پنا مید و نصرت از او خواست و مذرا با تعظیم
 کرد و صدقات را تسبل شد و در تیسر فتح و نصرت بجای عزوجل تضرع نمود پس
 پای در پشت فیل خاص آورد و از سپر تقیستی صاوق فی صافی رقبه ایک حمل کرد
 و فیل او صاحب رایت ایک را در بود و در هو انداخت و خلقی را شعل و طعات و فضل
 قوت در زیر پای سپت میکرد و بخرطوم سر مر در از پشت اسب میزد و بدنا
 از هم میکافت و ولویای دولت سلطان از عرض فرصت و نشاط نصرت
 بجوشیدند و شمیر با تضرع چمنان جا پست و زبان پستان و طعن آمد و لشکر
 ترک ترک تمام کجفتند و راه زمیت گرفتند و لشکر سلطان تضرع و مهر و دوق
 الظلم بنا و را اندانند نخستند و در خراسان زاریان نشان نماند و همانا ایات

| | |
|--|--|
| سپاهی چه غطال نمودار ما رو قول است | |
| يَا سَيِّدِيْنَ اِنَّهُ مَا ارْتَضَى الْعَبْدُ | لَوْ اَنْ سَبَيْتَكَ مِثْلَ عَذَابِكَ لَيُعَذِّبَنَّ |
| مَا اِنْ سَبَيْتَ لَمْ يَسْأَلْنَا فِى الْوَعْدِ | اِلَّا اَطَّلَعْتِ عَلَيْنَا مِنْهُمْ اِيْطَلَسْ |

| | |
|--------------------------|------------------------|
| الارض من حمله النجوم صبح | والما من التراب اشكل |
| والنق ثوب باليو مظر | والارض فرسش بالبحا مغل |
| تتحو العتاب على العتاب | من النواريس اجدل مجدل |
| وسطو زحياك انما العاتا | سمر تخط باله ما وتشكل |

و چون سلطان این فتح سنی و پنج سنی تمام گشت و فورت آن مهم و پورت آن
 ثم فرو نشت غرم سنا هشت بوسه شاه مصمم کرد و او کی بود از اولاد ملوک ننگه
 سلطان بعضی ممالک اگر از کفار پسته بود و شعار اسلام در آن ظاهر کرده
 و سپرده و زمام آن نواحی بدست امانت او داده و بروی اعتماد کرده و او را بیست
 و خلاف خویش در آن نواحی بگذاشته سپر او از رتبه دین و حلقه اسلام سپرون آمده
 و بردار کفر متردی شده و مرقد گشته از تمام خویش یک رکعت بر سپر او ناخت
 او را نمرنج و نخرم از آن خطه سپرون ناخت و نولایت دیگر بجهت ملک و رومی
 سلطنت او آراسته شد و این دو فرخ عظیم و دو کابچیم ربانی ساطع و حبستی
 قاطع بود بر جلوه و سلطان کمال اقبال و تائید الهی مدد و لطف سپاوی و در کنت نصرت
 و دولت روی بدار الملک غزه نهاد و دو کف فصل اندیو سه من شایه و انده و فضل العظم

سلطان بعد از این دو فتح نامدار بر قصد استراحت و نیت استقام بدار الملک عزت آمد
 چند روز بجا داد و بخا در آسایش و سپس چون فلک سپگون خویش از حرکت یافت و چون
 ستاره آسایش سپر دید و طبع او در نخت مایه و دو قواصب بر خرد و کواعب
 ایثار سیوف و عوالی بر شوف و عوالی و اعراض از معارف و عیاشی بر اضی الهی
 برخلاف طبع بشر بود بر موجب این قضیت نیت غزوی دیگر محقق کرد که اعلام اسلام
 مرتفع گردد و روایات شرک و کفر فلک سپر و کونیا شود چون ربیع الاخر از این سال گزید
 نخت فرمود و چون شط و هیند رسید برین پل بن اند پال انگلی فریوان مقابل آمد
 و از آنگاه که شهاب صبح از زمین اقی بر پا کرد و تا غراب ظلمت شب بال بحا ایش مجاز
 میسخت و از تبع مردان حقایق زمین بکشتایق گرفت و نزد یک بود که چشم نمایی
 رسد و کفار چهره دست شوند اما وعده حق در نصرت کلمه اسلام در سپید و سلطان
 بان خاص غلامان خویش جمله کرد و قدم کفار از مواقف خویش نایل شد و عزت شد و
 پی سر فیل حصن یک کوه صفت دریا که از ازان سلطان بست آورد و عوان اسلام
 بر پی کفار میرفتند و ایشان از دستون مضاب و بطون شتاب میکشید و سلطان

بخش خویش و طلب آن مخاویل حرکت فرمود و خلقی بسیار از اهل شقاق و نفاق بر زمین
انداخت و قلعہ بسیم نغمه فرود آمد آن قلعہ است در میان آبی بسیار بر سر کوهی رفیع
و جانی مسیح بنا نهاده و اهل میدان افزون صنم اعظم ساخته و قریب قرن انواع خاکی
و اطلاق چهار بر وجه تقریب بر آنجا نسل کرده و آن ارباب بخت و رفع درجات و
وسیلت قربت و زلفت بخدمت باری تعالی ساخته سلطان پرین آن قلعہ فرات
و بدلی قوی و غمی نیکی با حفظ آن قلعہ جنگ غار نهاد و آن قوم چون وقت مغایر
حروب و شوکت پیاپی خطوبه بدیدند بول فرغ سپک تا پیک ایسان بستند و چون
و رعب عرصه سیند ایسان فراکرت و افعال ایسان عصابا بار بر چشم ایسان میت کند
تقریر کردن ایسان انداخت تا بر نار آمد و بشمار دعوت اسلام بجا مرت کرده و در قلعہ
کشد و خود در خدمت رکاب سلطان انداختند و سلطان از نوایان قلعہ مره
الغراب و زبده لاحتاب وی نمود از نغاین فحایر و زو احمد جواهر و نبات معادن
و دغاین خزان چندی یافت که امانل کتاب و ابوح چناب از حد و عدان قاصرو با
والی جرجان و خواص خویش در آمد زون قلعہ رفت و مرد و حاجب خویش التوماش
اینگلین بجا بست خزانه رو سپیم و دیگر غایب باز داشت و بذات خویش بخت خزانه

جو امر قیام نمود و وجه را بر پشت ایصال و اجمال نسل کرد و آنچه در ضبط کتاب چناب آمد مشاهد
نزار بر نزار در دم شای بود و مقصد نزار نزار و چهار صد سن زیند و همینه بود و از اصناف
جامه های پستی و رومی و پوسی و دیگر انواع چندان بود که پروان دولت و دیران حضرت
از ضبط آن عاجز آمدند و معرفت شد که مثل آن جامه ها در حسن صفت پروردگان و مطیف
تعویف ندیده بودند و در جمله موجودات یک خانه بود بزرگ از نسیم ساخته سی کز طول و پانزده
که عرض تنهایی عرض تیب داده و بعلاقات محکم کرده که جمع و تفریق عملی و نشو و خط و
ان آسان بودی و شاعی از دی پای و می بر دو قاعده زرین دو قاعده سیسین بر سر آن کشید
سلطان جمعی از نعمت آن ثقات حضرت آن قلعہ باز داشت و در ضمان نصرت کتف
قدرت روی بنده نهاد چون در مرقع و پاحت دولت خویش فراکرت نغمه
تا در میان سپاری او فرسها بکپتند و آن درهای ستاره و پیکر و یاقیت مار کون
زمره های آسپس کنگ و پارهای لمانس تمام نیک بختند و وفود اطراف
پسینان مختار حاضر شدند و انکشت تعجب در دزدان گرفتند و رسولان طغان
ترک حاضر بودند همه اقرار کردند که این جنس در حوصله ظنون کجند و خزانه فارون پسران

ولایت جو زبان در مدت ایام آل سیاهان آل منرفیون را با عجز میراث رسید و
 پانسی خلفی مثل کشته و بعد تم و عوز کرم و مکارم ششم ایشان زادراک و بام و نام کشته
 و کفاف و عطف ایشان قصه غرابا و دبا ی اطراف شده و امول ایشان بزهال کشته
 و افضل اماثل حجابان ریض احسان ریب انعام ایشان کشته و ابوالحرث اجماع
 غزه دولت و انبان نقت و جمال حمده و طراز ایشا بود با همی عالی نعمتی عالی
 و کتبی نجیب و مرتعی خصب و امیر بکملین گردید که کریم او از بزرگ پسر خود سلطان مین الدوله
 خواسته بود و او دری تم از بحر جلال ناصر الدین از بزرگ پسر خویش ابونصر حاصل کرده و آسیا
 مواجعت و مواجرت میان چنانچه حکم کشته و ابوالحرث و وایان قربت پسر و شکر کشته
 و چون ابوالحرث وفات یافت سلطان اولایت بر سر او ابونصر مقرر داشت و او را
 بغایت و رعایت مخصوص میداشت تا در پسنه اصدی و اربعمائة از در دنیا بر عجبی
 تحویل کرد و بیع عمدانی و ابوالفتح پستی و دیگر شعاری عصر درج ایشان قضایه عسرا

و فتوات بسیار پرداختند بعضی اصل کتاب بطور ا

ذکر امیر المومنین القادر بالله و اسپهتر از خلف بر او بعد از خلع
 و اتفاق مواجعت میان سلطان مین الدوله و بحسب الدوله

امیر بهالدوله و جنسیا المدا بو نصر بن عضد الدوله حکم انکه امیر المومنین الطایع اندوخته
 ملک از مشا و رت و عدول سحت و برخلاف ضا و مواجعت او کار با میراند و از آن
 سبب خلفا روی سیمود و از سر جانب فعی حادث میشد مکی امت بر آن کاشت که بزر
 منصب خلافت و تقلد امامت کپی اختیار کند که حق این مثل عظیم و کاجریم را بشا
 و رعایت مصلحت خاص عام را واجب داند و در حمایت پسنه سلام و کفالت حوزه دین
 از اتباع بود و اختیار مراد نپس دور باشد و این فرصت نگاه میداشت تا در شعبان
 اصدی و ثمانین مثمانه او را از خلافت خلع کرد و اسپهتر ابوال و تصرف گرفت
 و بطایع فرستاد و امیر المومنین القادر بالله ابوالعباس احمد بن اسحق بن المقصد بالله الملقب
 انجلیکاه بود او را بعد از خوانده و بر او بیعت کرد و در سنه ۴۰۱ قوام است بکنان و حاصل
 و در رمضان آنسال او بعد از رسید و طبقات مردم از صدق تصین و خلوص اعتقاد و بیعت
 بمبايعت او بازیند و با ما منت او تمین و تبرک جستند چه سناقت و در همه جهان چون
 ثواب دشان بود و ما را چون او صخره امام ظاهر و ابوالدایمانت و شرایط امام بوی
 قیام نمود که عالمیان مقرر و محترف شدند که چون او مامی در کمال عقل و زرانت قدر خود
 و قار و صفای سپیرت و نقای پیرت بر سر ریخلاف نپشت و عفاف و تقوی و عفت

دل و پناوت طبع و جلالت مکان و سپت سیف و سپان فصاحت زبان و تعزیر پنا
و نعمت و نعمت در مصاب استحقاق استحقاب که ذات شریف او بدان ممتاز بود
پس چاکس را از امرای نبی العباسی جمع نمود و او را بسبب قرابت نسبت و آساح محبت
ذلتی که بر طالع و خلع رفت او را در کف عاطفت و رحمت خویش گرفت و مجالست و
سوانت و منادست خویش مخصوص گردانید و در حجر انعام و اکرام خویش مصاحبت فرستاد
و منادست اختصاص داد و نگذاشت که در عهد حکم و زمان نفاذ فرمان او بدو بختی و
کجایی پیدا شود و کار که مفرق اجاب و مفرق اصحابست در میان آمد و جمع ایشان
بترقی و تشیت رسانید و خطبای عملاق و شعرای فاق و جابعد فوج روی بجز
خلافت ندادند و در مدراج امیر المؤمنین القادر باده و مادر اجداد و مناحسب اسلاف که
مراحم کرم و نیای حکم و مصاح ظلم و مجادح امم و لیوث بهم و غیوث قلم بود و غم
و او سخن باوند و مقامات و معاللات ایشان مذونست و بجایات و روایات برین
و ابو محمد عبد السلام بن محمد بن ابیصم که از ائمه خراسان بود حکایت کرد که چون پست
خلافت امیر المؤمنین القادر باده میرفت من در آن میان پای خاستم و خطبه اش را کردم
چون آن خبر رسید خلیفه بفرموده ما از آن سخن کرد و مذ و خبر آن گت بسپردند و چون خبر خراسان

بفراتقاب میمون امیر المؤمنین القادر باده زب و زینت گرفت سلطان ثار مطاوعت
در افتاح محبت و افتاح محبت موقت امامت ظاهر گردانید و القادر باده شالی اصدا
کرد و شمل بر ذکرتوینض و لایت عبد بسز خویش الغالب باده و اشارت بحاق
او بر بنا بر اسلام با القاب پدرو سلطان این مثال باهت مثال تمی که او بر انوجب که
فرمان بر پیش گرفت و در مالک خویش در ایام عیاد و جماعت خطبه بر دو لب
منور و مزین گردانید اکنون بسرخن امیر ببالد و له رویم و شرح حال او بجز وقت
عضد الله و له در کتاب تاجی الرضینات جلالی در وقایع عضد الله و له با سپر عم و بی
تا او را بدست آورد و خاطر کار او پر دخت و مقامات او با او بقلب بن ناصر الله
و انکه ابن الجسج او را بفریفت و بطریق محادات و ملاطفت و انواع مبرات بست
آورد و او را بکشت و سپر او پیش عضد الله و له فرستاد سپه نانی آمد دست در عادت
آن فایدتی باشد و امیر عضد الله و له در رمضان سپه اشعی و تعیین و شمانه و وفات یافت
و در این ایام برادر او بنوید الله و له تجارت حسام الله و له تاش و عمید الله و له فایق و
لشکر خراسان مشغول بود و او ایامی حضرت و انبای دولت او بر سپر وی همصام الله و
و پیش المله سعت کردند و بطاوعت و متابعت و کبر استند و امیر المؤمنین الطالع

در حقه بر روی دولت بگریزید و تحبش فرمود و عادت بل بعد از نظر آن مجمع و آن
محل بودند و چون طالع نزدیک رسید مصمام الدوله از سپاری پرون دوید و پیر
تواضع و خدمت بجای آورد طالع گفت نصر الله وجه المناضی و جعلک الخلف الباقی
و صیر التقریر لعدو ملک لایک و الخلف علیک لایک و مصمام الدوله آب چشم آورد
و زین خدمت بوسید و چون ایام غرضی شد بجای پذیرفت و بتدیر ملک
رعایت رعیت مشغول شد و بوالنوار پس شیر ذیل که برادر او بود و از وی بزرگتر شد
و اسیر تیم بود و چون خبر وفات پدر باور رسید بنارس آمد و نصر بن حسن و نصرانی
وزیر عضد الدوله بود که گرفت و اموال بقایای اعمال که در تصرف او بود بستند و با سوار آمد
و برادر خویش ابو الحسن اجل بن عضد الدوله را از آن خطه براند و بصره رفت و در حبس
نیم و پبعین و ثمانه بصره را بست و خلاص کرد و روی بجد و نهاد تا جای دیگر پسر و چون
خبر قدم او بر رسید مصمام الدوله بحکم گریزین مبدارات و مجانبت جانب ممانت نهاد
از وشت و تجانی از کراسیت او پیش باز رفت و ندانست که نیامی کنجایش و متع
نماد و از کانی دو تیر انداختن صورت بنزد و بوالنوار پس او را بنواخت و پستان کرد
پس او را گرفت و چشمانش گرفت و او را بقلعه کویو پستان بجانب عمان پستاد و

ملک پتخلص کرد و امیر المومنین الطالع مداور شرف الدوله وزیر الملقب داد و دو
سال با پاشی کرد و در جادی الاخری پنجم و پبعین و ثمانه بنجاحه فرو شد
شاهنشاه بهاء الدوله و صیبا الملقب ابو نصر بن عضد الدوله ملک گرفت و در ضبط احوال
و کفایت امور سپاست جمهور و تهدید باطاعت و تقریر مصالح ملک پتخلص
و اثار خوب ظاهر کرد و از هر خبر تنی کامل با بواب تجارب و بصیرتی نامه در عیانت
عواقب و جماعتی از لشکر اترک که بنارس بود مصمام الدوله را از قلعه پرون آورد
و بر امارت وی بیعت کردند و سعادت نامی از مالیک می او را بر دوش اقلعه
که مقتل او بود نیش آورد و او بر ملک فارس پتولی شد و اموال معاملات بستند
و بخزانه سپهر شد تن جان کان ابو حسن روح کردند و ابو علی ابن بوالنوار پس را
پروان آورد و او را پیش الدوله و مقلد الملقب اند و در مطالبت ملک را بخت
پیش گرفتند و مصمام الدوله روی بدفع ایشان بخت او ایشان را بخت و ایشان
بخت و صیرت بجد او افادند و بحسب الدوله عزم مانهضت و مناصبت
مصمام پیش گرفت و میان ایشان بخت موقت حرب فاد و بصره در ایام فتنه
خراب شد و پشتر از نواحی ابو از روی بخوابی نهاد و پسران بخت تیار در قلعه محبوب

بناحت فارس طایفه از کراچی و پروی از برای تریاش شفته و بل جانبعیث
و فیادایشان از هفت پروی آوردند و مصام الدوله دفع ایشان مشغول شد با ایشان
خدا بر صاف باد و عاقبت در بعضی از آن مجاریات سید گشت و بهاء الدوله
از سر عافیت قرابت و تعصب عصبیت با آن طایفه شمشیر انعام پروی کشید و
از نواحی ممالک خویش پروی کرد و سپه دار او میرایشان را الدوله پالار بن خستیا
بود که او بدین رسیده که بخارت کاروانها و تجار بازاریستاد و از خجالات ایشان
ترجیح میگردد و بهاء الدوله لشکری بواقعه او فرستاد و بدر او شهرب و سپید و دور
قبل او آوردند و از جمله غلامان مجسما الدوله کی سپه او برداشت و بقرت پیشا الدوله
آورد و او از آن حرکت متمنع و خستیا گشت بفرموده آن غلام را از سپه تاپای پوت
پرونی کشیدند تا دیگران عبا کینه و بر قل ملوک تجار بنامید و عمید الحوش را بنید
فرستاد تا تحصیل اموال و مرعات مصالح آن اعمال و خط امور دولت و تربیح
مملکت قیام نماید و او در آن مثل سیرت پسندیده پیش گرفت و بتجدیم لطف بر عایت
مهمات حاج و اقبال را بواب عدل و توفیر بر تیار داشت رعیت نام نیک اندوخت
و شکر او در زبان خاص عام افتاد و نیک سیرتی وی شیاع و پست فیض شد تا عمر سپاس

و وزیر او را قایم مقام او شد و او در کتاب خیرات و احتیاج نبرت و رعایت
و طرح اماوات و دفع غلامات و رفع رسوم جائزه و سپه طاع مستاکله و احسان کج خلق
و جد در اصلاح نواحی مشرق و توانفتنه بر عمید الحوش سفیر و دو ملک فارس و کرمان با
دیگر ممالک بهاء الدوله مضاف شد و نوایریتنه فرو نشت و کار با نظام سوپست
انسی سائل و سپه کونی کامل ظاهر گشت و خلق از مضایق محنت و مفاسد ایام قرت
خلاصی یافتند و ناحیت کرمان در عهد عضد الدوله ابوعلی بن ابیاسپ داشت از
قبل سامانیان در ایالت آن حدودی منسازعی و مدافعی تکن و سپه خویش السبع بر آن
دراومیدید و زهیت که در شمال سی شاه بهر سکر و بعضی از قلاع کرمان فرستاد
و مدتی محبوب بود و جمعی از جواری و سپاری پریشان قلع بودند ایشا زانظری بر
تجسس او افتاد و بر حالت او رفت آوردند و متعینای خویش در هم بستند و او را بر روی
قلعه فرو گذاشتند و چون لشکر خلاصی و آگاه شدند بر او جمع آمدند و از نادبی ایام
و طول مقامات سنوات او تبرم نمودند و ابوعلی بر او سپه لشکر و وجه قوم سپاه فرستاد
و از موجب نصرت و داعی وحشت استعلام کرد و او زینر لطف و تعطف سخن اند
جوابی شافی نیافت و بجز نصرت و خجرت حاصلی نذید و همه جواب مطلق باز دادند

و مفارقت دیار و مصار کرمان قطع طمع از آنج و تکلیف کردند و او چون اصرار نکند
قوم دیر چند ارات و ترک مارات چاره ندیدنجی تخت و بنده داشت در سب
راه بخارامین گرفت و بشربن مهدی و ترشش که جاجان می بود پیش پسر کدشتان بد
رای کمال ایام ایشان کار پست می شود و چون ابوعلی بخارام رسید در عهد و تقصیر و جلال
و اکرام قدر او بماند رفت و در حضرت ملک ملازم بود تا در سوال سپهت و جستن
شما سپری شد و ایلع ملک کرمان بقصر گرفت و کار او نفاذ یافت و او را
زواج او با مضا پوپت و برادر او سلیمان پسر جان تقیم بود و ایالت آن طرف
مفوض بشربن مهدی ایلع را بر مغایرت او اغایید و گفت پیش از اشقام شل و
استقامت حال او را بدست باید آوردن و ایلع برادر با عارضه می و بهایه شایه
از سیرجان بخواند و او بعد از زور و قایل غنم و رنک جیت و ایلع بدان
دست نکند شد و بجان کشت و روی بناجرت او آورد و او را بکشت و اموال حال
و اقال او بر گرفت و سلیمان بخارام رفت و ایلع اتفاق حال او چنان بود که گاه آنکاه
طلب القرمین فنیع لازمین چنان سخن اینست که چون سرچند ولایت فارس
طایفه از لشکر عضدالدوله بخدمت او رفتند ایشان را نوازش کرد و خلعت داد و پیش

از انانی

از انانی بکبر بختند و بخدمت عضدالدوله رفتند و ایلع برین سبب و حق تقای
قوم بجان شده و همه را شده نمود جمعی از ششم و بخدمت عضدالدوله رفتند با ایشان
اکرامی او کرد و شوکر چون تفاوت سرد و طرف مشا به کردند از خدمت ایلع دو
و نوز شدند و در کینوبت نزار مردی هم از ششم ایلع جدا شدند و بخدمت عضدالدوله
پوستند با حیت اصطر و بعد از آن گروه بر پی ایشان می رفتند تا خانه لشکر او بجا
شدند و او با خواص مالیک و چشم خویش با شمشیر آمد و در حل و فصل فراموش و بخارام
و عضدالدوله با شمشیر و ملک کرمان بقصر گرفت و گو کز کین جستان را بجا
و نیابت خویش انجام بکشد و روی بجای فارس آورد و ایلع چون بجای
قیستان رسید در حل و فصل خویش بکشد و بر امید استمداد و استخار بخارام رفت
و از حضرت ملک رضی در تفریح محل و اعانه از بجان اکرام قدر او بماند رفت
در مجالس این برتبت معاشرت و موافقت مخصوص شد و در بعضی ایام در شام
معاشرت که پورت شراب عنان تاپیک او بسته بود و با سطلی پیش او می نشست
اغاز نهاد و بر نظر زانکه کرد استی که عتال سپان از اغاث مبهوف و اعانه
مکروب قاصر است و امید مرتجی و متجی از حضرت ایشان خاب و کاذب بطرف دیگر

التجا پانچی و زبانی دیکر مدعا پستی خست ایرک مورثا داد اورا گرفتند و بخوارزم
 فرستادند و ابوعلی بن سحر بخوس فرستاد و در حل و فصل و عاشری و موسی و خلفا
 بجکی گرفت و ایس را بخوارزم رمدی سخت حادث شد و طاقت مقامات لم شد
 از پسر حضرت و طالت انکشت فرورد و حد و چشم هر کون کشید و جان در پسر کار نهاد
 و اولاد و اعتبار ایس بعد از آن صحیفه ایس فرود آمد و کس کرمان خرد و جوان
 ندید و ملک کرمان عین الدوله فرار گرفت تا بخوارزم حست حق رفت و بهاء الدوله
 وارث ملک او شد و از طرف بعد از انصاف او آراستگشت و چون سلطان
 ملک چستان گرفت و میان او و بهاء الدوله حق جواری و قرب دیار ثابت شد
 در خلیه کردید نمودت و رغبت در غیب به محبت سلطان مخالفت و مخالفت پر گرفت
 و تحت مبارک سپاری چنانکه لایق حمت و شرف اوست او بود بجزرت سلطان فرستاد
 و سلطان در مقابل ان اضعاف آن تقدیم فرمود و اسپاب مصافات و باغی نمود
 میان مرد و پادشاه مستحکم شد و میانش مرد و دولت در شیک اسپاب حمت و
 توشیح و داعی قربت و تسمیه قواعد لغت پامیز ظفارت و موصلت بوساطت ایس
 تا میان مرد و پادشاه با اتحاد و اشتباک پانیند و نواید بوشت و عواید معاخذت

| | | |
|----------------|--------------|------------------|
| ایشان بل اسلام | ذکر وقت ناین | و کاف و خلق تسید |
|----------------|--------------|------------------|

سلطان بر مقتضی پانیند پر خویش ناطق حرکت کرد و بغزوی که طراز و پانیند دیکر معازنی
 مقامات باشد و صحیفه ایس بدر آن محلی بود و مایل حینت بواب آن کرانیا
 کرد و اسپاب زلف و قربت بجزرت کبریا علی حلاله و تعالی کبریا و همتا که شود
 و بانصارت و اعوانین که نجوم اسلام و رجوم شیاطین بود و بد روی بدیار سنده و روزند

| | | |
|-----------------------------|-----------------------|---------------------------|
| لا یرکب الیها الا علی | فی فیه صد الجید علیهم | و خلقهم علی النجیح الاحمر |
| مما علیهم من القوا المکتسیر | | |

و چون ایس دیار سنده رسید لشکر از حیرت یار و تعذیب کفار و تکلیف انصام و یکن
 و عام دست بر کشاد و زعمیم آن پسر و عظیم آن مخاویل را شکوب و کمبوب بدو فرستاد
 و زوالات باع او را چون با در مهب صبا آورده و مشرق گردانید و پالم و غانما با ملک
 غزیه آمد و چون ملک سنده از کفایت رایات سلطان در قاصی و ادنی و ولایت خویش شد
 کرد و عجز خویش از مقامت لشکر اسلام دریافت اعیان قارب زنده و موکب خویش
 بجزرت سلطان فرستاد و تضرعها کرد و قلمر جزیه و فدیة شد و پی مرابطین تضرع
 که از تحت قیال خویش بجزرت فرستاد و موته با وی تضرع کرد که سر پال از مباران با

و متاع آن بیاع بجز این نیست و بر سبل نایب و دوزخ مراد در درگاه قائم میدارد و سبب آن
 الایام و مکر از شعور و لاعوام بین شرط و فانی و انتخاب و ولاد و مکر آنست که در سبب
 ملک و معرض حکم باشد بر این قضیت سیر و دین پست را مطوع و متاع بیاید و
 سلطان زهر شرف دین غراسلام بدین صاحب رضی شد و تحصیل این احوال و تجربه
 این احوال مستعان دان کرد و قرار این جزیه در جریه ابواب المال دیوان سلطنت
 ثبت گشت و راه قوافل و تجارت میان خراسان و هندوستان کشاوه شد
 سلطان اندیشه غزوی در دیار غور افاد و از مکاره چکان تفرس چکان آید و در
 جوار ملک و مکر کرد و ایره ولایت خویش متانف شد و رعیت و پیاد و کفر و عباد و
 مثل ارضای ایشان قوافل و انبای سپل غیرت بر نهاد و استولی شد و لایق ندید که فر
 که از دین باطل باشند و پست کفر و سوپوم بغر و حسانت جمال و مناعت قتال یا
 مصابقت و مقاربت پست تر سر ریگت بطالت و استتالت پست بر آورده
 و راه تعدی تطاول پیش گزید غم تا ویت ترکیب ایشان معمم کرد و لشکری بسیار از
 پیار و پیاده بدان حد و کشید و التوماش حاجب که والی مرات بود و در سلطان

جاذب ابقه شکر رون کرد و ایشان در طی آن نازل و مراحل مضیق رسیدند که جموری
 عام از لشکر غور بر است آن لغز نوکل بودند و میان فریقین صحنی عظیم قائم شد و جزو ششم
 و پست گیکر نبود و دیگر اسلحه مفید نیامد و بیخاخر در قراب رقاب قرار گیکرت و خاخر خا
 خاخر مضاربت گیکر و خیر سلطان سپید با جمعی از خواص مالیک بر پشت و بدو قی
 و آن مخاویل را بتدريج از آن مضیق دور میکرد و معاقل و موایل ایشان سپید تا کمان
 در کفاف مخارم و عطف مالک آورده کرد و اندید و مجال پیار و پیاده باز داد و پست تر غم و عظیم
 ایشان که باین سوری معروف بود راه وصول آسان کرد و قصب که با سنگران معروف
 جوان حصار او فرو گرفت و با قرب ده هزار مرد سپه روان و در برابر سلطان گنج شد
 و ابواب احتیاط و اسپاب استظهار معاقل و شق و خادق عمیق با حکام رسانید تا زور
 رسید در مخالفت حرب و ماریت طعن و ضرب از جانبین کوشیدند و سلطان فرود
 تا بر سپل پست دراج و استیزال لشکر او پشت فراد اندون اسپران این بدعت معروف شد
 و از موافقت خویش با میده و صفت نصیبت و اغراض با فر نر میت بفضای صحرا آمد و لشکر
 سلطان عطفه کردند و سه رار بر مضاج قتل در خواب نوشین بخوابانیدند و پس پوری آید
 گرفتند و مولد اسپد ایشان را کابراعن کابل کاغذ و کعبه میراث رسید و بود نصیبت

پاورده و سغار اسلام در آن بلاد ظاهر شد و ذکر آن فتح بزرگوار در جهان سائر و سلطان جهان
بخاخ و فرزند بالقبال وی بنسبت آورده و سپهر پوری چون ملت خویش در کند پار و رتبه
چار مشا به کرده و استیلائی اهل اسلام بر وی و احصار خویش یکمینی میوم در کشتی و است
از آن جرئت فرومید و جان با لک و وز سپهر خیر دنیا و الاخره و در کت و کت و کت و کت

ذکر قحطی آب

در پسته احدی در بنامه در بلاد خراسان عموما و در بلاد خراسان قحطی شال غلانی نایل و با
نازل حادث شد که نطق خلایق از مقام پاستان بلاد و معانات آن غمناک آمد و کس را
از نیافت قوت قوت نماند و آن دل چون ناز از پوست آب میجو و در خصیبه که نطق
چون میدید بقوت جاوید در اندرون یکیشید تا کل رخسار بار پرده شده و چهره های زیبا
چون کبخران طراوت فرو ریخت و چشهای بخلا در خاک افتاد و لبهای شیرین متکسرت
و منعی ناطق بر غسولان بان و تار نطق فرو گسست و در نهایت و صفت ارتف قوت
باطن رخ زده و در سنهای خوشبوی از تاب سخته کرسنجی و در خلوف با سپان پاند
و جانها از جشت منازل اجسام روی بر کز خویش نهاد و دانگنیم نصیبت از دانه و
در گذشت و بنامه اسپان غرت پند زین چپه آورده و انبارهای اهل احتکار چون

دل در موی فایغ شده و شکم سحاج چیل تنی شده و زمان نشان نماند و مطلق مردم
شد و کار بجای رسید که در فضا نیا بود و قرب صد هزار آدمی هلاک شد و کس نماند
و قهین ایشان فرامیر سپید و عمر با آن جای که داشته در زیر خاک میگردند و وزن مرد
و پرو جان فریاد میداشد و نماند و نماند و نماند و نماند و نماند و نماند و نماند
پدرتق میگردند از نزع و ریح اطلاع با اطلاع رسید و آن جنیز روی در جای
کشد و استخوانها از مرامل بر میگرفتند و میگوشتند و خدایا چختند و چون قصابی
ذبح میکردی هزار بار تقسیم اجزای خون می تراحت رشی و بدان تکین نیر و جوع سکند
و در حنترق میگوشتید اما هر کس که از این قذورت شاول میگردی بر جای
پشادی و جان ابدی عبتی آورده است که در آن ایام مردم را دیدی که در قضا
ارواح تبیع و تقصیر انما میگردند و در آن یکدیگر ممکن تصور کنستی که جانی که
ادبی با شرف نفس و غرت ذات هیچ نوع از انواع خوب نیسیافت بهایم حکم
رسیدی شدت آن محنت بدان سپید که ما در بچه خود میخوردی و برادر گوشت بر
سکجان میپاختی و شوهر زن را میکشت و چو شناید و با حسب و اعصابی و ترحمی و
تعدنی میگرد مردم را از شواع در میر بودند و میکشد و میخورند و اول قیاس نجوم

و ششم بازار تفرقه و تحریر نسیه نمودند چه شیر با اعضا اجزای آدمی میکند خستند و در بازار خستند
و جمعی را بدان علت گرفتند و در خانه های ایشان استخوانهای آدمی یافتند و همه را
بهلاک آوردند و ماده آن سخت منقطع نمید و دیگر حیوانات از پک و کر به و مانند آن پش
مانند و کبسی را اجرات آن بود که از غله های دور دست که از واسطه شمشیر دور
بودی تر و کند مگر با پتله های با سپار و سلاح و دانشمندی را زنده حدیث در پیش
امام ابو الطیب صلواتی رفت امام ابو الطیب پرسید که مدتی است قدم از ما باز
کرده و مجانبت جانب کرده موجب حسرت گفت قصه من از غراب قصص و
عجایب احوال است اگر شیخ از برای اعتبار استماع فرماید و شرف اصغارا را
دارد و حکایت کنم که باری تعالی در حق من فضل عظیم و صبح کریم ارزانی داشت
جان مرا از ورطه بلاک خلاصه او شیخ گفت که این قصه را و باید کرد که شب بخانی
در فلان شاعری میکند شامگاه بندگندی در کردن من فاد و علقوم من بجدات متواتر
پنفسر و چنانکه نفس من بسته شد و ضرورت اختناق فرزند میاشتم و بروی خود
او میرفتم تا در کوشه کشیدم ناگاه عجزی از خانه پرورید و سردوزانو در زمین من
میکوفت و من از آن زخم پیموش کشتم و بعد از آن از پیش حالت خبر شد شامگاه

از زمانی بخشکی آبی که بر روی من میزدند فاقت نیستم قومی را دیدم پس من شسته
و با من تطیف بر آمدند و طریق محادعت و مصانعت پیش گرفتند و پرده کمان در
بصورت و تهنیک کشیدند و مرا بقرین آن احوال معلوم شد که بوقت حادثه جاویدین
ایشان در قصه ما که در مساکین غنیمت میکند نشد و آن پاک که بقصد من چنان تکرار بود
از سر پس ایشان مرا بر آن حال فرو گذاشته و کزنجیه بود من چون آنک را ترقی یافتم
و بخانه رفتم از زوال آن جا و شپست روز حلیف انفراسش شدم تا خدای تعالی فضل کرد
و الم آن اعتلال بزوال رسید و چون آثار سخت و دلایل صحت تمام شد من کام سحر
قصه ای فرضیه مسجد رفتم بوقت اذان قاعده پیش از بر قامت پرسم او آن بنا
رفتم ناگاه گندی بجانب من وان شد و مقصد علقوم من و اما لطف باری تعالی دید
و آن محنت از من بگردانید و دستار من قایم جان من شد و عمامه من در کف من ماند
از سنده فرود دیدم و فریاد بر آوردم و مذکر کردم که مدت آن فستند و ایام آن محنت
بجز در پانز و در خانه پروریدم و پیش از طفل اصاب با بی طفل و ممانع از حدت
و عاقبت آن حضرت آن حال بود که حکایت کردم و حاضران از آن انبیه و میا و حاد
تعجب نمودند و از خدای تعالی عافیت من خواستند و در پناه عافیت و عنایت و رحمت او

که نمید و اسپتا و عبد الملک و اعطاء نجه صلحای نموده بود و مصالح خلق کمال حکایت کرد
 که یک روز از ایام این محنت چهار صد کس مرده از شوارع شمس بدرالرضی شکل کرد
 تا بکین و بدین بیان قیام نمایم نماز شام خبری که با قاست روست سراسر
 من موسوم بود پیش من آمد و گفت امروز چهار صد من نان و بکان من باقی مانده
 نخرید از آن حالت بعب که درم که در اوقات امکان اوقات چون باری تعالی کجی آن
 باشد و برات وفات قومی روان کرده حکم او را مانعی و قصای او را دافی نباشد
 و فضلا عصر در آن خلا منطومات بسا کفشتند از انجمله ابو نصر را وی

| | |
|---|-------------------|
| قد أصبح الناس في غلار وفي بلاد أولوه | |
| من ليرم التت يود جوعا و يهد الناس ما كيوه | |
| لا تخرجن من البيوت | حاجه او غنير حاجه |
| و اباب غلظه عليك | موتها تنه راجه |
| لا تصنعنك الجايون | قطجوت پورا جاجه |

و سلطان نصر بود در این ایام که در جمله بلاد و ممالک عمال و مستمدان او در بارها
 غله بازرگند و غله بخرتند و برهرا و مساکین صرف کردند و جان ایشان از بخل

بازگ و محنت اتحاد که بستند و اینال با آن حال با خبر رسید تا غلات سپید آید
 از بجمه در رسید و مایره آن محنت منطقی شد و شدت آنحال مثنی کثرت باری
 باران رحمت فرو فرستاد و فو نوزع و برکت ربع بقبر ارمه و باز رفت ما صلح
 للنايس من رحمه فلا تمكيت لها و ما تمكيت فلا مزل لمن بعده و الغرير الحكيم

سلطان مین آمد و له و مین آمد محسود و بعد از کشت منزهت جسم جاسوسان و آن کرد
 از حال ملک خان برادرش طغان خان پرس و تقصص فرمود و طغان خان سلی حاجت
 سلطان میکرد و ثبات بر عهد و میثاقی که با سلطان داشت در سابق ایام فر
 میمود و بر زبان سپولان از کاشفت ایک خان برامیکر و بر تور و دور و تور و دور
 ولایت سلطان انکار می نمود و حوالت آن خیانت بدو میکرد و چون ملک خان تحط
 برادر و غل و مشا پده کرد و در خندان و عصیان او شناخت سمت بران تصور کردند
 که اول ما ذوقتند او که خصم خانکی است منجم نماید با شکر ما و از انبر بفرم بست
 او روی بولایت او نهاد چون از او کشتند بگذشت برف بسیار بود در پست
 کشت تا بوقت انچا رسد و است باس انوار انکشاف شتاب و انقطاع سپر ما چون

پناک پریم برف در پام زمین که اخت و یکل زمین چو شبنم از بر کشید و کوه
 سبز نابت در پوشید و جهان آبی از سر گرفت ایکت بپوشار شد و بانصاریش
 روی برادر نهاد و از سر یک پولی بخرت سلطان سپید و میان رود و رپول
 در نمازت و مزاجت سخن و حالت ایشان بکد که جبارت بسیار رفت و
 سلطان از کثرت لوط و پورت سخط ایشان تعافل نمود تا در آن مناطح سر بزم نمود
 و بعد از آن عوفی ساخت و بفرمود تا بزنگاه باو تعبیه خول و تشیه قبول پارا
 و پیر این آن ساط و دو ساط از مالیک و غلامان که با زنجیر کل بداشتند که اگر
 قارون می کشی یا لیت نامش را او می کشد و آنکه خط عظیم و صفت انجمن آن
 بود که دو هزار غلام از غلامان تک برابر که کویف بر کشیدند با جامهای نون
 و پانصد غلام از مالیک حاضر و یک مجلس بایستادند با قبا بای و می و نظمهای
 زر مرصع بجوهره شین و شمیرهای مندی در علاف زر بردوش نهاد و چهل
 قیل در محادات مجلس او بداشتند با تجایف مشهور و غواشی مصور و با سینه نضو
 و عصابات زر رفت و معالین زر مرصع بجوهره شین و شین با قوتهای زرین
 پس پشت مرد و ساط مقصد قیل بیون شکل کوه پیکر شیطان منظر باشد با غواشی

از دیارهای و می و خانه شکر عمد ز ربه های او دی در پوشیدند و خود بای فرنگی
 نهادند و رجال شکر در پیش ایشان سپردار روی آورده و تینا کشید و پنا
 راست کرده و پیش مجلس سلطان جمع حجاب چون او قباب ایستاده و دست
 بقبضه شمشیر بازید و چشم و گوشش با بشارت او باز بسته رسولان ابار دادند و
 از دست آن موقوف با تشریری مرچه تا متر بخدمت رسیدند و بشرای خدمت
 فرایض طاعت قیام نمودند و ایشان اسپر صیافت بردند بستی قید از آسپه
 بجوهرها و طبقاتی زرین و سپین منصف با وانی مرصع و صحنهای اقیق و مین سپند سلطان
 طارمی زده و الواح و عصادات آن پاسیر و ششهای راستوار کرده و در شش
 رومی و خانی و بر شیمی پسترد و در صدر مجلس منقله نهاده و خواشی آن بجانهای
 مرصع و شین و سپند پس و در منضم کرده و سرخانه بوعی از انواع جوهره پر کرده اند
 که پرتوان نور دیدار اخیره و تیره میگرد و همه متفق شدند که در هیچ عهدی کلاه
 عجم و قیصره روم و اقبال عرب و تبا بعدین رایان سندر اسل ان غاب دست بهم
 نداده است و در حوالی مجلس طبقاتی زرین نهاده بشون بشک از فرغ غیر استنب
 کافور ریاحی و عود قاری از تجسای مصنوع و نارنجهای مصبوع و از ثامان عطی

و انواع فواکه و مٹا راز زرد پاخته و عنقاہ را علی بن حبشی و چون شراب حاضر و رتبه
جمعی از و ساقان چون لولو کمون و در مخزون شربانی مروق چون چشم خرو
بران کرده و در و رو سپک کانی مگردانیدند و رسولان بهوت و مدح و موش در
ارایش ان بنم و پیرایش ان محبس مانده و بوقت خویش اجازت خواستند
سلطان ایشان را با تحقق امانی و انجا ز بساغی و شرفیات که انما پادشاهان
باز کرده اند و دست ان مجادل میان هر دو برادر قایم بود تا اسم سلطان بوسا
ایشان خواست و کار ایشان فصل رسانید و مقرر کرد که هر یک تیغ مخاصمت در
نیام نهد و بولایت خویش قاعقت نماید و تمثال ایشان در موضع خویش گشته ایشان

سلطان چون طراز جانب تک فارغ گردانید از پورت صورت ایشان آیت
باسم منم شدی چشم جمعا و قلوبم شتی بر خواند و بجزه خویش در وقت و القیسا
نیمم العوده و البضا شاید که در و بجزه مشاجرت سر در برادر بلوغ لوانج بار
ور شد غم قصه از مصمم کرد تا با غرور و ملی آن بقعه که او را بر اجناس حل حل سکینه
بسیوط تیغ مخروط از دماغ او پروان کند و دیو عشو که بقطع مال مقاطع و پوس

سید بصیل شمشیر سدی در قارورهای فحش مقید گردانند و مصاحه قتال و معاقل
جبال او که موجب ترس و سبب تورک پشت بنجده حضور و نامی کو پس عن عمن منوش
و سبامی سبوش بر باد و از غرته حرکت فرموده و بر راه بست با و از غم مرگ
نخست کرد و خبر قصه ریات او بجانب مرگ منتشر شد و ناگاه تا سخن بجانب
قصه در بر و والی آن مفرش خواب پیش از شروق سخله اقباب از باد بک
سلطان حوالی قصر خویش بی آرام گشت و مرک شاهده کرد و بر بنهار پروان آمد و
خود را در هم مرکب سلطان انداخت و پانزده هزار هزار دردم که از بوی کبک شسته
وی متوجه بود بچویشتن فرار گرفت و بعضی را بعد از او و سلطان بستجاش
باقی سپیان فرا داشت و پانزده مر بظیل که او را از بر خنجره ایام و عدت
اوقات خصام اندوخته بود بستد و قیامت و ضراعت او تیسیر اعل و تیر
عمل با رسانید و تجدید ثور ایالت او شمال او و با حصول ارادت و شمول
سعادت روی غبزه نهاد و اندوختی مکه منیشا و الله و اوسع عظیم
ذکر همت سردو سار ابو نصر بن محمد بن سپد و سپه و شاه محمد که او را شاه شاکر گو
پادشاهان غر شپستان ادر اصطلاح اهل آن بقعه سار خوانند چنانکه خان کان او را

بندوان اوقیسر و میان او ولایت عرشستان اشار ابونصر داشت تا
پس روی محمد بن محمد مردی سپید و قوت شباب و سعادت اصحاب و ارتقا
بر ملک پستولی شود و پس ز سر وی کشت و ملک به و باز گذاشت و بطالع کتب و
مجالست اهل ادب پر و احوال و بلدت علم از لذات ملک و شهوات دنیا عفت
نمود و حضرت او منبع فضایل و منبع فاضل بود و در سن و روان جهان و محنت
ز دکان مانگ گاه او را مقصد آمانی و کعبه مطالب و باغی ساخت بود
و از اقطار و کناف عالم روی فرا کرده و همه خراج مطلوب و رواج مرغوب
رسیده و ابوعلی بن سحر چون عصیان بک نوح آغاز کرد و خواست تا
ناحیت عرشستان ابتدا بر خویش گیرد و مشار بطاعت آرد و مرد و مشار و پست
رد بر روی او باز نخواستند و از جهت آل پامان که بر طاعت ایشان نشو و نمویافته
بودند و در حجر رعایت ایشان و زکار گذاشته بخدمت دیگری تن نه دادند و
بو ثوق حصانت قلاع و مناعت بقیع خویش جواب ابوعلی باز دادند و ابوعلی
ابوالقاسم قهیر را با جمعی از ارکان دعوت و ابناجی دولت مجاهد ایشان
خریستادان لشکر کوهستانی چند که سپاوی سپا و موزی جو را بود در سیاحت

آن مایه قطع کردند و از چند محارم که از نیم خایط و مضم قاط شک تر بود بکند شد و با
ایشان در چند موقف با محاربت و مناصبت با سپاوند و سپرهای بسیار چون
برک درخت فرو ریختند و خونهای چن سیل روی مین روان کردند و مرد و شارا
از خضیعی مضیق میا خستند تا ایشان بقلعه در اقصای لایت خویش اتجاها خستند
که در خضیض آن اطناب سحاب کشیده شدی و عقاب در مرقی ان عقاب بال
کشته گشتی و ابوالقاسم آن لایت گرفت و خزین و ودائع و اسپا با ایشان بست
آورد و بجهت با قبض گرفت تا امیر ناصر الدین بخراسان آمد و ابوعلی ل شغول شد
ابوالقاسم قهیر را باز خواند و مرد و شارا در زمره اعدان ناصر الدین نصرت ملک نوح
بر خاستند و شام از ابوعلی بکشیدند و او را بکام خود بدیدند و سپر ولایت و مملکت
خویش رسیدند و بران جمله در امن و سپکون و زکار گذاشته تا در عهد سلطنت
سلطان مینالدوله و مین المله و عتبی آورده است که چون اصحاب اطراف حکم
سلطان انبیا نمودند و بطاعت و بتاعت دست بصفه تعیت باز میدهند و بنا
بذکر القاب میمون و سپار اسپند را بر پالت از برای عقد چیت پیش ساز خستند
و چون ابجا کاه رسیدیم با کرامی تمام مقلی کردند و از غنبتی صادق و حصری جان

در بلاد غرستان بکله و جنبه بنام عمیون سلطان در شهر پستیم و شامین و ثمانیه طرز
گردانیده و بوقت حضور بن نوشتنهای جماعتی که از ظاهر و سرنیت شده بودند
بر سپید و از اسپتعداد و غزیت معاودت حرب اعلامی کرده بودند و مرد و شاد را
بمد و خوانده ابو نصر نوشتنهای بن فرستاد و در قه بن نوشت و التماس کرد تا
آن مطلقات را بحضرت فرستیم تا صدق او در موالات حضرت و خلاف با
ایل سادات دولت محقق و مقرر گردد و من در جواب قده و بنو ششم بدان که بر
وقی حد پس فرستیم من آمد و بر عقب خبر رسید که امیک خان بخارا آمد و
ملک بینه و محکم سپاه را در قید اسیر کشید و بقایای قوم متفرق و آوار شده
و بر موجب التماس او آن مطلقات را بحضرت فرستادم و حال مرد و شاد
در خلوص اعتقاد با شباعی تمام آنها کردم بوقع قبول قاده و کان ایشان مستوفی
و متوفقات ایشان از حضرت با ایجاد مقرون گشت و پسر او شاه شاد بخدمت
تحت سلطان آمد و از تعزیر و ترسب بهره تمام یافت و مدتی غریب و مکرم ملازم
خدمت بود و از سپهر شطارت و لولوش طبع حرکات نامناسب میکرد و
اعزاز بغیرت ملک و اعزاز بنحوت پادشاهی از او پنجهائی لایق حادث میگشت

که در خدمت ملوک موجب تادیب و تعزیر باشد و از جانب سلطان این نفقات اعضای
و ذلالت او بنظر عفو و اغماض ملاحظه می افشاد و ما دستوری خواست و سلطان او را با
تشریف لایق و خلعت کرمانی سیل کرد و بفرستید که مقرر و شاد به مجد او بود رسید
بر این جمله متنی بکده شاد سلطان اراده غزوی افاد خواست که از سر طرفی لشکری
فرحسم و بزبایدتی کثرتی و قوتی پت نظر کرد و دو مثالی با پسته عای شاه شاد
روان کرد و در حین قیام تصبای حقوق انعام و کرامت که درباره او مندرج بوده بود
توقع کرد و دست خذلان و امن او گرفت تا معاذیر با مقبول و علتها محلول در میان
نهاد و رای قاعده و تکاپل پیش گرفت تا عیسان او ظاهر شد و سلطان کار او
فرو گذاشت و روی بهم خویش آورد و دشمنان جواب باز داد و از آن خبر ما بکوب
ظفر باز کردید و مکاتبه شاه شاد را بر سر گرفت و او را پیش تخت خواند و در شامی این
مثالی که با پسته عای او صادر شده بود نظری از انیا پس وحشت و از آن خاطر
ریب و بندگی از اسپتمات و استعفاف ایراد کرد و خواست که صینه
که در باب او فرموده بود دیک نلت باطل کند و غریب نعتی که در حق او شده بود
یک عشرت از رخ بر آرد و شاد از آن مطلقات نفور شد و تقدیر آسمانی عصاب او با

بروی او با زبست با تجارت و عصبیان پیش سلطان و شن گشت و سلطان امیر
حاجب التومانش و ارسلان حاجب را بنا نهادت و فرستاد و ایشان روی
بولایت و اورند و ابوالحسن معینی که زعم مرو بود با خویش تن بر بند برای آمد و بر
معاطف ان شتاب و مخارم ان مضاب اطلاع یافته بود و ایشان با لشکری خضر تجارب
خطوب و بصیر بواقب حروب که چون گفت اسن خانی و چون ننگ بدریا فرو
شوند چون در داخل مضایق تنین روند بدان حد و رفتند و آن نواحی بسته
و پدر حکم و قوف بر خاتم کار با و ما رست بر شد ایام و ارتیاض تجارب روزگار
با مان پنا سید و زنا طلبید و در زمت غایت و رعایت حاجب التومانش
گرنجت و از حقوق و تفریق پست فاش شد و از حرکات و پکنات او تبر نمود و
از معرض عصبیان و موقف کفران تجانی جت و بشاعت او بجزرت سلطان
توسل ساخت تا خلوص اعتقاد او در مولات دولت و نصیح سپیرت و سپیرت
در طاعت حضرت عرض داد و او را با کرام و احترام تمام بهرت او روند و از
حضرت سلطان در قبول خذرت و احاطه طاعت او مثال فرستاد و او
در ضمان مان گرفتند و سپرد قلع که در عهد سپهر پیمان مجاریشان بود و در گران

در پناه ابرار که در دهه است متحصن شد و خزاین مالیک و جواسی و موساسی خویش
بدانجا کجا بل کر دو حاجب التومانش و ارسلان حاجب بر من حصار را گرفتند و
او جواسی حصار بردان کار پاراست و جنگ در پوست همه سپر رض قلع مردان
اسن پوش همه فصل در حصن کردان اسن خانی و لشکر سلطان منجبتا و عادات با
جواب قلع رست کردند و کجاست از دیوار حصار بر زمین آوردند و رجاله لشکر چون
کوزن بدان یار بار بردند و دست تنغ و تیر آوردند و قوطه سپنج در سپر غنچه
قلعه کشیدند و شاه شاز چون دید که کار از دست برفت پست فاش کرد و زنا
خواست تا مگر عوادی آن مول بودی آن حال تضرع و ابتهال سپاند و آبی بر ششم
ان چشم زنده اندانست که شیر شتر زه چون از خذت ضراوت پخال الصبید زید
بی مقصود باز کرد و دو مار که زه از سر شدت خدا ننگ زخم کردنی تثنی دندان بکنند
و آن فتنه قائم بود تا او را بدست آوردند و از قلعه پرون کشیدند و اموال جزاین
او غارت کردند و زریا که جیسینه بخار و حقه اسپر بود گرفتند و بکسجه کعبش نهادند
تا وواع و ذخایر و دفاین بست باز داد و جسدیده بقایای اموال باعمال و مال
عرض کرد و بر تحصیل اسبجان کاشند و ولایت غرض و معاملات ان نواحی در

در مجموع ابوالحسن غیبی تنبذ و او را با پستخرج ان جو به نصب کردند و کوفی معتبر
قلعه کاشنده و از حضرت سلطان با پستخوار شامال رسیده و در باب از قاف
و مجانبت از ارباق او وصیت رفته بود و چون او را بمعه سلطان سپردند او را
باحت بندی که داشت بجانب غزیه بردند و حکایت کردند که غلامی که موکل او
بود خواست نامه بخانه خویش نویسد و احوال آن سفر بشرح معلوم کرد و اندک را با
تخت نشین خواند و تکلیف کرد که بخیر این نامه قیام نماید و اشارت بر حضرت و حکم و
تألف از بی مبالائی غلام طهر شد و سلم برگرفت و آن نامه آغاز نهاد و بر زن او نوشت
که ای قصبه ناپایمان مگر می پذیری که من از تنگت تو در ابواب فتنه و فتنه
و تفریق مال من در وجه مراد و آرزو غافل مایندم که همواره بنجو و شراب نموی
و تصنیع مال من در مصرف سرسنگر و منظور روزگار میگذاری و سر روز ما
حریفی و سر شب باطنی بی معاشرت و معاشرت مستغنی و خانه من با دو دو
و آبروی من بخجی اگر با ایم سپری تو بد جسم و جزای تو در کمارت نم و از این
شیوه طبانی تمام نبوشت و پیر نامه بست و بدست غلام بداد چون نامه بدست زن
رسید مدعوش شد و شبست مکر و که دشمنی تفتیح صورت کرده است و

حاشی بی مجال فیاوی با قیادت سرایان و بی آرام در گوشه کز نخت و چون غلام بخانه
رسید سپری خویش چون قلع صنف خالی یافت و از کدبانو و خدمتکاران خانه
نشان میخسیران فروماند و از میانگان استخفاف حال مکر و از کینیت نامخبر
گردند و پورت آن فصیح و قلیح بر او خوانند غلام منبر یاد برداشت و بر آقا
دل زن و لیکن جانب و ازالت خوف و استغفار و مشغول شد و بایمانی بیغ و
ضمانی و شیق زن آنجانه آورد و این سخن که را در خدمت سلطان با کفستند از کینیت
و شطارت سار تم کرم کرد و فرمود هر کس شاره خدمت فرماید و با او نه بر طریق
مجامعت معامله کند سپری او این باشد و چون شاره را بارگاه سلطان رسانید
بفرمود تا او را بنده خستند و بتاریانه تادپ و تعریک تالش دادند و جانی مجوس
گردند و در موایات و مراعات اوقات قوت او وصایت فرمود بوجهی که از آن
سلطان دران ابواب او پوشیده باشد تا موجب جرات و جبارت و دعارت
او مکر و دوالتا پس کردی از غلامان او که منظور او بود پیش او فرستند و از ارباب
او اندر که بدان محتاج باشد رنگشند و سلطان بفرمود تا پیش او با سعاف معرو
داشتند و پدر او را از مرآت بخصرت آوردند و بنظر احترام ملاحظه فرمودند و سلطان

ضیاع و املاک ایشان نواحی غرض از ایشان بخرد و از عهدش بهت پرور
آورده و با دیگر ضیاع دیوان سلطنت مضاف شد و بهای آن املاک تصدیر
تسلیم افتاد و در وجه مصالح و حوائج خویش صرف نمیکند و شیخ خلیل پیش آنکه
احمد بن حسن المیندی براءت جانب ثار ابو نصر قیام نمود و او را در کف
رعایت و حیاطت خویش میداشت تا بحوار رحمت الهی شد در شهر سپند است و ارباب

سلطان مینالد و له و امین المله چون نواحی هند بگرفت و در قاصی آن لایت
بجانی رسید که مرکز رایت اسلام بر آنحد و طلوع کرده بود و از دعوت محمدی
بع عهد بدان طرف مجزوه آیتی زرسیده بود و عرصه آن تبع از ظلمت کفر و شرک
پاک کرده و مشاعل شریعت در آن بایز برافروخت و سپاجد بنیاد نهاد و ملاوت
کتاب عزیزه در ایت قران محمد و دعوت اذان سحر ایمان ظاهر کرد
خواست که بقایای آن اغار را بدست آورد و از اعدای دین و عبده او مان دما
بر آورد و منکران توحید و متحد باری تعالی را ببرد بان قاطع شمشیر منکر گردانید
و بوم امضا و ایشان که در ظلمت کفر تصدی بدعت نوحیه میگردیدند و امام اسلام

غزاه نبود و کاه اسپد خویش را پیش خواند و هر یک را بکرمی پسر و موبتعی خزل بوا
و نص قران محمد در این باره که عرض المؤمنین علی القاتل ان کیف یس الذین کفروا
و آمدند با سپاه و شد تکلیفا قبله ابطال وقت و در حال ساختن پتھر مربع عصمت
منع من حضرت جنب تقوی و عروه و شعی غایت باری تعالی با لشکری از نجوم دنیا و
دیگری از ملا اعلی در او احد خریف سپند اربع و اربعمه روی بکار بخندان
بدان حد و در سپید بر بنمای عظیم فادو کوه و با مومن را پناست و راهبایسته
شد و سپرهای سخت بر خاست و جادو باطل و پس کشت و از سپر ضرورت روی
از آن نواحی تباقت و بغرزه آمد و در اسپت کمال آت و اسپت دعای اعوان و طلب
منع نمود تا روی حجاب رسید و غوغای سپر از نیم خیزند فرو نشست و هوا
معتدل گشت اسپت خار که در دو چون خرم جوستان و حسن و شان در حرکت
آمد و روی بجانب آن ملاعین آورد و چون نزدیکی دشمن رسید تعبیه لشکر مشغول شد
و برادر خویش امیر نصر را در همین بدشت و اسپلان جذب را در سپره و ابو عبد الله
طانی را با سپاه امیر عرب مقدمه لشکر ساخت و امیر التومانش حاجب خاص را
با سپاه خاص ممالیکت خویش در عقب داشت و ملک هند با چشم خویش از

نیسان شکر بیاه کوی حسین نشت و مخرمی میان و کوه بند تاج پاخت و
منغر و منجل ان بنضیق فیضان کوه پیکر اسپ تو ار کرد و با قطار ولایت خویش قنبر
نامنا و پستاد و سپار و پاده مالک خود بخواند و راه طاوالت در پیش نخت
و مقصد مقصود و اوزان اممال اطلال اهل اسلام بود تا مکر از طول ایام و امتداد تمام
بیتوه اند و از آن حالت و منازلت روی بتانید چون سلطان سبیر سیریت غوغ
مکر و خدایت او و قویف رجاله و عمارت افغانیان ایشان غالیه شیب
فرز ایشان فر گرفتند و بر مثال نغاطین بجای و بقره ایشان از انجود کشیدند و چون
از ان مضایق بغض آمدنی چون مرغ در تقاطع جات بر حید و چند روز برین
صفت بگذاشد تا به کفار بتامی مجمع شد و معظم شرم کافر بد و پوست از
دیار سنده پستان بر کجایان فزاری و طالب ثاری و پاک کن داری و حامل حنی
مایل ابوبی و سپه شنبی و مایه جدلی و طیبی بود روی بد و آورد پس انک جنگ
آورد و مصاف پوست و پشت کبود داد و پندی از ریکل فیضان در جالی لشکر کشید
و اتش حرب پوزان شد و مبارزان مرد و صف چون نور بم بر جوشیدند و
دست در کربان یکدیگر کشیدند و بزخم شمشیر سر و سینه یکدیگر میکشافتند و سپه پان

کوی در میدان می انداختند و سر که فیضان در بر دادندی شکر اسلام بزخم سر و پ
حلقوم و خطوم هم میدردند و کنگ فر چون قوت و ضرورت ابو عبد الله طالی در
بسا شرت حرب و چرکی او بر پخت و ما وقت اولیای خویش میدومی که
شامیر بخاد و سپاهیر اعدا بودند روی بطاسی آورد و از جواب ایشان او را
بزخمهای غنیف و اگر رفتند او را همچون غل پست سپرد و معالجه نموده و در نصر
وین جان کف دست نموده و تن فدای شهادت کرده چون سلطان او را
در حالت آن محنت میدید که کبک جاعتی از خواص غلامان بخنده و فرستاد و او را
از پوست آن ملائین بستند چون جمله جسم چشم شده و چون ره تمدن کشید
سلطان بفرمود تا او را بر سلی نشاندند تا از الم حرجت جراح بر دست پرتحت
راحتی ماید و سعدان حرب بر آن حالت زبان نیند و تا از و تعالی از برایا و نصرت
فرز نشاند و یک نغمه پسیم اقبال محمودی ذرات وجود آن مخایل تفرق شد
و کار ایشان سبب استوار گشت و عثمان کفار را در اعطاف ان سهولت جبال و افغان
کموف و خلال شبشیر اسلام بفبار سپانیدند و اموال اقبال ایشان بغنیمت پای
و خاص و عام در فواید غنائم و رعای آن حراپ متاوی شدند و بدو بدو

استخاریدند و نهایت ناردین در عرصه اسلام فرود و این غنم و در جرایم تعالی
و توین رخ غزوات سلطان بین الدوله و این الملیه بت افتاد و این صنع لطیف
غریف نصیبه ایام و قرینه اقبال و در تجارته انجاسی مشهور پرون آورد که
بر کفایت آن ثبت کرده بودند که چهل هزار پاست تابانی ان خانه دانه
و سلطان از غایت اجل و غویات ان قوم تعجب نمود چه علمای شریعت و حکمای سراسر
متفق اند که مدت عمر عالم از غنمت سزار پال من نیست و در این ایام سراسر
علامات قیامت و دلایل فناء دنیا است و انجا بدان وارد ووض قران
بدان شاه برای العین موجود است و بصیرت مدرک و در این باب از ایمان
علماء و مشایخ کما استعارت همه بر ان منکر شده و اشاق کرده اند که شهادت
صخره افکند و زور است و فناء غنم را و غرور و لشکر اسلام با غنم ایمان
محدود و در غایت نامحدود و غیره اند و پواید و سپاه اسلام در میان و سیاه
سند با خرد شده بر و در همت پشاد چنانکه بر حال و حال و کناس و نجاس خواجسته
خداوند بنده بسیار برده پشاکرت و ذلک فضل الله یوتیه من یشاء و الله واسع علم

ذکر واقعه یاغی

پسایع سلطان انجس که دند که بناجیت تا نیز از جنس فلان خاص او که صیلمان
خواندندی فلان بسیارند و والی ان بقعه در کهنه و کهنه و عالی است و نجات
طعیان غنم و معالی و سستی است که از شربت تیغ اسلام کاسی در غنم
او و سنده و از سعه صوت انصارتی شری در نهاد او زنده تا بداند که مرارت
ان کاس و حرارت آن با پس کافه کفار را عااست و او چون کیر غوات و ولایت
در ان شاکر و سپاسم و از تیغ حق و چه سلاص و طریق ناص نیست سلطان ان
قصه غنم و محقق کرد تا رایت اسلام بغیر ان ان فرشته نشود و اعلام حسن نام تعجب
ان کونپار کرده و با شکر می که در حجر مجاهدت نماینده بودند و بارش تو فسق
مترتی شده و با تیغ و سپان افست گرفته و بر خون کفار چهره شسته بر جانب
تا نیز روان شده و پابانهانی بایل در طی ان منازل باز پس گذاشت که مرغ در
سوی آن بریزد و پستاره در آن فضا راه کم کند جایی که جز با دگم نشسته بود و جز
اقاب پای نخنده ناز آب حسبری و ناز عمارت اشری تو فسق حق تعالی بدو
تا از ان محاکم و تناوف بطایف نظایف پرون افتادند و بدان احوی رسیدند
و در پیش نخری صحاب جوئی بر آب یافتند و کوی شایخ و زمینی پنکلیخ و کاف

بدان که دستظهر گشته و بجز طول خویش متعجب نشد بشکر سلطان و مبعوثان که نزد
 کردند و از دو جانب با اهل شکر جنگ پیوستند و چون روز بگرفت رسید و
 سباز اقباب خنک در پرده عنایت عراب و بخت اهل اسلام حمله کردند
 و همه را در دهن آن محارم رنجیتند و اربابان حراب و ضراب راه کریز و سبزا
 گرفتند و آن میدان فرخند و میاکل مصف که خنجه و امیت و عده باوینان
 بودند کنداشد فیالان سلطان بی آن فیان برفتند و همه را با هم با بخت
 آوردند و چندان خون ریختند که آب آن نرزار خون آن کجا بر آنگون و
 آن دو خانه خونخوار با آن عزارت از حکم طهارت بیرون شد و مشارب آن بر
 شارب حرام گشت و اگر غفلت شب مانع نیامدی یکی از آن مجادیل جان سپرد
 بزودی و همه آن طبع برکت دین اسلام و شریعت محمدی صلی الله علیه و آله
 که وعده لطف باری تعالی نصرت آن تکمل است و نص قرآن مجید باطنها کلمه آن طبع
 بولندی ارسلا رسول بالهدی دین الحق لظفر علی الدین و لو کره المشرکون گفته و او شایسته

وزیر ابوالعباس از معارف کتاب و مشایخ اصحاب فایق بود و در آن عهد که سلطان

در

در نیشابور منصب امارت موسوم شد ابوالعباس صاحب برید بود و در او منیر طبع
 از کفایت و درایت و امانت و دیانت او بنده معلوم شد و بخت ملک
 نامه نوشت و ابوالعباس پس از سجاوت ما کفایت نعمات سلطان قایم نماید سمیت
 وزارت او موسوم باشد و ملک نوح این تمام پس منبول داشت و مشایخ
 ابوالعباس و آن کرد که نیشابور رود و بر آن موجب که ناصر الدین منیر
 پیش کرد و او نیشابور رفت و سلطان که حسدانی خویش بود و او اگر چهل شیخ
 چهل شمس انکاه ابوالقاسم احمد بن احسن سمنیدی در خدمت درگاه او قایم بود
 کفایت او در کتبات و حساب و کمال متدرا و در اصالت و اصابت و علوشان
 او در باریت و درایت می ساخت و میدانست که با طراوت جوانی و متقبل شایسته
 اقوان قراب خویش بی نظیر است و کفایت ایام و دیانت روزگار پس در
 کرد و از نیشابور حکم انکه امیر ناصر الدین پدرا و در وزارت پست اعتماد کرده بود
 و بنام صد و یکا چنانچه بدان رسید که در دست ناصر الدین سپید شد و چون

کشف حال بفرمود پشیمان گشت اما فاین داشت
 فَمَا رَأَيْتُ ابْنِي قَدْ قَلَبَهُ
 نَمَتْ عَلَيْهِ أَيْسَى سَائِمَةً

و پس از سفر فرنگی که داشت دیش بر صفای جانب او قرار گرفت و چنانکه گفت اند
ایستنی نفور در حق و بدگمان بودی سلطان بخلاف رضای پدر بر توفیق شغل یوان
خویش استبدادی نمیتوانست نمود و بر خستیا را و فریدی نمیتوانست جست
تصدیر آسانی و قضای بانه کپوت آن منصب عظیم خلعت آن شغل جسم در
خرانه غیب مصون محفوظ میداشت تا بوقت خویش زرد و دیوار خراسان و او
پرون می آمد که این خلعت جز برای قدم عالی او بنا نهاده و این سپند جز از خیرایش
بناش و معانی او نهاده اند ما فیصح الله لیس من غیره فلا تمیکت لها و سلطان
تابع رای مستابع هوی پدر شد و زارت باو اجاس پس داد و او با ثارت
و استجاثت اموال پست دراز کرد و مال بسیار و خزاین فراوان جمع آورد
و از که خدائی جهان و قهرمانی ملک جز توفیر مطالبات نا واجب میشاخت
و از آبادی عمارت و رعایت رعیت و این داد و انصاف دور بود تا خراسانی
آبادان و ولایتی معمور بر دست او خراب شد و رعیتی پسته و خواجهگانی متول در
عهد او بر پیاکن بکشت نشسته و بنوا قهر متهم گشته چنانکه از پسخ و زرد
دو در بنیاد پست و از پسخ ده کن بک خرو و نمیشید و ابل حرث و زرع

از غزالی کتفانت و نوازل انزال اقامت معاملات و طین بکند آشد و دست
از زراعت کشیدند و وجه معاملات متعذر و نکیر شد و مجموعاات عمال بعلت
غزالی بی پروان آمد و وجه موجب چشم و ابواب معایش شکر در احتیاط اعدا و در
ملک خلی فاحش و شکلی شیخ ظاهر گشت و فرمای از اقطار ممالک بر خاست و نیز
مظلومان آسپان رسید و سلطان از قصور ارتقاغات و انچه معاملات فخر شد
و با وزیر عتاب عاز نهاد و او را بزم است آن طلاف تصنیع مواخذت کرد و او
از سپردالت و اینا ط بجاوب محوش قیام نمود و دعوی بر است پاحت خویش میکرد
و بر دیگری تجبی نمینهاد و سر کاه که از جانب سلطان در آن معابت مبالغه رفتی از
وزارت است سخا و اسی و از شغل قنادی بر نمودی رضای پس ارباق انما
کردی معارف ملک میان او و سلطان توسط کردند که موهذ را مفرم شد و
بقراری تن در دهد و رضای سلطان حاصل کند و او بملج باز ایستاد و میگردد
سیم خویشین و فکر رفت مکر بغزل و حسن از سپردلال و طلال و تبرم سخن بکفیت و سلطان
دعوتان باو استی محمد بن الحسین را که رئیس بلخ بود بحساب عمال تحویل نمایای اموال
نصب کرد و او در سپنده احدی و اربعا هجرات رفت و چسپن تن پر و لطف عیانت

مالی مندان حاصل کرده و مبتدی نزدیک جمعی و فرو مالی بسیار تخراب نمود و سلطان
 فرستاد و ابوالعباس بنوز در منصب وزارت و پسند حکم متیم بود و پیش
 چهل شمس انکاه میان او و سلطان باصلاح و اصلاح سعی میکرد تا مکر عارضه و حشت
 سلطان زایل شود و کار وزیر با قاتل ز سپید و استقامت کیر و دوازده صدت
 مزاج و خوش طبع بر کجای اصرار نمود و نهایتاً بقدر غمزد رفت و بحسب رضاد
 و اسپاب و تحمل تفصیل کرد و سلطان فرستاد سلطان از این حرکت در خشم شد
 و او را بنجایت خرابی ولایت و ضعف حال عیت مؤخره کرد تا بدین غرامت
 خطی بصد هزار و سیار و او با دای آنال مشغول شد و بعضی بگذارد و در باقی
 شرف و فاقه و فساد و طمع و طاقت پیش گرفت و سلطان بفرموده تا او را بر اهلش
 باز داشت و خطی با بابت خون از وی باز سپید که از صامت و مناطق و
 قتل و کثیر و ریاری نیست و دست از رزاق و تکلیف او برداشته و راه
 اولاد و احاد او باز بداند تا بجهت و قیام و قدم سینه نموند و حال او بر آن عمل غیرت
 تا بعضی از وی واقع او پیش کی از تجار ظاهر شد و بدین سبب انواع تعدب و
 پتیب فراگرفتند و در آن حکام رایات سلطان سبب غزوی از غزوات

دو را قتل و بعد پافت از نشا به تعال کشف کار او مانع کشت و او در زیر عنایت عبا
 و زخم خوب و کج نسی می شد در سپه اربع و اربعه و بوقت عود سلطان حال او اعلام
 دادند بر واقعه او تکمیل شد اما قضای آسمانی کار کرده بود و کار فایت شد
 و در وقت وزارت او پیش ابوالقاسم محمد بن الفضل در فضل و فضایل مدبره کمال
 رسیده بود و در بلاغت و براعت یکانه روزگار شده و در میان کنایه و قران
 بر سر آمده و ذکر او در اقطاع خراسان شکر شده و نظم و شعر او شایع و پستغین شده
 و از اشعار او عیبی بعضی در اصل کتاب آورده است و حرفت حرفت ادب در
 رسیده و در ضربت حجابی و حضرت امانی و عنوان مذکافی فرود شد و یکی از اهل عصر در سبک

| | |
|------------------------|---------------------------|
| یاعین جویدی بم سپا حرم | علی نقی حسرتی بانی القاسم |
| قد کاوان میسده بی فضا | لولا التیابی بانی القاسم |

و برادر او ابوالحسن علی بن الفضل المعروف بالکجج و ارث شمار و خانه ایشان
 موصوف بفضلی ساطع و علمی جامع و علی زین الدینی مستخرجی بانی با حصافه کبیر
 بنایت مقبل و معتبول است با پس و بغیره سجا حرات آراسته و بلاد است حیا او
 بذلاقت فصاحت مستحلی شده مدتی بلا پست عمل جو زبان کرده و اما کفایت

در با شرتان شغل ظاهر کردند و وقتی که روز پناستد پس از موقوف بود
 و فضا آن بقدر خلوت است و نمک آمده و آثار آنست و صیانت او در حد آن
 اشغال و توکل آن اعمال ظاهر شده و بجان و فضایل اسلاف و شرف اجداد تجرد شده

| | |
|--------------------------------|---------------------------|
| پیمو از حبال با بار و توت | پیمو از حبال با بار و توت |
| کم من آب قد علا با برین می شرف | کما علا بر پول انبغ دان |

ذکر وزارت شیخ خلیل ابوالقاسم احمد بن الحسن المیندی

شیخ خلیل ابوالقاسم در ایام امارت سلطان نجراسان می حضرت بود و دیوان
 ریاسی که محضین اسرار است به موقوف و کرم نپ و شرف حسب کمال بجز
 و مناسبت راجی رویت او در اطراف خراسان چون شغل فایب روشن
 و ذکر فصاحت قلم و سجاوت شیم و نفاست تمام وقت الثقات و بدینار و در
 در جهان شایع و در خدمت حضرت سلطنت در مراتب و مناصب ترقی میکرد
 تا دیوان به موقوف شد و عمل نواحی بست و مرج و تحصیل ارتفاعات و
 معاملات آن نواحی علاوه شغل و اضافت عمل او منسود و سرگناه که زمام
 ان بست است تمام او دادندی در آن آثار کفایت و درایت ابواب است

و صیانت تقدیم کردی و از عمده این جمعی پس از آن امری نصیت پنجا و مروت
 احسان فحوت او در نواها و افا و از اقطار جهان وی بدن آوردند و سیاحت شرف
 او قبله امان و کعبه سیوال شد و چون برابر رعایت همه و کفایت جمله فراسیدی
 و معجزه مروت و برهان فتوت او بجز شبهات و سنا به و پوسینه عیان متفرک کرد
 و وزیر ابوالعباس در مهمات ملک از نوا کفایت او اقبالت پس کردی و از
 کفایت حضرت او را دعوت کردی تم سبب کار و کیا است او هم از جهت دوست
 حضرت سلطان چون فایب وزارت او دعوت شد و غلت نکلف شد و سلطان را
 اشاق غنم و نه نارین فایب مهمات دیوان خویش شیخ خلیل سپرد و بعد
 اصحاب و دو این و پتخرخان معاملات نصیت کرد و بر مرت حمل و موات
 اموال بجزرت مثال داد و اگر اسم وزارت منور نبود با همگی امور ملک برای او
 بقطع میر سپیدی و وزارتی در پرده غلت میزدی تا سلطان مثال فرستاد
 و عمل خراسان را بجزرت خواند و محاسبات بازخواست زمین مر و پس
 شریف و مشرف روی بدرگاه آوردند و بوقت حصول ایشان سلطان اعظم
 غر و ناهیتی افا و اناب حشم و اتباع خدم را به نسبت سپر عمال کرد تا بار با حق

تا مشیخ تراهای بسیار از ایشان حاصل کردند و در شاهی جان سلطان و در
در منصب حکم بنام نجف وزارت مشرف گردانید و دست او در جل و عقد و حسن
اطلاق روان کرد و در سووی غمزد و کرد و مشیخ خلیل تهذیب اعمال و توفیق
اموال و اصلاح امور و نظم مشور دست خرم و کفایت پرون کشید و مناصب
اعمال در نصاب استحقاق استیصال مقرر گردانید و حواشی ممالک از پوابع
زیغ و زل مالک کرد و ابوالفتح صاحب دیوان ابره معاملات خراسان فرستاد
و در دست صدر وزارت چون بر میر تبه میر مصالح پیر یکم مشول شد و
چون ایالت سلطان ابر الملک غزنی بر رسید و امور دولت بحسن کفالت و
مین ایالت وزیر در سلک اسطغان منق و مجمع بود و احوال منب و موال
محموظ و محوظ او را بر صوب خراسان دان کردند تا و سنی که جمادی ایام جمال
رعایای انجاری یافته بود و معاملتی که از تصور و تصیر عمال قاصد گشته بد آن
گند و کار خراسان انستنی خوب و اینی محبوب هند و مشیخ خلیل مراتب رسید
روعت حکم و مپت امر او نظم را دست بر بست و رایت ظلمه کنون کرد
بر آنچه در ایام صبح و صبح از دخل و صبح اند و شبه بودند و با خزان و استیصال

فراسم آورده از ایشان پسته مطب و عنف و از زر و سیم و اسباب نقل و نقد
و جنس کلی کران بختت روان کرد که در هیچ عهد از خراسان مثل آن نخرانید و مشیخ
رسیده بود و رعایای خراسان قضا به رکاب سلطان دان کردند و بتعرف
صاحب دیوان قضا عرض دادند و سلطان میر تحیح جان مال فرمود و تحویل و
ترویج آن مال میان فرستاد و از او مالی بسیار حاصل شد و آنچه داشت از خود
و اجناس و مواشی و اسباب بداد و باقی اموال بفرخت و از عمده بقایا که
متوجه بر او بود پرون آمد و وزیر ابوالعباس در صناعت پیری صناعتی داشت
و جبار پست قلم و مدار پست ادب اریاض نماید بود و در عهد او کتب و ابیات دیوانی
پارسی مثل میکردند و بازار فضل کا پدیده بود و در باب بلاغت و برات
روشن رفته و عالم و جابل فاضل و منضول در مرتبت پیاوی گشته و چون
سند وزارت بفضل و فضایل مشیخ خلیل آرا پسته شد که کتب کتابت از
هماوی سبوط باج شرف رسدی و کل فضایل و آثار با دستبول گشته شد
و زینار بفضل و ادب بکانت پت او بر فروخت و بفرمود تا کتاب دولت از
پارسی اجتناب نمایند و بر قاعده محمود ناسیروا شده و مخاطبات

بتاری نویسنده که جانی که مخاطب از معرفت تعریف و فهم آن قاصد و جز باشد
 و مانند توفیقات او در اظهار جان چون پوزیر امثال و شوار و اشعار مشرب شد
 و زبانها چنین عبارات و تزیین اشارات و روان گشت و فاضل عالم نظم و
 در اطراف و مشکر عوارف و مواسب او و پانچ صحیف بنکاشته و چون
 عنذیب در روضه یادی و بنواد آمدند و او خاص عالم را در کتب ارف و حقا و
 و رحمت گرفت و برکت عدل انصاف او کافه خلق در پناه عصمت و حجر امن و
 کفمانت پانموز و جهان باوان شد و دلخانی که نکایت رسیده ایم
 شرت و محنت بود از عوطف و عوارف او مرعی شانی و علاجی کافی یافت و
 او با بواب نضاح و انواع موعظ سلطان ابابسیس قاصد عدلت و کتاب
 ثواب اخرت تخریص و تحریک میکرد تا کار عالم بنام رسیده و امور ملک مستقیم
 شد و مر قاعده که بر خصیت علم و منہاج بصیرت کرد و بر اسپتار ایام موکد شد
 و معالم آن بادی ایام عالیتر باشد و مبانی آن بر تفسیری از ان ثابت و پراخ تر کرد

| | |
|------------------------|-----------------------|
| ای امره اسپس فیای | علی التقی و امست بیای |
| و من بعد می طوده لم کن | الا الی الحف تانیب |

پس المعالی با خصائص سابقه و نفاذ بصیرت او در مصار عواقب نشت خوی و
 پائین بود و از خونت سیطوت و ممرات کاسپس باس و سچکس این
 اگر چه قاعده مجلس امین کران سچکی گوید داشت باز مغیش در پس بجاری
 برق خوانده بود و اگر چه در زرات و قارطود اسم بود و لطف روح ختم او از بحر
 ختم حکایت میگرد و کبر ز اعقوبات عقیف کردی و بارقت دما و اوقات
 دما باک نداشتی و تادب و تعریک او جز نجد شمشیر قاطع و پیمان ساطع
 بنودی و پس او جز مظهره بخند استی و از این سبب خلقی از دست او نماند
 رسیده و دلخا از او بر میدند و سینه تجمد و اغشته شد و مر لیه تقدیم او با
 قتل و تخیل بر سوپون ترات و نوادر عثرات موجب احتیاج و اسپتلاک باشد چه
 عصمت از خطا و خطل جز اینا رفیت و فوایت روح را تدارک نباشد و عوین
 تا بعد ابدل صورت بنزد و نسیم که حاجب او بود و مر سلیم الصدر و بی غایب بود
 و از جمله خدم چشم او بسیار تجارب موصوف و معروف و اسپتلاک بود
 ضبط اموال و اعمال آن خطه بدو سپرده بود نسبت انحرافی بدو کرد و قبل و فرما

داد او در اتمار بر است پاحت و نقایح پویا و میکرد و چندان مان ملت
نیخواست که از آن حالت استکشاف دهد و بعد از تضحیح و اقامت بنیت
آن سپاست با مضار رساند بنزد اولی است و بسبب قتل او نفرت لنگر زیاد
شد و مدد بر خلع ربه طاعت او ننمادند و مجامعت بکلمه عصیان است خلاص
از معرفت خشونت جانب او تدرار دادند و در آن میانه از حیران پرور
رفقه بود بسبب احتدام مواجبعیکر خاشاک تحویل کرده و از تهر جماعت و ایست
مکاپر مغایر ایشان خیر تاشی بر من قصر او فرار گشتند و بسبب مضار
و مراب و غارت کردند و خواص حضرت و بدافعت ایشان باز ایست
و او را از ضرب عدوان انجماعت نگاه داشتند و چون مقصد و مقصود قوم
آن موجب کفایت کرده بودند میسر نشد بجز جان فتنه و جلف و تقاول شمر
با دست گرفتند و امیر منوچهر را از نظر پستان بخواندند و بسبب امتعاض
تعیط از بنده خاوند پر و نفا و کمیدت قوم مبادرت نمودند تا در آن حال بخین
بجز جان رسید لشکری شمشیر دید و کاری از دست رفت طبقات لشکر بدو
پنجم دادند که اگر در خلع و عسندل در با ما موافقت نمائی همه از غبستی صاف

خدمت ترا که بندهم و مطیع فرمان تو باشم و اگر نه بروی سبقت کنیم با جان می
رویم امیر منوچهر خبردارت و سپاهت چاره ندید و ندیدید که اگر با ایشان
مواظقت کنیم پرده حشمت دریده شود و ما دانه فتنه و فساد ترا دید کرد و خواند فتنه
از دست او بروی و شمس المعالی چون تجلع کلمه ایشان عیب او اتفاق بر نوانع
پیدا بدینست بازل و مثل و خواص مالیک و بقایای اسپاب بمطام فتنه
و مطر خاند کار و مال حال نیست و چون لشکر از او خبر یافتند منوچهر را بر مجامعت
و ارجاع او از آن نواحی تکلیف کردند و او را بر ضرورت با ایشان برفت
شهری بشهری دفع میگردانند و تاشی با تاشی فرومی نماند و چون دیک قاپوس رسیدند
قاپوس سپهر امین خواند و منوچهر چون در در رسید زمین خدمت بسوسید
پیش او بتواضعی مرچما تر با ایستاد و لشکر از دیده روان کرد و با یکدیگر از
حدوث این واقعه منکر بش لشکری و فتنه المصد و را عاز کردند و از جانبین حق پر و فتنه
و صدق ضمیر در محافل جانب صواب در میان نهادند و امیر منوچهر در راه از روی
الفت گفت که اجازت دهی در مدافعت قوم غیر بازم و جان کنم و خوشی ترا
و قایمات و فدای مصالح تو کردم شمس المعالی او را دل خوشی داد و استعطف

کرد و روی می بوسید و گفت غایت کار و نهایت حال من چیست چنانچه بود و در وقت
 ملک خانه بر تو وقت است و این کار را در حال حیات و بعد وفات من تعیین کنی و خام
 ملک بدو سپرد و مقابلید جنابین بود و تسلیم کرد و حال بر آن مقرر شد که شمس المعالی
 بقعه خاشاک تجویز کند با جمعی از خواشانی و خدمت که بمصالح او قایم بودند و کار
 ملک و حل و عقد بنو محمد باز گذارد و پیش المعالی در عماری بقعه خاشاک مثل کرد
 و بنو محمد بحر جان آمد و نصب بطامور و اسپالت صدور و اسپت عطف جمبور
 مشغول شد و بان جمع بر سپل اسپالت و نیت و قطع قیام بمصالح نیت
 و وضع روزگار میکرداشت و ایشان از سابقه نیت خویش غمناهی دریافتند
 نفرت نماز عبادی مضرت و غوائل معرفت قابوس نقصان نمی پذیرفت و
 بانواع مکر و حیلت بر مدخل فرو رفتند تا خاطر از کار او فارغ گردند چنانکه تمام
 ایشان بود با من پیکون رسیدند و نبوات و وفات روح او همه اسپالت
 شدند و راضی گشتند تا در منرش فراس او رفتند و روی رود از غزه عری او
 باز کشیدند و او را مرده دیدند و بعد از رسیدند از اوضاع سنیف و سپالت
 پارامیدند و او را در قبعه که بظاهر بحر جان بر راه خراسان پاخته بود و دفن کرده

| | |
|---|----------------------------|
| و حال همه بعد از واقعه و چنانچه در مملکت گفته است | |
| فیت ان النار بعد ان اوتت | و استغنی بک یا کلب المجیس |
| و کلمه انی امر کل عظیمت | لو کنت شایدا هم بحالم سیوا |

و امیر بنو محمد سپرد روز بر قاعده و علم ماتم پاخت و بعد از سپرد روز در نصب امامت
 بنیست و بیعت لشکر از سپر گرفت و قابوس را فراموش کرد و
 کمان لم یکن یمنی چون لی الصفا
 اینم و لم یسر بکله یامر

و از دیوان در اختلاف با امیر بنو محمد شالی رسید مثل ترغیت در و نیت ملک
 امیر المؤمنین تقاد با نده و ارکان المعالی لقب داد و توفیق باری تعالی و هدایت
 سعادت او را رساند شد بحول لای سلطان اعصام پاخت و متابعت و مشایعت
 دولت او اسپتظار نمود و همه حادثه پدید رتوت اسباب اشفاق و ارتدای
 بردای عنایت و کتسان در ظل حمایت او سپرد و گردانید و جمعی از معارف
 و ثقات حضرت خویش ساریگاه او فرستاد و مبارز نمود و نایس من خور و زبا
 نامحسور بد و ترتب نمود و اصدق نیت و صفای طویت در مطاوعت حضرت
 سلطنت اعلام داد و سلطان آن پامل و ذریع بنظر قبول ملاحظه فرمود و مباح

و مرضی و با چاب مقرون داشت و عیار مولات او بر محک اختصار و امتحان دوستان
داو تا در ولایت خویش خطبه و کلمه با نقاب بیمن و منظر گرداند و ابو محمد حسن ابن
مهران بدین سفارت بدو فرستاد با تعلیمی لائق و نوازشی تام و میرزا محمد حسن
سالم را بسمع و طاعت مقابل داشت و بر تصانیح طاعت پیش گرفت و بر بنابر
ممالک جرجان و طبرستان و پس در معان شارد و دست سلطان ظاهر گردید
و بنجابه مرزا دینار بر سپیل ابادت قدم شد که سر پال بخزانده میر پاد و در وقت
نصرت سلطان بفرقه ناردین از او شکر خواست و در مرزا پور از خواص مدعی
خلاصه ششم که در فرار چون کوزن در نیش چون سیل بودند بخدمت فرستاد
و همه را در زینت معونت بر نموت پذیر و اقامت مواجب کفنی الموده و فرج العظمی
گردانید و مستعدی از برقصان حاجات و قیام بهجات ایشان نصب فرمود
چون آثار سیاهی او در حضرت سلطان موقع احوال رسید و حقوق خدمت متاكد
شد و خصوصاً لا از شبته ریما پورن ما ابو سعید جوگی رئیس جرجان که یکانه روزگار
و مقدم اول فضل و بخت پند و رقت چسب تعلق حضرت سلطان فرستاد تا
معاقد صادق برابر موصلت چکم گرداند و از کرامت حججه سلطنت بطلبه کردی قیام

نماید و او در خاتر فضل و فضایل و حمایت آثر محمد عیاشین بن مهم برفت و در تحصیل
آن مراد و تمیز آن مراد ابواب کفایت تقدیم داشت سلطان با با چاب سپول و
انجاء مامول او و سحر العنان یافت کفایت فلک المعالی با چاب پوپت و چون
ان برک بخت حضرت فلک المعالی باز رسید و از آنچه از کرام و انعام حضرت سلطنت
یافته بود باز زد و استر از سلطان در حاجت دعوت و انجاء طلبت باز گفت
فلک المعالی او را دیگر بار بخدمت فرستاد و قاضی جرجان که شیخ علم و راقی
حدیث و علامه روزگار و تجرست یافته ایام بود با او مراقب گردانید تا با تمام مهم و بیار
عقد و بناکت و بوشیح بخت موصلت قیام نماید و سر در بخدمت رسیدند
مرا سیم خدمت بجای آوردند و تجر و عهد و تاکید عمت در کساح مطالبت کرد و سلطان
غیرت را بجمال شریعت علم مسمیت و گردید که جلگه گوش او بود و فرزندى که ز سر و آسمان
سلطنت بکنت المعالی داد و هر سه بفرود فلک کله بنده و دور دراری جز
در مجاری افلاک لایق نباشد و جمله مکات جز در حجره املاک نواقی معشیه و در مجلس اعتد
از لطایف آثار و بشایراست بشار و نغایس تحف و مبار چسپیری رفت که
تا بیخ ایام و طراز سیاهی کرام شد و در سولان با حصول مقصود و وصول مطلوب باز

گشته و هکذا المعالی بطریق خلقت عالی روان کرد که ذکر عوالت و غارت کرم او
 جهان سپار و بیایع شد و از ارکان دولت و انبای حضرت کس از لطاف بر و علویه
 کرم او بی نصیب نماند و سلطان خدمات و با نواع صنایع و ابواب حکام مقابل کرد
 و بشرایط مجازات خدمات و مکافات قربات اوقیام نمود و افند و قواد و احاد
 احاد او را بشرفیافت پس پی خلعتهای نفیس و جوی مراعات کرد که دست و در لولک عالم
 و قدوه سپلاطین جهان گشت و سلطان در صحبت در صدف ملک با قوت
 شرف سلطنت عالی روان کرد که به شرح عمدی در مجموع کتاب و معلوم افهام
 حساب نخبه بود و چمن کند روی بد از مقابل بافتب نورانی کرد و در حکم جو پارانه
 عطیت بجز سیراب شور خزان هکذا المعالی چون یا سپکن و امر جوهر و چون
 که معدن نغایس ذخایر شد و چون کاز هکذا المعالی بطاسرت آن موصلت و
 وصیت آن وصلت توأم گرفت و بتدبیر کارشکر و اتمام از آن جمیع که در ضمن پیش
 المعالی سعی کرده بودند مشغول شد و بوجوهیل و انواع عمل سبک جمعیت و مقرب
 ایشان کسبست و عمد را قبل آورد پس هر کس که خویش عاق و مایه شاق بود از رسیان
 بگریخت و در جهان آواره شد و ثانی فیه تفتیق و ثالث قارظین گشت و کس از بی

نشان یافت و از بجز خجاست آن شرو جالیان آن خرابو القاسم جمعی بود صاحب
 چشم شمش المعالی مشتت مرد و میان خوف و رجا و مترقب طوارق بلا و صواعق
 عناد هکذا المعالی چشم از او میزدخت و راه اعمال افعال پیش گرفت و او را
 با غلظت عاقل و متان مغرور کرد و اندو بدو اعی طمع و ترغیب بلم اقصا کشید
 در محبت طلب قصاص باز گذاشت و راه حلاص باز داشت و راه خلاص او بر
 کسبست امام کاری را قوی تعیین غایتی محدود آمدی معلوم مقدار است و در
 مدارک اجال تحصیل و با چیل نامصو را بو القاسم بختی از جنس هکذا المعالی بگریخت
 و در اقطار جهان از طرفی تردد میکرد و تا بنیابور بجزرت سلطان آمد و بندست
 اتجا کرد و پنداشت که از فواج احوال و قیاح اعمال خویش با شبانک عفو و تانکیده عمو و
 اساح ذات پسین و اتحا و مصالح جانین سلامت خواهد یافت و ندانست که گشته
 بگمده و پسندی بد کرد و چون که پان بر پسندی در آید و جانی اگر چه زمانی مهلت
 و مدتی مهل نماند عاقبت در دام بلا و جاله عناقده لاجرم سلطان و را بگریخت
 بر نهاد و پیش منوچهر فرستاد و بن لزومی این دو پت از محض حکمت و زبردت غلظت
 انحرصت و عصبانیت غلظت انحرصت

والشر مفعول بنا علیه قسی هفت الشرا عطا

ذکر دارا بن شمس المعالی

دارا بعد از آنکه از جانب ابوعلی در جانب ملک رضی که دید لازم خدمت رسانم
او بود تا شمس المعالی با سر مملکت خویش آمد و بخدمت پدر از خدمت جانب چینی
شد و در خدمت پدر نظر اشفاق اشبال و قیامت پدر سپری مخطوط و مخطوط بود و او را
بطبرستان فرستاد و بجایگاه بر جمل طاعت و رعایت صحت و قیام بچوب سازان
مملکت پدر مدتی مقیم بود پس سبب تنگی که بدو تحویل افتاد و از بخدمت بخاند و بستان
بخدمت پدر رسید و برات پاحت خویش از آن تمت روشن کرد و پدر قبول
معاذ و واکرام مقدم او است بشمار نمود و بعد از چند روز او را پیش خویش خواند و او را
از او اندیشناک شد بر مرکب زشت که بخدمت رود در او پیشمان شد عثمان که برود
و در پند انجام طبرستان وی بخراسان نهاد و شمس المعالی از حال او آگاه شد و
پی او سواریان و آن کرد او سپاهی تمام که داشته بود و بر او رسید چون بسپرد
خراسان رسید از عواصف باسن قواصف غیظ پدر این شد و بخدمت سلطان
پوست و در خدمت او مکان محسوس و محل موقوف آفیت و با نوع قبول و تحویل و اکرام
و تحویل شرف گشت و از سر غور جوانی و خدمت و قادر در مجالس سلطان قربت و قربت

خویش باطل کرد و بعارضه اعراض تو خوش شد و از تیز زاری سلطان سپهر گشت و پدر
خانه شب راه مرگ پیش گرفت و سلطان اشخاص او را طلب او اشخاص کرد و در کرد
مرکب او را رسیدند بولایت غرضش شاه شاد شد و بوسپیت مودت قدیم که
میان ایشان بود بجای او التجا پاخت و سلطان شال فرستاد و او را باز خواست
در اسپند عا و سپهر جاع او ابواب وعید و تهدید قدیم فرمود شاه شاد را از سپهر
و خوف و خامت عاقبت و تبعه مخالفت امر او را از پیش سلطان فرستاد و چند
مدت در حبس شدت روزگار گذاشت و مکتوب بطریق نامستول از بند عقاب برود
افتاد و در زمان محنت مشغولی گشته بودی خلاص یافتی بود اما خامی رخ و بقای و نوک
غصه و امن او گرفت اما اعوان سلطان و را بدست آوردند و بفرید تکلیف و تعین
تصدیق و تشدید بجای حسین باز داشتند تا عارضه خدمت سلطان بوال رسید
بر او بخواست و او را بحیاتی تازه و عیسی نو بخش کرد و نید و با عناق و اطلاق و مثال داد
عاید اچان عازده استنمان باره او تفرار محمود باز در ولایت جرجان و
طبرستان و داد او را سلطان عاذب با بظنرت و معاونت او نامزد کرد و او را
کفایت فلک المعالی در انظار طاعت و بذل طلاق در اسپر ضا و اسپر ضا و اسپر ضا

جانب سلطان ارک کار خویش مکردهی ملک و خانه قدیم از دست او رفت بود
چون کار او با صلاح آمد سلطان ارار با باز خواند و در زمره ارکان دولت و خان عشر
ملازم خدمت او میبود و در مجالس این و مناسای شکار و اوقات خلوت و
بکام معاشرت و معاشرت از پیش چشم سلطان غایب نشدی تا اینوقت که ابوالفوارس
ابن ابالدوله از کرمان سبب محاصرت برادرش تخت سلطان سپید برآمد
واعانت او بر مرامت برادرش شی ارار ابوالفوارس خدمت سلطان جمع بود
و در باب شرف خانه و قدمت خاندان اعراف نسب مجاراتی میرفت و در این
کلمه که لایق خدمت حضرت و حمت بساط سلطنت نبود بگفت و چون ابوالنکار کرد
اصرار نمود و بتکرار آن کلمات بحاج و وقاحت میفرود و بدان رسید که او را بر این
این دور کردند و تا دیگر روز بعضی قلاع مجوس گردانیدند و ضیاع و اسپاب او
با خاص گرفتند تا وزیر در باب او شیخ شد و ضیاع و اطلاق او در محرم پنجاه و
اربعه با تصرف و کیلان او سپردند تا در مصالح او حسیب میرفت

در وقت حضور چاه الدوله بجز جان دست صاحب نوشته بدو نوشت و در وقت

ان نوشته بولادت مجدالدوله شاستی نموده بود و شکر باری تعالی بر آن عظیم بود
رسانیده و این الفاظ درج کرده شد زرقی آنه عشره جل و لدا کینه تا با طالب طلبا
للپلماتی مدینه و بمینه رستم لاندی آنها نصایب وار و شب و چون فخرالدوله سپاری
آخرت تجویل کرد لشکر بامارت او حجت کردند و ما در او خواسته اصفه فخرم معتقد
بکثرت قارب و شوکت عشار و زینب حکم و اغلب در حل و عقد و امر و منی با شکوه
سپنج میزانه و میان او و مادر کاکا و جتارفت تا کار بجایی رسید که بدرین چنین بود
الدوله درآمد و ملک ری بگرفت و بنا و سات بسیار در میان ایشان واقع شد
بدین سبب اهل طایفه رسیدند و طاعت شدند و هر وقت آن شنه میبخت
و جل صلاح مطیع میشد و از نوایران متن و دوایران محن طاعت لشکر نصایب رسیدند و
پنهان و افسا و حال اطفال رعیت ری و تکیست و ولایت روی بخوابی نهادند
متفرق شد و مجدالدوله از احرام ایام فتنه و اتفاقا شهر شرمشول شد و از امارت
اعراض کرد و از معرض عشق و در جرات و موانی نفس در طاعت او تصور کردند
و خلق را از ورطان محنت بریانید و مطالعت کتب و منادمت دوات و قلم مشغول
شد و برادر او شمس الدوله ولایت سمان و قریه پس تا حد و بعد داشت و بدرین چنین

در عهد ایشان اموال بسیار و ساز و عمل فراوان جمع کرد و در وجوه صلوات و ابواب تبرک
بر آن موجب که از خرق سخاوت و عظم تمت او محمود بود و صرف کرد و این فلاحت چنان در ایام
ال بویه مجال عظیم داشت و کار او در جاه و رفعت بدین قدر رسید که ضایع و بدین و
شامیر کرد و عرب و عجم در زمره چشم او جمع شدند و بوجه الله و ما در شکر کافه ملک
بود نامه بنیشت و قرون با هلال خواست تا معاملات آن بشکر صرف کند و بهما ملکت
و ممانعت از حوزه دولت و تصانیع عوارض حاجت و مدافعت خصوم ملکت قیام نماید
ایشان حکم انقضای عرصه ملک و نقصان سپه دولت جواب باز دادند و غدیری پیش نهاد
داد و بر ایشان عاصی شد و بر حدود ری میساخت و غارت میکرد و نهایتی که
برحد و ولایت او بود دست باز گرفت و ارتقاغات آن میداشت و بدین راهها
بیت شد و ماده غلات و اوقات مشطع کشت و مجدله و ما در شکر این شکایت بنهید
فریم نبوت شد و از او مدخواست و ما حشری تمام از شکر چل ساید و بکرات با سپه فولاد
مصاف داد و از جانب خلقی بسیار بغیر رسیدند و سپه فولاد از زخمی سخت رسید
بازگشت و بجانب امان پروان شد و چند روز از آنجا که توفیق کرد و بدین دست
حال معاشرت جرات مجروحان شوم شد و بملکت المعالی نامه نوشت و از او مدخواست

تاری زنجیر او دست خالص کند و خطبه و سپک بنام او و تا وقتی معین سپه خدمت مسلم دارد و او در
مرکز دیده و در دست آمد که مرکز در شیر سفیات راشنی بزرگوار و نپسندیدنی بجای این
شیرنیات تشریف تو قیام کرد و دنی مال فراوان سپه سربت و قضای حق التجار سپه فولاد
بنیشت و روان کرد و با آن شکر بدری رفت و دست نوبت غارت در آن کرد
لشکر دیم از آن سبب در بلای عظیم و غلای شیخ افاده تا مجدله و ما در شکر کافه ملک با
رسیدند و او را استمالت کردند و اصفهان و دادند و او بسیار امید و دست از غایت
قیام باز داشت و لشکر را با جاذبه سپه در شاد آورده و ماده مشطع و خلاف مشطع کردند
و در سپه سبع و اربعه با اصفهان رفت و شاعر دعوت مجدله و ما در شکر گرفت و
نصرتن احسن فریوزان این جنب که در پایتگه کشته آمد است از پار و جوین کرد
بری آورد و از کیمیت قابوس نکایت لشکر او بره پایان ساید و چون بی رسید
دو پیل بجزئی تمام در میان اهل بی بود مرجع السی در نعمات دولت و مشوق
در ایام تفرقه و تقسیم و تاحسیر علی سبب تالی او را گرفتند و بقلعه استخوان
فرستادند و مدتی آنجا که محصور و ما سپور بود تا رقم غصوب بر سزات و کشیدند و او را
بر قاعده محمود با میان ملک آوردند و در این ایام که مجدله و ما در شکر کرد و او را زیارت

بدراست گردانید چشم و بیخام طاعت از سر بر کشیده بودند و دست بقا و اول تعدی
بر آورده و گردن زر بر طاعت پروان کرده ایشان امانی و از بی نبود کس پس چو خواست
از قتل و تنب غارت یک کرد که کچی از سر رفت بخافت باری تعالی یا سپب تنوی و
خوف عقبی نبر بکشتی و ضربت اویب ترکیم همه قیام نمود و جمعی را بقتل آورد و جمعی
آواره کرد و عاقبت همه یاد او حسده شدند و بنصر هجوم کردند پس بر پای او فرار گشتند
و او با خواص خویش کز میان بدفت ایشان بایستاد و عاقبت نریت شد و اسپا
بجمل خویش بایشان باز گداشت بعد از آن در خاقان محنت اضطراب میکرد تا پسری

و کرجب الله و مال کار او

چون لایت چستان سلطان اسپلم شد بهایا الله و رغبت مولات و خطبه صفایان
نهاد و حکم جاری کرد میان هر دو مملکت و قرباری که میان هر دو ولایت بود و چو رسول
مکاتبات و مخاطبات سلوک میداشت و رای سلطان احکم شرف ابوت و خصائص
ذات او آن تو دوستی موافق می آمد و حکم کاه ملک و علو شرف مردوخانه میب
ایشان در توشیح محنت قربت و تا کید معاهده محبت سخن سریت و در این باب پیفران
پایه مذ و بر فتنه و دلخا بر مودت قرار گرفت و نهایت اتحاد صافی شد و سلطان

میخواست که این مولات بجاست رسد و این مصافحت بصاست نمود و قاضی اباعمر
اسطامی که شیخ حدیث بود بنیابور و جاست قدر و نباست و عزارت فضل و رفعت
محل و کمال علم و فصاحت نطق و زانت رای او در قاطر جهان سپار و مشرب بنیابور
بنایرین فرستاد و بهایا الله و در احوال او کرام و تحسین ملرم و چهل محل از آنچه لایق جلالت
حال سلطان موافق کمال و فضایل او بود تقدیم داشت و بر عجب حصول و بحسب الله و ترا
پس مزاجی حادث شد و آن هم در تعویق فاد و نیز فخر المملکت که وزیر و نصیر و ناصر
مصیر و حاکم و مدبران ملک و دولت بود بجا و عیتم بود و بی مشاورت و مر حجاب
اتمام آن کار تصور کنشتی قاضی را بجا و فرستادند تا آن خا و ضعیف اسامع او رسان
و رضای او در این قضیت حاصل کند چون قاضی از بعد او باز کرد و بحسب الله و جهان تا
کرده بود و وفات یافته و پس روی او بجای قایم مقام پدر شده و از سر پاری خلافت
بهر تیر نصب او مثال نافذ گشته و او را سلطان الله و لقب داده و قدم او در ملک
بسات یافته و شکر سپر خط مطاوعت نهاده و حکم انکه مخاطب آن پالت پدر بود
ذانت که جواب آن سخن چه وجه باید و او اما قاضی اباکرام تمام باز گردانیدند و در جواب
اعتقاد و در مولای اسپلم سلوک جاوه بوفت و اقداید در مصافحت و محاسن

مر ایلتی بشع و کجایستی پی تو فی اصدرا کرد و امیر ابو الفوارس را در بکرمان مقیم بود
 در میان مرد و برادر خاتمه شاستی ظاهر شد و بدان رسید که سلطان الله اول لشکری
 بکرمان فرستاد تا اولایت را از دست او پرور کند و او بدلفت ایشان
 روی بکار آورد و میان ایشان حربی سخت قایم شد و لشکر ابو الفوارس شکست خورد
 ابو جستان فرت بر قصد خدمت سلطان التجا بطل حایت و رعایت او کرد و سلطان
 بزرگان نواب امیر نصیر بن ناصر الدین و پیغام فرستاد تا مقدم او بکرمان کند و
 در اقامت و مراعات حرم او تکلف واجب سپند و ده هزار دینار بر سپل شایسته
 دهد و در فرستاد امیر نصر در تعظیم آن باب بغایتی رسید که جانان تعجب نمودند
 و معترف شدند که چنانچه پس از ملوک پلاطین عالم در حق سچ پاوشاه و پاوشاه
 این تکلیف کرده است و مثل آن بل و سخاوت را برودریاست مغرب بوده است
 علی الخصوص از نعمت و مروت بشروذر آن سپاهی صیبتان ماییدی با قاضی
 جهان شایع و شمشیرند و چون بجزرت سلطان رسید با استقبال او پرور آمد و در
 اجلال و تعظیم او مبالغت کرد و با او از زر و سپیم خیل و انعام چندان انعام کرد که
 و هم پانان کجند و در خدمت بشارت نیاید که در خدمت پاوشاه بانه سلطان که در میان

او چون شبی وزین چو خاک کبی وقع بود و بعد از سه ماه غزم ولایت خویش کرد و
 از سلطان و خواست سلطان و را بجز این بسیار و سپاه و سلاح فراوان مراعات کرد
 و ابو سعید طائی را که از افضل کتاب و معارف حضرت بود در خدمت او روان کرد و با
 لشکری که با حرب و ضرب لغت گرفت بود و عادت تفرقه و حرم کرد و چون رسید
 اعلت صوره آخری کلاما من طول اعلت سنا علی کحل

و امیر ابو الفوارس بان لشکر بکرمان شد و لشکری که بکرمان مقیم بودند چون استند که
 حاکم مقاومت نداشتند از پیش رخا سپند و او در مملکت خویش بقاعده همچون
 گشت و ابو سعید بعد از اطمینان حال او استوار کار او بان لشکر که در صحبت او بودند باز
 گشت و مدتی بر این گذشت و از بجز مراقبت جانب و محافظت حضرت سلطان و سخا
 از بهم نپاوی که او محبت کرده بود پس تعرض با و بر سپانیده تا سلطان عن عمر غز
 کرد و دست راست او در دست اقا و امیر ابو الفوارس بنی ظهیر و محمد بن سلطان
 الله اول و دیگر بار لشکر فرستاد و او را بشکست و بجزیت بجان فرت پیش الله اول
 و او در معرفت حق قرابت و استقامت بناظم احوال قیام مصالح او مبالغت نمود
 چند روز پیش او مقیم بود بعد از آن نجالی از پیش او متنفر شد و اندیشید که از جانب

پیش از آنکه با او غدیری و قهری خواهد رفت و او را گرفتار با سلطان خان به دست
ببین سب از عهدهان بجا آوردت و قیت حال او در موضع خویش شرح داده اند این است

ذکر ایک خان مال کارو

ایک خان بعد از مریت بلخ با ولایت خویش رفت بر عهدهان من سلف و در آن
آن غیر سلف با برادر خود طغان قبو در نصرت و محمود در اعانت و عتاب کرد
و بعد از آن پتغانت میفرستاد و تقدیر آسانی با او معاهدت نمود و روز کار دور
مرا و مناکرت و مناکت میکرد تا از این غصه بر فراشم که فاد و از دنیا بد
باعتادت کرد و چون عرض او طعم خاک سیر و عمت و که با فکرت و بیرو چسبید

برابری میکرد بدست تقدیر بون

| | |
|--------------------------|------------------------------|
| فبیهی حیرت لیا العظم | ولیس لقا طغلب بنا و ایدر بنا |
| وقد یبض العصفور کثره ریش | ولیسط اولاریش فحیا کتونا |

وفات او در پینه شد و بر عهده بود و برادر او طغان خان بکنت و اورا انحرطی
و با سلطان طریق مهادت و مهادت پیش گرفت و تلافی جرایم و سیر برادر
با خلاص تو و دویا تهرت متقبل شد و از جانب چین لشکری با صد هزار کلاه

بناصحت او و قصد بلا و اسلام بیرون آمدند که در مدت عهد اسلام کس چنان شرت
در روی من نشان داده بود بر غم اطفا نور اسلام و علای تصویر صنام
و دانسته که تا بدین عهدی رایت سر طغانی کونیا کند و سپهر باغی در خاک
اندازد و طغان خان ز بجز مدفعت ایشان از اطراف ممالک اسلام شکر خواند
و انصار دین و مطوعه اسلام صد هزار مرد جمع کرد و در اول اهل اسلام از آن
نمای بایل و بنای بایل رعی عظیم عاوت شد و امدال استماع و ارتعاع و ضما کتین
گشت و اهل صلح در مساجد و معابد پستهاد عا بر داشتند و تمهات برکاش شد
طغان خان بجای برت آن جمع روان شد و دل بر استیصال اهل قرار داد و نیت
برادران درجه سهاوت متصور گردانید بر امید و عهده باری تعالی در نصرت دین
و علای کلیه یقین چنانکه نص قران محمد بدان ارد است انما نصر رسولنا و لکن
استوا فی الحیوة و الدنیا و چند روز در محاسم آن ملاحم و مبارک آن معارک و پسا
آن ساقط از طعمه و در طبا و چند و دکاه و صد هزار غزاة بر جناجران عوا
و زحمت آن مناصل انجامد بر فاصل آن و غاد و لمع بوارق سیوف و خطف
صواعق خوف و فوق نواعس عروق و ضرب سناح حلق خلسه نبود

و خون چون صوب او او ذوب اندام چکد و باری تعالی بندهکان مخلص خویش را
در حرز زمان سکیرت بکین و ایدین تایدید او و کله نجوم دین رجوم شیمان
کله علیا سکر و اند تا کروزاش حرب بالا گرفت و بهرام نطق بجاد و دوز
دو پکتانی طعن و ضرب در میان فریقین او او ویلای دین در شکر باری تعالی و
طرب طلب نعت و ایشاق پیم حبت و ایشاق بقای منازل حمت چون
فجول یلج و بجور یلج از وقت لغت فلق تا وقت مستطش باطلایع مرگ با باز
در آمد و با ملا اعلیٰ پیازی هر چه تا متر ترماری کردند لاجرم از حضرت مدتی
مدت توفیق بر سپید و از مذهب لطف نسیم نصرت بوزید و قرب صد هزار مراد
مرد و کاه بر فضای آن مضاف بر زمین انداختند سپر با وواع تن کرده و جانها
بعقاب قالب طالب مفارقت شده و غراب تجمی از خنده کاه رضای تمام یافتند
و ضیاع و سپیاع از غضب آن مراتع بفرانجی رسیده و قرب صد هزار بر
از داری و جوی ایشان کج در چسب با به برابری میگردند و در نور از لوله شو
گرمی بر دند بست بل اسلام افاد و از نو اشی و غایم اغنام ایشان چندان
حاصل شد که در فضای صحرا و مختار سپیدی کخند و بقایای آن بر بر سپیدند و

نزیت گرفتند و بشارت این فتح عظیم و فتح جسم کلگی دیار اسلام بر سپید
و لسان بدین پارید و جانها سپا سو دوز با ناسب شکر باری تعالی روان شد و
عقب این فتح طغان خان اعظم با بحر سپید و روح او در جمله ارواح شهدا تجلی
الماوی تجلی کرد و ملک او بر برادر وی که در تقوی و مراقبت جانب الحمی و حما
با مورد نبی موافق تیرت و مطابق سپهر تیرت او بود قرار گرفت و عموار و بر عت
و نماز جماعت و تهید اسپاب عدل و رافت و تجانب از جانب کبر و نوبت عظیم
و بر بصیرت موافقی که طغان خان را با سلطان در برفت و سابق مضافات او بلوحت
موانع و مولات معموکر و اسید و در عهد ملک خان سلطان عصمت از
مخدرات اولاد او از بحر اسیر حبل ابو سعید سعود نامر کرده بود و در این ایام سفیران با نام
ان وصلت و سپاطت کردند و عقد آن مناکحت با استحکام رسانیدند و از شفا
حضرت سلطان جمعی از جهت مثل آن در تمیز برفتند آن دبعید بنده استحکام
رسانیدندی و جمهوری از شاه سیر علمای شرق و اینطق در خدمت ممد
او بیخ آمدند و آن مانت سپردند و جمولاتی که داشتند از مال با رسانیدند
و زفاف آن کردید تمام شد و سلطان فرمود تا پیش از وصول ایشان در بیخ دی

بشد و شتر پاراستند و از انواع خنجر و تیرین پش باقی نگذاشته و سلطان از تبه
رفع درجت و علای مرتبت پیرسره باو داد با اموال بسیار تجمل فراوان
وزین و پارچه و سایر امانه او را در شهر پشته مانند ابرهه روان کرد و او بجز آن
آمد و این را پیش گرفت از پند و سیرت و مرثیه و طریقت رعایای آن بقعه در ریاض

اسم و جان مان باشت

خلاصه حال زبده احوال در وصف آثار و شرح مفاخره او آیت که گشت اند

این آسیری و آسیری بقیه
و این آسیری و آسیری بقیه

حق تعالی او را بخصایص ادب و میل معالی رتب ارپسته کرده بود و بر عرق
طاهر و محمد ز سر روی فضایل ذات او ویلی قاطع و برهانی پاطع و دوات
شریف او در شرف موازی سپاک و در رفعت سپاوی فلال از حجر کفالت کوفت
رعایت و شرافت تربت سلطان چون رازرتش اتس صافی عیار آمد و
چون از تحت الشعاع زاید نور پر چون خنده امید در بد و انبیاغ جناح معالی رسد
و با آداب سفید و پستان مرماض کشته و بکار ماحلاق تمحلی شده از عصر طفولیت

برمان شباب رسیده و طوق شمامت با عرض او محیط شد و سلطان در قضای
حق نبوت و تربت کار او بر قضیت مروت شرایط نبوت تقدیم فرمود
از عیال او لا و ابونصر فریونی کرد که بجالات اصالت و کفایت کفایت
ار آسپسته بود از بحر او بخواست و اعمال جو زبان و داد جای آل من فریونی که در
چون فریدون بودند و در دست چون کردند در پناهوت چون چون پسر مهران
بوزارت او معین کرد و او بدان حدود رفت و بجدی باطل عدلی شامل احیای
رعایای آن بقعه و سپکان آن ناحیت بگرد و دلهای مجسمه و قرار گرفت و
از خلوص اجوا و صدق لاجدست و طاعت او پیش گرفتند و چون سلطان بن
بروز ناماژ و انوار مفاخره او در زاید میدید در چشمانش و لطف اصطفا
حرص بر تدرج مکانت و ارفاقی مرتبت او میفرود و بفرید جادوت و ارفاقی
احصای و قربت مخصوص میگردانید و تمهتال هر دو برادر در موضع خویش نشو

ذکر ماحسنه تی رسول نصر

سلطان زبده و ادراک اینا پس رسد و وقت تمت بزغولت و یار کفار بانوار
سنت و آثار پماعی بد پر معندی ممتدی بود و بر بخت از علوم نظر و جدل طنب

و از عقاید اهل نیت و مذاهب اصحاب برعت تکلیف و تفحص در اصول دین تفسیر
 در قیام اهل الحاد و مجذوم و بر معرفت تفسیر و تاویل قیاس و دلیل و نافع و منبج
 و صحیح و مطعون اخبار و آثار و اوقات از سر بصیرت بر نواع نخل و بلایع ملل انکار
 پدید کردی شرعاً شریعت از غبار بدعت نگاه داشتی پاسبان اور پاسبانید که در
 میان رعیت جمعی حادث شده اند و با صاحب مصر شما میکنند و اگر چه ظاهراً
 دعوت ایشان بر نفس است باطن کلیه ایشان که نفس است و از ذات خویش
 نفس شریک اما وی چند مینند که موجب بهم قواعد دین دفع معافترین است
 و در ابطال معالم شرع و نقص مزای دین میگویند و از احکام شریعت و قضایا
 طریقت اعراض مینمایند سلطان چای پوپان بگاشت و از مواضع و مجامع ایشان
 تجسس کرد و مردی پست آورد که میان ایشان خبر بود و مقتدای ایشان و
 همه از ایشان ساخت با سپاه و سواران در زیر عنقه تقدیر جمعی را بدست باز او و از آن
 و سپاه و سربازی محض همه را بدرگاه آوردند و بر درخت کشیدند و پس چنانچه
 کردند و طایفه ایشان را تبع کردند تا همه را نیت کردند و پاسبان فرمود و پاسبان
 ابو بکر محمدی که شیخ اهل نیت بود فاضل و بزرگ و متدین در این باب هست

رای سلطان نمود و سر که بدین سر و عالی و اهل بدعت جانی اثم داشت و از سبها
 دین قیام و جاوید پستیم عدول بسته بود همه را سکه کردند و جاه و سبب این
 احتیاب و مبالغت در این باب یادت گشت و مطمح رجال و مطمع آمال شد
 و مرتب بود که از سر دین دیانت و علم و امانت خیزد و در علوشان و نمودگان
 بدروه چنانکه قله افلاک سپید چنانکه در خبر ماوراء مشهور است که باری تعالی دنیا
 فرموده است من جن منسی فاحدی میوه من خدک فالتعبیه دانشی این حال مردی
 برخاست از دیار عراق که با شجره علویان اثم میسر و در چنان نمود که
 بر پالت از صاحب مصر پیش سلطان میروند و نامه بسطور و حلی موفور بخت
 او می رساند و تا بنیاب بر پاید و بسبب نب و صنف شرف مباب است و بنیاب و اول
 و مخافت میگرد و او را بنیاب بر موقوف کردند و حال او بخت سلطان
 دادند و او را سپه شطط و تجا بل حرکت کرد و در بجزا رفت بر غم غم و سلطان
 سائل فرمود تا او را بار بنیاب بر آوردند تا علی رو پس الا شهادت پالتی که دارد
 او کند تا از امت مجلس سلطان از حواله قبول سخن و یلاح و واضح کرد و
 بخارتمی بر جاشیه طهارت عرض نوشیند و چون او را بنیاب بر آوردند

و از احوال او استکشاف کردند در صحبت او چند کتاب از صحایف اهل باطن یافتند
 مثل ترجمان و غلوچه چند که سخن مجازین اهل بر پیام از آن بسیار تر بود از
 معقول بخشی و نه از مشول نیتی از آن مصحولی و نه از آن سبست با مدلولی و
 استادا و ابوبکر که در برابر مقدماتی او بود با او مناظره کرد و او را بر محکم
 امتحان عیاری نیافت و سخن او را در تحقیق اعتباری ندید و در غار این مجاز و لغت
 خویش بشناخت و بدانست که خود را بدین تجارت در ورطه هلاک انداخته است
 تا آنکه تیر و مار کرده او را بجزرت سلطان فرستادند و در محلی خاص با اعیان
 و قصات و وجه همتا و غزات حاضر کردند و پس از آن طاهر بن مسلم علوی را با
 آن مهتد و حاضران آن محفل بود و قصه این سپید بزرگواران بود که در پادشاه
 طالبیه از فرزندان حسین اصغر جوید تر و نیه تر پس نبود و پادشاه را که شت
 مال از همه گذشته و مغر خلیفه مصر کین و فرستاد و دختر او را از بر سر پیش
 عزیز خویش است و بسبب این خطبه آن بود که در پرای خویش قه یافت این خطبه بر آن بود

| | |
|---------------------|---------------------------|
| ان كنت من آل بي علي | فاخطب الي بعض بني علي |
| فان ان تقوم كقولهم | في باطن الامر وسنة الظاهر |

قام من سيف خوزية نقض منب البطن بالاسنة

و این شعر را در او را با خوزستان این نسبت کرده است که ما در جد او محمد بن عبد
 ابن میمون خوزیه بود و پیام از مصاصرت مغر و موصلت او بر استعمار بود و او
 کفونیش ساخت جواب باز داد که از دستران من در جبال کجاست است مغر
 بدین سبب او را مجوس کرد و در هر چه بدو بشناخت از خطام دنیاوی را او پست
 و عاقبت بردست او هلاک شد و بر کیفیت او کس او قوف نیا و بعضی گفته
 او را پنهان قبل او روزه و در خاک کردند و قومی گفتند از حسن کبر نخت و بعضی از
 بودی حجاز مشطع شد و طاهر مد چرس مدینه رفت و بجایگاه امیر شد و ابوعلی
 ابن طاهر سپهر عم و اما او با او بود چون طاهر وفات یافت ابوعلی در مدینه
 قایم مقام او شد و بعد از وفات ابوعلی دانی منسی پسران او را تکریم کردند
 و پس از سبب قصه حال او در ثروت و کمندت در چاب نیا و روزه و او بدین
 سبب بخراسان آمد و بجزرت سلطان اتجا پاخت و چون تاسرتی بر پالت رسید
 شریف حسن بن بان قیعت در او کشید و او را از امشب بود و بر پالت شجره
 نبوت نغی کرد و با بخت خون اوستوی داد و سلطان حکم تاسرتی با حسن بن

چون و راجست و از امیرالمؤمنین القادر بانه در باب تاسرتی شالی رسید بستان
و تصب و تصلب در دین و تمیشتل و شکل او سارت رفته و چون خبر قبل او بجد
رسیده و صلابت دین سلطان معلوم شد زبان اصحاب اعراض و عدل
عدال بپوشید که حضرت امیرالمؤمنین با جاد پویست و موقع قبول افتاد و

مثل ما برتی چنان بود که گشته

و من شرب الهم له عافان
حقق تانیاب المنايا التوب

چون ملک خوارزم را مومن سپرد ابو الحسن علی رسیده و ولایت خوارزم
و جرجانیه و اسپلم شد خواهر سلطان ادرکاخ آورد و اسپاب قرابت میان
جانین بود که گشت و خانگی شد تا لفر عهد و بعد از اراضی عمر و برادر
او مومن بن مومن بجای او نشیست و سلطان فرستاد و مکتوبه برادر را
خطبت کرد و از مزید خصوص و فوارض و در خدمت اعلام داد و سلطان
مقیم او با چاب مقرون داشت و حال مردود دولت در شرک او شباهت
و اتحاد مظم شد تا سلطان از او التماس کرد که در ممالک خویش خطبه و سکه نام

بنام او بگذرد و در خراج حال رسولی فرستاد و در این باب با اعیان اتباع و وجود
ایشماع خویش مشورت کرد و همه را این حکم سپرد بچند و ابا و التوا و نهار
و اسپتجار پیش گرفتند و گشند ما دام که ملک تو با پستقلال و اسپتد و پست
و از صحت شرکت مصون و محفوظ ماکر خدمت پست داریم و اگر تو محکوم دگر
خواهی بود ما در مخالفت شمیر با پرون کشیم و تو را مغزول کردیم و دگر بی پادشاه
فرادیم رسول با خدمت سلطان آمدن کله که مسافه شنیده بود و معاینه
دیده باز زنده و اهل خوارزم در عواقب سخن خویش و جراتی که بروی نعمت خود
کرده بودند اندیش کردند و از خانتین قول قطع و ردی شمع مرا پان شیخ
و مقدم همه نیال کتین بود و صاحب چش مومن تدبیر کار مشغول شد و بحلیت
غیبت بدان سپانید که روزی بقاعده سپتمبر برسم سلام بخدمت او فرستند
ناکا خبر وفات او از اندرون پرون آمد و حقیقت حال او معلوم شد که چگونه
افتاد و آن جمع بر حیت سپرد و مجتمع شدند و او را بجای پدر بنامند و او نشیست
که سلطان از این جاده متعصن شود و مقام این جسد بدیهه خواهد با کله که بر مخالفت
سلطان مخالفت کردند و بهمود و موایش اسپتظار برتند که اگر از جانب سلطان

سمرقانی رود پنجمه یه واحد باشد و بجواب او قیام نمایند و همانا این کلمه
تفین اقبال دولت سلطان بود که بر موجب عزت و سعادت ایام او تا
بوسیلت این مخالفت آن مملکت در ممالک او فراید و باو مکر ولایت امضا
کرد و سلطان با لشکری تمام بخوارزم رفت و نیال کتین بطلیعه او شش چون
او بوجده طغانی با جمعی که طلیعه بودند با ایشان بجاربت با سپتاوند و خبر فتوا
ایشان سپید با لشکری وی بدیشان آورد و از وقت طلوع لولوی صبح تا
اسپتوی اقباب میان ایشان مهاجرت رفت و خوارزمیان امید نظر و
پای نغیر و ندانستند که خدرا خداوند کار استاده است که کبک طرف
عاجل عار است و یکطرف اجل نار و خیانت بولی نعمت موجب بال و نکال و
داعیه چار و اوبار و چون وز بوقت زوال رسید از صده خیل و حمت
فیول خلقی پشمار از لشکر خوارزم بر صحرای آن زم چنان گشته بودند و باقی
روی بجزیمت آوردند و در میان پشای پاحل چون متفرق شده و قرب
پنج هزار مرد اسپیر گشته و نیال کتین جبهه کرد و تا مکرار چشون کند و وجان
پرون بردند و دانستند که عا در ادرش شده خدرا خلاص است پیوسته

و وجه مخمخ و جاده نجات سپید و دین برای بسپکال مرانیه برسد چون در شتی
نپشت باکی از نمکبان با سببی از اسپاب خصوصت آغاز نهاد و میان ایشان
بجاولت کشید و او نیال کتین را بست و فتو کشتی دست طاح داد تا او
بلشکر سلطان سپرد و سلطان او را باو مکر اسپران مش خوانده و از موجب جرات
بر ولی نعمت سوال کرد و چون اینست که خلاصی نخواهد یافت جوابهای
نخت داد و باقی اسپران سردر پیش انداختند و از تسویر و مخالفت جواب دادند
و سلطان ببرد نمود تا برابر مدفن مامون در حشام فروردند و همه را بر دست
کشیدند و بر دیوار مدفن او بنویسند به اقباب مامون بنی علی بن حمزه و خیر
علی و به حدیث فیصل الله لیمن الله و له و این المله حتی اقصی السم و صلبهم علی
انجد و ع غیره لئلا یظن بهین آیه للعالمین و مکر اسپران اغلبا بر کردن بسته
و در بطور با باز داشت و بعد از مدتی همه را آزاد و مطلق گردانید و در زمره
پستخندان دولت بدر بار سنده فرستاد و خوارزم بجای کبیر التومانش
داد تا بقایای اهل فیاد جمع در او رود و همه پراخ بر کند و کار ولایت خوارزم
باسن و راحت رسیده و دلک تعدی غیر العظیم

ذکر فتح محمدیه و توفیق

چون سلطان از مهم خوارزم فارغ گشت و انولایت باو که مالک مضاف شد خواست
که تا لغز پال شکر را پاشی دهد و اندیشه غزوی نیست کند که چون وی به بار خند
آن اندیشه با تمام رساند بجانب بست حرکت فرمود چون قباب بوقت آمد
قصد جانب شمال کند و نقطه اعدال پد جهان از او زیب و زینت گیرد
اطراف زمین آرایش نماید چون میت رسید بطلان اعمال تجدید عداوت
رعیت مشغول شد تا باری تعالی اسباب حصول تبرع و مکان ملک میسر
گرداند و از اینجا کجا تخمیر رای و اندیشه غزوی من گیسر و خدای تعالی بریت
میعادی که در تائید دین حضرت شریعت محمدی فرموده است در باب او
آن صده بانجا رسد و اعجاز کلام محمد که بدین معانی وارد است تحقیق نمود
و اگر چه مسافت مقصد صدای داشت و راه دور گشته و اغلب بلاد مسند
دیار اسلام افزوده و همه بعار دعوت حق را پسته شده و پسر کفر جز در
ضمیر قشیر نامانده و تا با این دو پایا با نخسای دور دست بود که مرغ در هوا
ان بخشید می باد و فسنای ان کم سدی و در این ایام قرب پست سزار مرده

مطوعه اسلام از اقصای ماورالنهر آمده بودند و مظهر ایام حرکت سلطان شده
و شمیر با کشیده و کثیر مجاهدت زوده و جانخسار در احتساب بکف دست
گرفته و تنها و بار را ان الله استری من المؤمنین انفسهم برین میداشتمند
دو اعیامت و باعث نعت ایشان محرک غم و معرض قصد سلطان شده
و خواست که با آن حشر با حیت توفیق رود و ان با حیتی است که از بد علوم
پنج پادشاه چکانه بران بقعه دست نیافته است مگر شتاب که ز غم ملوک
سپردشایان بود و از غرته آنان نواحی سه ماه راه بود و سلطان بعد از
استحارت غمیت بران غم و مستم که دوازدهت مجاهدت خواب و فرار
معارف نمود و با آن جسم غفیر و جمع کثیر از پرشوق سعادت و حرص شاد
باشد آن محافوف و فواید ان تالیف فورفت و ز رودهای سپیون و چلم
چند راه و ایرابه و پست سزار و شکر که در دو در حیاطت خطه و صیانت
حربزباری تعالی از این غزوات بیلاست پروان فاد و این جسد رودهای
عظیم است که سپنهای کران بگرداند و سپر سپار در ای لطف باری تعالی از رضا
ان معابر کجا داشت و سر کجا رسید و پولان باستقبال می آمدند و مکر عات

می پسندیدند از اندازه قدرت و استطاعت خدمت میکردند و نیز بیک
 قثمیر رسیدند چنانچه بن سببی که صاحب درب قثمیر بود بخدمت پوست خود است
 که با فرط با پس و سپت شمیر او جز اسلام و استلام چاره نیست مگر بد
 بر میان سپت و بعلوازی لشکر بایستاد و در پیش سریت و دادی معبار
 و ادوی میکندت و سرش پیش از نغزه خرو پس غریبانی که پس بجایست
 از حرکت سپاه زمین تزلزل گشتی و تا نغز روز منازل میکند اشش ما قسم
 رجب سپت و اربعه چون پاست که داشته بودند و نوصی قلع و صیبا
 آن قلع در قبضه مراد گرفته تا بقلعه بر ناز ولایت سر و ب رسیدند
 او پادشاهی بود از پادشاهان بک سنده چون بکرت انصار اسلام یافت
 دریایی دیدار لشکر که موج میرند با قرب ده هزار مرد و فرود آمد و بشار دعوت
 اسلام تظان نمود و بیجاوت پاست مستعد شد و از آنجا بقلعه کعبه رفتند
 او از نغزه فرار نمودن شیطین روس آن طایفه بود و عمر در کفر گذشته و سپت ملک
 و پست حکم از محاربه فحول و مهارت مناصل و نصول استغایا و کس را
 بر او قوت تغلب نبوده و سنما دید قروم و مسایر ملوک بجز از وی و بی شایسته

و بغرت حال و کثرت مال و قوت ایال و شوکت رجال و مناعت منازل و حصانت
 معاقل از طوارق ایام و حوادث روزگار مصون و محرو پس ماند چون که سلطان
 انکسک مجاهدت او کرده و اسپاب چشم و خیول و فیول خویش را پرست
 کرد و پشت با پیشه داد که سخله قباب را در مناسبت آن اه نمودی و سوزن را رارق
 و اخصان آن من سپیدی سلطان طالع خویش فرمود تا در میان مهبان
 انداختند و از بالای قلعه را سی پافتند و چون دریای انصر آمد کبیر نغزه
 و در سر کفار افانند و شمیر در ایشان سپید و غنی را در زمین انداختند و ایشان مانی
 بقاوت با سپتامند و همای پی در پی می آوردند و چون باران تنهایی بر این سپتامند
 و قدرت باری تعالی اهل اسلام از حد شمیر و نوک سپمان ایشان نگاه میداشت

| | |
|-------------------|---------------------------|
| کذاک پیوف انبیبها | و قطع احب اما مناط العیال |
|-------------------|---------------------------|

تا معلوم شود که کار با در قبضه قدرت خدای تعالی است و شمیر اگر چه بسیار است
 و حد حدید موصوفست نامور امر و محکوم حکم تقدیر است اگر در خون سپمان نماند
 شود حکمت در آن استپشاد و بیجاوت میعاد بود و اگر نمانی کرد و بسبب اعجاز قدرت
 و اظهار عبرت باشد آن مجادیل از آن حالت تعجب نمودند و چون آثار انصار درین میان

ببیند و بنواست و آلت خویش مساپت میکردند با یکدیگر میخفتند طایفه ناز
بخس آنس و ندمه بشره شمشیرهای ماکه صخره صامی که اردو و از برق حافظ
حکایت میکند از خارق ایشان مفارقت میکند و از سناک ایشان کج میجوید
خدا لانی در راه است یا دباری روی نموده است و دستند که عمده است
شومی طیان و کفران نشان نخواست فنی و عصیان ایشان با شاق خود را
آب انداختند تا مگر کتاب و غارت موج و قی و حامی ایشان شوم و مسلم
نکردند که آب اگر چه ماده حیات و مایه زندگانی است قدرت باری تعالی از
سبب پاک و مارتواند گردانید و در جسم ماده کفر و قطع سپید شرک
شمیر غوات و طیر طایفه پات تواند ساخت تا بعضی پیغ در آمدند و برخی در
غوق شدند و چاه سزار مر و از ایشان پاک گردیدند و بدو فرخ رسیدند و
کلیجه خنجر پرون کشید و زن خویش را بقل آورد پس شکم خود را فرو برد و در آن
دو فرخ رفیق فریق خویش گشت و از غایم ایشان کصید و شام و پنج سیر
با دیگر انواع غنایم و انفال سلطان رسید و از آنجا کاه بشری رفت که
مجد اهل مند بود چون آنجا رسید شحری دید از غایب بمانی و عجایب بمانی که

باز

میخفتند از بمانی جن است و کیفیت آن حسب معاینه در ادراک نماید و عتول
حکایت آن معتول و مقبول ندارد و در نپنجمای عظیم دیوار آن ابر و رده و برقی بلند
قواعد آن استوار کرده و بر جالی و جوان آن هزار قصر زینت کند و
نموده و آن را بتجانها پاخت و بسیار محکم کرده و در واسطه شریک خانه از
عمه عالیتر بنا ساخته که اعلام کتاب و خامهای نشان آن تحسین ترین
نشوش آن عاجز آید و بغایت تائق و تائق آن سپید و در ناممانی که سلطان
از آن سفر نوشته بود چنان شرح فرموده بود که اگر کسی خواهد مثل آن بنیاد کند
و صد هزار بار هزار و بیار بران حسیح شود در مدت دو سیت پال بر دست
استادان چاکب دست با تمام زبید و در جمله صنمهای صنم بود از زینت
و مقدر بچ کرد و موبد اشته و دو یا قوت در چشمانی یکی از آنها ترکیب کرد
که اگر سلطان در بازار عرض پاشی بر چاه سزار و نیار پترخص دیدی بر بخت نام
بخردی و بر سنمی دیگر پاره یا قوت از رقی آبدار بود بوزن چهار صد و چاه
شعال و از دو پای صرسمی از این پنج صنم چهار سزار و چهار صد شعال جواب
ز او سربوزن درآمد و صنمهای زرین بود و هشت سزار و سیصد شعال بوزن

در آمد و ضمنهای سپین صد پاره زیادت بود که وزن آن جنس بر روزگار در آن
باعتبار موازین معیار معلوم کنشتی و سلطان بفرمودمان تاجنخارا ایش
در زنده و خراب کردند و از آنجا که بگذشت بر غم تبسج و تحفیف انفال گرفت
و معظم سپاه را باز پس گذاشت تا مگر راجا را ای قبیح چون خفت اعوان سلطان
بثبات نماید و پیش از موافقت و مصادمت از سر نیت عار دار و چه او مقدم
ملوک هند بود و همه طاعت او را کردند و بخساده بودند و بر هفت شان مغرت
مکان او معرفی گشته و سلطان این سیاحت بر بکته رسید بر قلعه که دید
و خراب کرد و سپاه باو غنایم آن داشت تا ثامن شعبان بتبوی رسید راجا
از پیش بر ناپست و از اب گنگ که در کوه این آب در غم اهل هند شرفی و نظری عظیم
دارد و منبع آن از چشمه خلد شانسند و مرده را چون بسوزاند خاکست او را
در آن آب پاشند و از زبده چمنات و طمحه امام و سیات او دانند
و از راههای دور را این بر اسم پانیده و خود در آن آب شورانند و از آنجا
و رفع درجات خویش شانسند سلطان قلمهای قبیح را تبسج که گرفت
قلعه دید بر کنار آب گنگ نهاده و قریب ده هزار تاجان در این قلع بنا کرده

و اهل هند بخرافات و کاذب خویش نسبت انسانی بدوست تا سپید
سال کرده و بران اعتقاد نشو و نمویافت و عقاید ایشان این استیم و سپیدیم
و بتقلید سلاف در آن معابد نیاز مند شده و بوقت حاجت پر سن اطوف
کرده تصریح و زاری نموده و معظم آن قوم از خوف لشکر سلطان اوطان بازگشته
بودند و بعضی بر جای مانده سلطان در کوه و در آن قلاع مشکانه بستند و غارت
کرد و از آنجا که بقلعه منج که قلعه بر اسم میخوانند تا صحن کرد اهل آن قلعه بقا و
باز ایستادند و چون بدان سپید که گننت بثبات و قدرت نجات نیست خود را
از شرفات قلعه بریزند و خستند و بعضی خود را بر پیمان نیز با و حد شمشیر باز
و جانهای ناپاک خود را بدار البوار فرستادند و سلطان از آنجا که بقلعه اسپس
و آن قلعه را چندال بهور داشت و او از متوران هند بود و سپهر مطیت
ملک و کثرت خود دورای متبوی او را تعرض نمود و بارها قصد ولایت او کرد
و بجز بارگشت و قلعه او در واسطه پنهانی مانده بود و پر سن آن خستنی عمیق شد
و چون چندال بهور زحمت ملوک و صدده مر اکب سلطان دید دانست که
که اهل جنگ بکر پان او یار زبده است و ملک الموت دندان بر قلع و بی

کرده قلعه خویش فرازین شکافت و راه کزیر گرفت و بنجوم دین برجم شین
 و انصار سلطان سلاطین عقب ایشان میرفتند و میکشیدند و میبارتیدند
 چندال میسه با تلع خویش معسر و بر بود و ایشان از کتات کتاب و حات
 معاتب شناسی چون پورت ابطال و صولت رجال سلطان شاه تکه
 بدانت که از محرفه معرفت ملاعب تا محارقه و لیران مغالب بسی راست و گان
 مجتبان خود خوانه بازوی مجتبان است کار است و سلطان حج را چندال پرداخت
 و او را آورده که و انید روی محمد رای محس او و صاحب خصمی حسین بود و بکینت

| | |
|-------------------------|------------------------------|
| عظمت با نبت شام و تانوا | ایامی التمهیر فاعده غیر قائم |
|-------------------------|------------------------------|

سر که منقود انقیاد یکس داده و جز تعرز و تجبر شامحه و میان او و بر و چال کجاست
 سنا و سات رفته و عربهای عظیم قائم گشته و خلقی سپار از جانین بغبار سپیده
 دست مغالبت میان ایشان قائم مانده و از پر ضرورت حن دما و صون دما
 بوا دعت و مصاحت رسیده و عاقبت بر و چال فخر او در کجای پسر خویش
 بهیال آورده از بحر چرم ماده خصومت و استقامت ابوب الفت پسر امین او
 فرستاد تا ان وصلت با تمام رسد و اسپاب شاکت در انواع نعمت

نمند که دو دو ذات الین متحد شود چون اما در دست او فاد او را گرفت و بند
 نهاد و عوض ملی و اسپابانی که بر دست لشکر پدرش تلف شده بود از او
 مطالبت کرد و بر و چال از ان حالت عاجز آمد و استخلاص پسر چاره ندانست
 و در نشانی این مخاصمات رایات سلطان بن حد و در سپید و معاقل و حصون
 دیار مند بر دست لشکر او زیر و زبر کردید بر و چال از نینب سلطان یکی از
 شترزان اقصای هند التجا ساخت و جان پروان دو چند رای بود
 ساعت قلعه و حصانت حصن کثرت لشکر غرم مدافعت مضمم کرد دست خفا
 کار شد بهیال کس و فرستاد و گفت محمود از جنس اکابر بنوا دست که با
 او بر رفته محاربت ملاعبت شاید کرد تا در معرض رایت او ثبات توان نمود
 پس قلعه از قلعه تو حصین تجس امون آورده است و پس قوت از قوت تو
 متین تر بنون کرده است نزمیت از او عنیمت باید شناخت و از انصار
 اعوان و راه فرار و نفا را بطلیب پدین نصیحت قبول کرد و احوال اقبال و
 غنایم خوشی از خویش جمله در هم بست و کبوی که با ثور بنا طمه میکوشید و
 پیشه که روی من از چشم کواکب می پوشید التجا کرد و پرده توریت در

مقصد خویش کشید و پس را معلوم نشد که کدام جانب رحلت کرد و بجا افتاد و
 غرض پهل از نصیحت و تحریب و تعزیر چندی آن بود که از نجوم شکر سلطان
 و تکلیف کلمه ایمان تیر سپید و می اندیشید که چون عام و قارب و درج
 اسلام و استیلام بسته شود چون سلطان برسد و آن قلعه بسته با بول
 و غنایم آن متصرف شد و شکر او از نصب آن قلعه بر تپه نیمی مریمی نسی سپید
 و سلطان از آن فرسخ با فوات مقصود و حملات کافر کند و تپه تی یافت
 و بحصول آن نصح راضی نشد اما در میان منابت اشجار و مساطح اجباری او
 بگرفت و قرب پایزده فرسنگ برابر او برفت و پست و پنجم شعبان او رسید
 و اولیای دولت را بر اقصای و اقتناص و تحریض روان مخادیل خست
 خویش بر خستند تا مکر و قای جان و سپب خلاص ایشان شود و اهل اسلام بدان
 الحاث نمودند و خبر عبده مار و عنده کفار و تشیی بزرگ مار راضی نشدند
 و سه روز متواتر در پی ایشان میرفتند و یکشنبه و پاز و سیلاح می سپندند و
 بعضی از قیلان ایشان پست آوردند و بعضی بطوع با ابراط سلطان می آمدند و
 ایشان اخذ می آورد نام خندان و سلطان بطایف صنع باری و عواید

گرم او شکر بخت که حصول آن فیال که خبر با پستمال حلی و تعاون عنوان و بکلیه
 مروان بست نیاید بطف الهام و از معابد اسام خارق کند و روی خدمت استیلام
 قل للمایه عبدت حتی قد انک انیل عبداً
 لو یس اعطاف النجوم حبرین فی التریح عبداً
 سبحان من جمع الحماة عن ذر و با عبداً
 او سار فی ارض السما لایست زمر و ذراً

و از خزین چند رای از زر و سپم و جواهر نفیس و یوقیت شین سه هزار بار هند
 و نیار حاصل شد و کثرت برده بجایی رسید که از دو درم تا غایت ده درم قیمت
 هر یک زیاد تر شد و این موقف طراز موافق و معاری سلطان شد و
 بشارت آن فرسخ از حد و مشرق تا باقصای مغرب رسید

ذکر مسجد جامع غزنه

چون سلطان از ویار نمودن منظر و منصور با اموال موفور و نایب نامحسوس بگشت و
 چندان ده پایور و که نزدیک بود که مشرب و مشان غزنه بر ایشان شکست
 و ماکل و مطاعم آن نواصبی بدیشان فاختند و از اقصای اقطار صنایف تجار
 روی غزنه آوردند و چندان ده باطراف خراسان و ماوراء النهر و عراق برده
 که عدد ایشان بعد حصر او هزار زیادتی میگرد و مردم سپید چهره در

سیان ایشان کم گشت و سلطان ارغنت افاد که انفال آن انحال در وجه بری اوقی
و چندی باقی صرف کند و بوقت تنصت فرموده بود تا از همه سپه جمیع بفرز
عرضه انصیا کنند چه جامع قدیم بروقی روزگار سابق قدر خست مردم بنا کرده
بودند بوقتی که غزوه از نعمات بلاد بود و از بلاد معمور و دیار مشهور و دور دست
افاده و چون سلطان از این غزوه بازگشت تفتیح و توسیع عرضه جامع تعیین فرمود
بود و تا پسین تریح آن تمام گشته و دیوارهای آن بنا و منهد شده بفرموده تا در
و جلا تمام تمام آن عمارت مال فراوان بخرتند و پستادان ذوق و عجب چاک
تریب دادند و از لغات حضرت قهرمانی کافی و معماری جلد برایشان کاشته
تا از بام تا شام بر کار ایشان مآرقت میکرد و بصدق عمل و مریدان مطابقت
مینمود و چون کعبه اقباب بر قدامی مغرب شپشی تراوش گرفته و از عمد با جرت
ایشان پروان آمدی و همه که انبار و دواجر جزیل و دو ثواب حمل با سپاکن
خویش ریشندی یکی منقود از خندانین سلطان یکی موعود از حضرت زمین
از نواحی و قطار منهد و سپند درختی چند پا و روند در زانت و رصانت معاربت
و در سخانت و مسانت مناسب در کمال اعتدال بغایت و در استقامت

قامت همانا رحم زمین آن دخت را برای کاری معلوم تربت میکرد و باز
برای وزی محبت موم تربت میداد و از جایهای دور دست سپنکهای موم فرا
دست آوردند مربع و مپدس صر روشن و طاقها بقدر مد بصر کشیدند که
تا ویران از موقس فلک حکایت میکرد و سپدی و خورشید از این مانی
ان ناموس میرفت و آن ابانواع الوان و اصبع چون عرضه مانع پاراستند
و چون وضعه تریح بر پیش بدع کردند چنانکه چشم در آن حیرت میکشید و عقل در
آن حیران میماند و تندی تر و یقین آن بجای رسانید که ضعف صناع رصافه
باضافه تصنع و توفیق نشان آن و کار در مقابله آن ناچیز شد و در
ترین مویان بزخارف زریاب احضار کردند بلکه شهبازی زارفت و در بود
و اجسام صنم و ابدان و ثمان فرو میخیزتند و بر دریا و دیوارهای بستند
سلطان یکت حطیر از برای پتبعه خویش تربت فرمود و در تریح بنا و توسیع
فنا و تکمیل آن اعطاف و ارجای آن ابواب تاقی تقدیم رفت و از آرزویش
آن از پنک رخام فرام آوردند و پراسن مرمربی از مبعات آن خطی از
زرد کشیدند و بلا جوړ و کجیل کردند و از این توین ترین بجای رسانیدند که

سر پس که میدرخشد تعجب در دزدان میگرفت و کفایت ای که پیشتر
 دیده و بدان شیعه شده و دعوی کرده که مثل آن سپادی ممکن کرد و چون
 عمارت صورت بند و پای و سجد غمزه نشاید کن با بطلان دعوی خود پنی و
 سخن خویش را بکجه است ثنا است دراک کنی و بدانی که چپ صفتی است از اوصاف
 و ابداع عبارتی است از صنعت الطاف او و در پیش این خانه مقصوره بود که در
 اعیان و جمعات چه نزار غلام در روی دای فرایض و سنین با سپتامندی و هر
 یک در مقام معلوم خویش بی مزاحمت و دیگری عبادت مشغول شدی
 در جوار این مسجد در پنهانها و آن ابناء کتب و غراب تصانیف انجمن
 کرد و کتب بخطوط پاکیزه و معتد تصحیح علماء و انجمنها و طلبه علم روی بدان
 تحصیل و تریل علم مشغول شدند و از اوقاف مدرسه و جوه روایت و موجب
 ایشان موظف بیکشت و مشامرت و میاومات ایشان رایج میرسید و از
 سپاری عمارت تا خیره مسجد راسی تربت دادند که از طسح البصار و موقف
 انظار پوشیده بود و سطات در اوقات حاجات بکچینی تمام و غمناستی
 کامل از بجز ادای مندر ایض بنان به مسجد رفتی و هر یک از افراد امر و احاد کبریا

حظه مفرد بنا نهادند که حقیقت خبر و استکمال وصف آن جز بجانیه و مشا به امکان
 پذیرد و عرصه غمزه در ایام دولت سلطان در اقطاع میان و استکمال ارکان
 از جنگی بلاد عالم در گذشت و از جمله زواید بسیاری آن نزار محوطه بود از جمله مرابطان
 که در هر یک سپاری فتح و خطه وسیع میااست از جمله فیالان و مرتب طعم
 و کافلان جوان و خدای تعالی را در تعمیر بلاد و تکثیر شعب و مصالح خانی و
 و حکم وافی برج و مضمهر است و هو علی ما یسأ فی
 چون فتنه به بواجر و غره ظهیر تا پستان کند شت سلطان بر جمع جمعی از طلبه
 افغانیان که مصاصت لال و معاقن جبال وطن پاشه بودند و بوقت معاوت
 از غر و تبتوح و پست تقاول با ذناب حاشیت او یازیده مشغول شدند
 که برایشان تا خستی کند آیشانه ایشان باده و ماده فتنه اشوم مشطع کرد و از
 غمزه پیرون آمد و آواز هتد جای گیر و غمزه مقصدی غیر آن آورد و ناکاه و پسر
 و شمیر ایشان است و خدی ایضا آورد و باقی را آواره و متفرق کرد و
 صرعی الی صرعی کان جلوه دهم
 خلیت بجانیه میان العلماء

و باغز آمد و راهی و مترد که بقیت پال بر قصد استجمام مقیم باشد و آن رستمان
 بغیر نیاید یا غم غوی مصمم کند که بقیت کفر و کون و از ویار و سپاسکن شود بر اندازد
 و بقایای اسپایف که در اقصای آن نواحی سلسله محیب مانند متلاشی کرد
 غیرت اسلام و حمیت دین محمدی صلی الله علیه و آله غالب آمد و شیر ماضی او
 بنام نیام رضی نشد و مردم غار پارس و نغاس و از سپاسکن جنون نفا
 فرار گرفت و روی بجایب سنداقت با مردانی که ایشان اشوات صهو حوئل
 بود و ولادت ملاقات فحول و مقامات مناصل و فضول کلزار معرکه و میدا
 و بنفشه زاریع و پستان و ریاض معامه پیوف و حیاض موار و خوف
 پسمیر کواکب و غیر غبار نوکب و باور فقی و شب یار شین و سپهری سمر
 و مشرفی هم آواز از آن پامانها بگذشت و آن مخایض و معاویر پارس گدا
 و از بقایای آن امیر از نینب حشر و اسیب لشکر او غریو با پیمان رسید و سلطان
 مکه از آن امیر سیکر دید و ایمان می آورد و او را امان سید او مکه که پسر خیر حکم
 می محمد پسر می انداخت و ولایت می غار سید تا چندان غنائیم جمع کرد که آب و
 اتس نخوردی و در عقد چناب و صنبط کتاب نیامدی تا آبی رسید که بر آب

معروف بود آبی بسیار و مدخلی دشوار که مخایض آن سوار و پیاده فرموده
 و در معاری آن خرد و بزرگ غرق محیثت پر و چال انجا کجا هسته کار نشسته و بجز
 آب است پطر شده و میخواست تا بدافت لشکر اسلام بایستد و مگذار که کسی از آب
 بگذرد و چند آنکه شب در رسد در پرده ظلمت راه فرار پیش گیرد چون سلطان مکید
 و قوف یافت و مقصد و مقصود او بشناخت غلامان خویش را بنخواند و بنحایت
 داد و بغیر نمود تا با در بنحیا فرود مند و بر خویشین بنده و از آب بگذرند مشت کس از
 همالیک او پیش دیدند و بنحیا بنحود بر پشته و خود برابر روی آب انداختند و حکم را
 امثال نمودند چون و چال ایشان برابر روی آب بدینجیل با فوجی از مردان
 کار بدافت ایشان فرستاد و حق تعالی از به تحقیق قول تصدیق و صد رسول
 امین بی مویه خضر و ملکین درین کلمه که فرموده است زویت لی الارض فاریت
 مشارقها و مغاربها و پس نسیغ ملک امتی ما روی لی منجها آن مشت غلاما
 الحام داو تا بقدمی راسخ و غزمی ثابت بر جای ایستادند و بزخم مر طرف
 و نحاف آن غلامان بهم دوختند و مردان از زمین آوردند و بر لفظ سلطان
 رفت که مکه را قدرت پباحث دست دهد رنج امر و از نخب حراحت

همه عمر تحمل میکرد شکر از لطف سخن سلطان و حرص طاعت او پدید گیرم رحمت
 کرد و بعضی بکنجها کینه شده و بعضی در نواصی اسپان و مدنا تمهید پلاست پرور
 شده و الهی و خلقی بر ساحل افتادند و بر پشت اسپان نشسته و آنه کبر زنده و آن
 ملائین بعضی تیغ آوردند و برخی اسیر گرفتند و دیو پست و معاش و فعل از قیام
 او بقوه دستر و کند قهر بر ابط سلطان آوردند و کاف بر بنیت رفت و اموال
 و خزاین ضعیف بگذاشت و سلطان پیش از ملاقات کاف و ملاست دروغ
 معاف از قرآن محمد فال گرفته بود این آیت بر آمد عسی ربکم ان نیکت
 عدوکم و یستخفکم فی الارض فینظر کیف تعلمون چون عده حق با بخار رسید
 خدای تعالی نصرت ارزانی داشت تجارت آن توفیق و مکافات آن تانید
 و فاکر و در احکام قواعد عدل و تهید بساط انصاف افزود و بکنعمت باری تعالی
 قیام نمود و لاجرم امداد اقبال دولت و اعدا پرورزی و نصرت علی مورا الایام
 متواتر شد و آنچه در سپیدی خلد و بهشت باقی معده و میاست از برای ویراج تر

و راجع تراست و لدارا لاجره خیر و نعم دار المصین

ذکر استاد ابو بکر محمد بن اسحق بن محمد و قاضی ابو اعلی

صاحب دین محمد و پنجم میان ایشان رفت

استاد ابو بکر محمد بن محمد شاد و در ایام دولت سلطان محمد ششم احترام و نظیر کرام منظور بود
 و از آن خدایان بوجاست و بنیاست مذکور و پدر او از اخبار عباد و اقطاب با
 بود و بر منبج پدر در ترغ لباس تقوی و توزع از زخارف نبی و تربیت
 معتقد و تیسرتیمک او میرفت و میر ناصر الدین سپه گمکن چون تعجب و تعجب
 اصحاب تربیت تر به خراب او میدید افعال ایشان با جامی پوست
 در ایشان اعتقاد نیک می بست و نظیر کرام و اعزاز ملاحظت میفرمود و وظایف
 کرامینه را که تعجب است او موسوم بود مذکرامی میداشت ترویج کار و نفاق بازاری ایشان

با سپان رسید و ابو الفحیستی در حق ایشان گفت

| | |
|-------------------------|--------------------|
| والدین دین محمد بن کرام | الفصحی خبیثه و خد |
| بمحمد بن کرام عنیه کرام | ان الذین را هم اسم |

و چون لشکر ترک بخراپان رسید و در نوقت سلطان لغز و مولتان مشغول بود
 استاد ابو بکر را بگرفتند سبب آنکه از علو و تعصب سلطان و غلبه اتباع او با این
 بودند و بوقت طلوع رایات سلطان و را با خویشین برودند و دست خلاص یافت

و تائید بورد و ایحال با و پیل در ذراع او مضاف گشت و بنزد حرمت مخصوص
شد و حق غرت و مقامات کربت و موجب احصا ص و قربت گشت در شایسته
ایحال عورت اصحاب بیعت و ارباب ضلالت ظاهر شد و در میان اهل اسلام
جمعی انبیا و اعدا و میل اهل باطن و انحاء و مستم کرد و سینه و سلطان لازم شد
گشت حال و تقدیم کمال اینطایفه فرمودند و اسپتا و ابوبکر تصویب رای
تشیخ غم او در این مهم و اعانت او در ایالت اینطایفه چشم افت و اسپتصال
سافت ایشان که گردن با سپتا و جمعی ابدین علت هلاک کرد و تیر میان
بری و مجرم بر خاست و حق و باطل خلقی بفار سپیدند و مردم از خوف آن
حوالت روی با سپتا دانی بگرداند و در حریم حرم او که نخواستند و سپت او در
دل خاص و عام ممکن گشت و او را در زری تصوف ریاستی مکتب و حکمی با عباد
علین است شد و اتباع او عاده مردم را زبون کردند و بر ایشان کیسا
و وحشت و از ایشان اهل سپتا را ند و خند و سر کس که در معرض توقع ایشان
و فع میداد و مانعی میگرد و او را با بحاد و فیا و اعدا و مقوب میگرد و در
بر ایحال مکتب گشت که کس را کنت اطهای آن فتنه و قدرت تعیین آن قاعده

و سر آینه روزگار تغیر احوال و تبدیل ابدال تکمل است و کار بار سینه و اوقات
و ایام و ساعات و هر کس که بر تصاریف ایام و تغایر از زمان صبر کند سپی که کجاست
اسیر مقود نلت و همانت نند و سپتا را سیران او کنت امری راحت یابد
اتفاق افتاد که قاضی ابو العلاء صاعد بن محمد در سپنه اش و اربعا و غم منج منضم کرد
و او را سیرانند عالم و کجا را خیار امم بود فاضلی جزل و بازی غل ایام عمر نفس
خویش بر دس و تدریس صرف کرده و در کمال علم و غارت فصل از اقران
و کفای و زکار و قصب اسپتق بوده و بطف نفس فرامست عرض کخفت
از مطاعم و مطامع مشهور و مذکور گشته و از اعمال حسیم و اشغال عظیم تفادوی
و در عقیده و کلیف آن سپت رو بر روی حکم ملوک و التماس سلاطین نهاد و چون
بندیه السلام رسید از موقف خلافت و منصب امامت در توفیر و توفیر صحت
و اگر ام جانب او بمالخت رفت و بوقت معاودت او از حریم مکه بر دست
نوشه سلطان اصدار فرمودند و در مقامات ملک بر زبان او چاهما و اند و چون
بخدمت سلطان رسید آن تحلیلات را او کرد اسپتا و ابوبکر در حضرت
بودن کر ایسان میان افاد و اعدا و ایشان در سپنه و تحسیم و غالیط آن کرده

آیات و بنام شایسته و منزلت قدم ایشان در اعتراف بظواهر خصوص برای سلطان معروض
شد از این اجالات و مقالات مانف نمود و استاد ابو بکر را حاضر کردند و از
کیفیت عقاید اصحاب او استکشاف فرمودند و او از این مناسبت برانمود
بدین نسبت انکار کرد و بدین وسیله از معرض خشم سلطان بجایست و سلطان
بفرمود تا بنوبت و حال در باب اصحاب او مثال نافذ گشت و روپس ایشانرا
بگرفتند و هر کس که از بدیع و قول شیخ خود انبیا کرد مطلق گردانیدند و بجای
تدریس مناسبه تکریر بقاعده معموله تسلیم داشتند و هر کس که بر رعایت و نیوخت
خویش اصرار نمود بعضی از شمس پرورن کردند و بعضی از عقد مجاپور حکم بدین
مغزول گردانیدند و راه فصول و مناسبات فصول و برینشده و خانه او بروی نماند
کردند و سلطان قاضی ابوالعلا را بنواخت و بخلعتی لایق جلالت قدر او مشرف
گردانیدند و حق فادت او از حضرت خلاف مجده با الهی تمهید اسپاب
و تاکید معافه حشمت با دارپانیدند و هر دو امام را برای ناموس شرعی غرا
بتمکینی تمام کیل کردند و غیظ و غضب تحسیم و حوالت تشبه در سینه استاد ابو بکر
موج میزد و فرصت مکافات و کنت مجازات کمیداشت و با انواع تکلیف

می ساخت تا محضری بر اعتزال نبشت و بخطوط و شهادت جمعی که در شعب سوا
او قدم میزدند و بیساعت و موافقت او میگردانیدند مشون گردانید و بطریق
از جهت تصحیح صورت و استیفا و حال او سلطان سپانید تیرید ترا و بر او طلب
غرض آمد نبشت و سلطان در خشم شد و قاضی القضاة ابو محمد ناصحی را حاضر کرد
و بجهت تحقیق حال ایشان مثال او و از آن تصویر و تزویر استکشاف فرمود
قاضی ابو محمد در خدمت سلطان بوسایل اکید و شواهد حمید اختصاص داشت
هم از روی غزات علم و هم از جهت کمال تقوی و ورع و منصب تدریس
و مرتب فتوی دار الملک غزیه بدو آراسته بود و چون علم او مرتفع
گشت و در جاود در ابواب فتوی و تقوی نهایت رسید و قضای ممالک
بد و مفوض گردید چون قاضی ابوالعلا و استاد ابو بکر را حاضر کردند و در محصلی
خاص از عام و خاص از کیفیت آن محضر تخصیص رفت و از شهود و اشهاد طلبیدند
استاد ابو بکر دانست که آن قاعده واهی است و بنای آن جالت بر تبا
و اصرار بر آن مقالات موجب جالت گفت تعارض ماهره دو در معرض علم
تا نقص ما بر در جابه بدین حشمت رسانید و موجب آن آمد که او تپشیدن جالت

کردن آن اعرال بود و مردوار سپهر حیدر مجادله و غصه مناقشه سخن را ندیدم هم از این
حالت بگریست و هم من از آن تمت معز او شود و محضر بعضی در مجامع با او ملا
سپاعت ابو بکر گردید و بعضی لثام استقام نپنداختند و عصبانیت بپاشی
باز بستند و کلمات غلیف و مشافهات جوش در میان رفت که اگر است
سلطان مانع نبودی فتنه قوی و حاوشه صعب واقع شد و قاضی القضاة
آن مجادله بروی لطیف پیامع سلطان رسانید و صورت انواقه تطبیحی
چهل حضرت او انکار کرد و امیر نصر بن نصر الدین فرصت وقت نگذاشت
و در راست پاحت قاضی ابو العلاء و تقریر خصایص تقوی و ورع او و مباحث
نمود و سلطان ابرقانی و مدارک غصانست و ممانت که از آن نسبت بد
رسیده بود و تپه کرده بود سلطان سخن او پغرض شناخت خصمان قاضی
ابو العلاء را با استخفاف از بارگاه خویش براند و قاضی ابو العلاء بجزئی مرتبه نما
در خانه خود نشست و از معرض محاصرات و مکاتبات اجتناب نمود و
بوظایف عبادت و نشر علم مشغول شد چه دانست که بقیه عمر از آن عزیز
تراست که در اقاویل مجال خدمت فصول امان و غصه قتل و قتل صرف شود

و مرد و سپهر خویش را ابو الحسن ابو سعید بن ابی شیبہ خویش فرا داشت و از خصمان
حقوق و قیام بر اسیب تنانی و تعازی دامن در کشید و بمطالعه علوم و بحث از
مسائل نظریه قیاس مشغول شد و از عمر و روزگار و فراغ خویش حلی و اوفیت
و کار ابو بکر و اتباع او در نفا و حکم و وفور جاه و منزهت حکم بر طبقات رعیت و معاند
با اعیان حضرت از حد اعتدال در گذشت و زبانها بوقیعت او در مجلس سلطان
روان شد و از تحمل اتباع او نصیب از مردم بر خاست و سلطان ثقی بران قایل
اعضای نمود و از ابطال سوابق صنایع و بدم قواعد عوارف محترم میشد و
میخواست که اسپاب حرمتی که از روی احتیاب ثواب میدفرموده است
باطل کرد و قاعده که بقصد تقرب باری تعالی بنیاد نهاده است منهدم
نماید و از حد گذشت و منافقان قوم نهایت رسید ریاست نیا بور با بو
الحسن بن محمد بن العباس توفیق فرموده او مردی بود بزرگ زاده
اسلاف او در ایام آل سامان شجرت تمام و حرمت موفور شهر بود و پدر
او در بهر کار سلطان ایام امارت چو شنبه خدمت سلطان رسید و بمعا
و منادمت او مخصوص شد و بسبب مناسبت شباب در زمره اتراب اصحاب

او مملکت و عسرها و وفا کند و جوانی فروشد و سپهر حکم قرابتی که با امیر ابو نصر
احمد بن میکان داشت با خلاق و متخلق گشته و از انوار ماژ و مناقب او بجزه
تمام یافته و بعدت و عزت نفس و شرف ذات او اقداس پانته چون ابو نصر
وفات یافت حال ذلالت و لیاقت و ظرافت لطافت او برای سلطان عرض کرده
او را پس تحت خواند و در مجلس معاشرت بنامه و اول نظر در چشم سلطان
آمد و بطول اختصار و اعتبار بفرید قریب و رتبه مخصوص گشت و جاه تمام یافت
و در معرض موازات بزرگان دولت و لشکر گشایان ملک و اصحاب مناسبت
و عرض سلطان در عقیده ریاست او آن بود که طایفه که بعزت ترند و بعد استیلا
یافته بودند و عزت جاه خویش قرین غرین کرده و صورت بسته که ماه جاه
ایشان را محاق شوند و او کوکب رفت ایشان را احسراق ممکن کند و همه را با
حد خویش نماند و معرفت و معرفت ایشان را منقطع کرد و از طمع مناصب
و تعرض مطامع دنیاوی دست بر بندد و چون پناه بورد رسید سیاستی آغاز
نهاد که اگر زیاد مسألهت کردی از سیاست خویش متیز بکشتی و از وفا
کنایت او پت عید شدی و دنیا بوسهت و سیاست او پارسامید و در

عقارب بلا و صیر خبا و ب سوانیثا و کسپس و اختلاف مناسب و شایع مناسبت
مجال نماند و بل فتنه و اصحاب بدعت سپرد که پان کشیدند و اغلب
فصول امن در چیدند و اگر چه او در اطمینان آن خبره و بکین فتنه آثار ماژ و سپاس
شکو زنده بود و برکت تمت و شمه سپت سلطان بود که گواه از سیاست او
تمیز لزل گشتی و از نینب شمه او خاک از قدر در بار جاستی و هجوم حساب کرد
سبب نصرت ریاحین است و هجوم شهاب اگر چه موجب نصرت شایان
عقل و اندک سپب همه قادی است که مجادج انوار انوار از لوان فرجت است
و قاسری که مصباح پاشعه از لوان نعمت او و پستی همه منشی السحاب
و سپت و جب شایان ری الشهاب است نه چجاب شهاب پس این من عجات
مسا کله را تباع کرد و هر چه در ایام فتنه بر شوت کرده بودند از ایشان پسته
و سرکیت را در جیبی باز داشت و خواست که او بگر از نیر مالتی بود روی در کشید
در گوشه پنهان نشیست و او حکم آنکه سلطان نخواست که او را زیادت تعرضی سپاس
و مطالبات مالی با او خطابی رود چشم از روی پنداخت تا در خانه عبادت مشغول
مپاشد و از عادت خویش در تیسج همه و اغوا عوام خوبی باز کند و جمعی سپادت را

پای زوایره رسا و اقصا و پرون نهاده بودند با نوع اعداد و نذر با جا و تقسیم
 آورد و با همه مقرر کرد که تو فی حرمت و تقدیم حشمت ایشان بطاعت سلطان و
 سلوک طریق است و کتف از ابواب سخط و فساد و تصور است همه حکم او را
 امثال نمودند و راه صلاح و عناف پیش گرفتند و نیابت خویش با پیشوا
 رای سلطان با بوضوح برین اش داد که خویش او بود و بحضرت سلطان و
 سلطان در تربیت و تحمل فتد رویش کار و تمهید رونق و همه غایبی بر سید
 معارف کبار و مشایخ احرار بر لزوم طاعت و قیام بخدمت او تکلیف فرمود
 و همه را الزام کرد و تا در دو طرف از روز ملازمت دیوان و میانید و حکم و اشارت
 او را گوش باز میدادند و هر کس که سیر از او امر و زوجه بود می چید از شریف
 مشرف باش میداد تا همه ریاست او را کردند و خداوند و حکم او را
 بیطع و مشا و کشند و در مدتی نزدیک کار او بر بار سپید و ریاستی متممی شد که
 بلا و خراسان آن وقت قاین پس کرده بود مگر ابو عبد الله عسیمی با بتمری دراز
 شرفی فراوان خدمت چشم بسیار و سخاوتی با فراط و کازینا بود در عهد ریاست
 نظامی هر چه تمامتر گرفت و میان چو زمان از باب جاه و نعمت پستی

بانصاف ظاهر گشت و در تعرز و عقب بسته شد و بر اهل بازار و محضر محبتی این گشت
 تا در اعتبار کمال و موازین احتیاب منع نمیکرد و راه ظاهر بجز و زمره مخطوبات
 شرع بر بست و عوام از تحامل فصول در ابواب تعامل دست بداشتند و شروع
 بازارهای نیابور در ایام قدیم پوشیده نبود و از امارت بخار و تراجم امطار قزو
 و اهل محاطات متاوی میشدند و در عهد ریاست او بفرمود تا سپهر بازار را
 فراهم آوردند و در مدت دو ماه سپهر بازار را با بصریات پاکیزه و تصفیات
 را تویق بر پوشیدند و هر جای فجز از بجز نهند و سخله قباب باز گذاشتند و قرب
 صد هزار دینار از غیب نفس و استرا از نجوم عدل با پشاه و نشاط با هات و
 مبارات بر عمارات بازار با حسن ج کردند و چنان معمور شد که چشم از تصاویر
 و تعاریج آن سیر کنشتی و در واسطه نیابور یکی تا پاک و فکلی تا من بر افلاک خاک
 شد و آثار کفایت برین ابوعلی و کیفیت حال شحم و رعیت پیش سلطان موقع

تمام یافت و با حماد و ارضا متروین

و کرامت صاحب الحش ابوالمظفر نصر بن ناصر الدین سلجوقی

چون سلطان ملک خراسان گرفت و امیر نصر تقصای حق کبر پسین قیام بودم

طاعت برادر و فامود و از امیر اسمعیل دامن کشید و بشرایط تبعات و اسپتراً
 برقصیت عبودیت و اسپتلال بفرایض خدمت و تقدیم آثار نصحت و
 مخالفت قیام کرد و سلطان حاجی خویش در امارت لشکر و ایالت نیابور بدو
 و حقوق خدمت او بتجویض آن منصب با و رسانید و او چند سال در ایالت آن
 بقعه آثار حمیده و مساعی پسندیده تقدیم داشت و بر آن موجب که شرح داده
 آمده است بدین پنج بجای آورد و عوادی فتنه و دواعی محنت ایام غربت پنه
 ایالت وین کفایت و منقطع شد و بعد از آن و راجع خدمت خواند و مشاقت
 وی اسپتیا نس نمود و او در سفر و حضر ملازمت خدمت میکرد و در موافقت
 حروب و معاری کفار از سپهر صدق اخوت و صفای رافت قرابت جازا
 و قایه ذات و فدای نفس شریف او میساخت و امیر نصر مذهب او حنیفه
 متمسک بود و بر پرت اصحاب و مشیت کار محتسبه تبرک و در جوار قاضی بوالعلاء
 صاعبدین محمد در سپهر ساخت و اموال بسیار در عمارت آن صرف کرد
 و ضیاع و عتارفراوان آن وقف فرمود و آن بقعه از او ذکر می باقی و صدقه
 جاری ماند و نواید عواید آن خیر بعباده علما و متفهمه برپسید و مکارم اخلاق و

و نغایس عرض و سجاقت خلق و وفور جیا و کرم و اتحادی بود که در مدت عمر ملک
 کلمه جو شش کس از وی نشیده بود و بر شرح خلق جو و جانا کرده و تقدیر باری

او را زمان نداد و بجوانی منور رفت و جهان از فضل و معانی
 و معانی و مکارم جویش عاقل گذاشت و عیبی
 رساله در مرتبه او انشا کرده است
 در اصل کتاب مطبوع است
 منت الترجمة
 بالبرهان الکتاب

پتایش مرگانه خدای را سپر است که توفیق ابتدا و آغاز و ایشا و انجام سرکار از او است
 و نیایش مرجهان اوری را رو است که با کمال تفرده و وحدت دارای عموم محبت است
 و حاوی مجموع مدیحت سر کمالی جزا و بخصان مخصوص است و سر مخصوصی غیر او
 کبکثرت منصوص و در دینی پایان برهان کپ مصطفی و مرتضی علیهما من الصلوات
 انما با و بر یازده کو مرتباً بناک درج نبوت و ولایت علیهم من التحیات از کتب با

و بعد مخی همانا و که این سبده شرمند و احقر عباد و اقر نام علی بن حسین شیرازی
 که پرورده و ترتیب کرده علم کرم شمس العرفا و بدرنگا و ذوالافضل الواصل با
 مدارج الفضائل و الکمال مرحوم میرزای فصیح و تعدد لغت و لغت چنانچه پانصد از او است
 زمان نجابی و حسن خوان بخت پسر رفت کیون بسطت مکارم حسن
 اطهر الامراء فضلا و کمالا و طهر حسم ذیلا و جمالا و اوصو بهم رایا و رویه و اچسب رویه
 و ریایا و او فرحسم عدلا و کرم مثلا المودعایات الرحمانیه المتصویر بالظاف اریا
 ذوالبحر و ذوالجلاله و العزیز ذوالفضل و السیاحه و المجد و البها
 جناب جلالت ناب شوکت و ائبت لصاب مکت قدر حکمت صدر ادریس عادت
 برچسب سعادت عطیه کرد کار و خیره روز کار فرست کتاب پیش فداک چسا
 افزین مشجب دیوان و ب پانچه عنوان حسب تاریخ مکرمت قانون معدلت غره
 عصره دره و حسیر بلوغت توفیق فصاحت مشور مروت طغرای شوست
 صفح محضلات امور صباغ مظلمات و دیوار اصل مواهب فصل مناقب بصر
 حکمت و دینی ناطقه خیرت و نبی ملاذ الاسلام و مجا الانام صاحب صابیت پسر
 و وزیر صفائی صمیم **فرست** خان **ابن** **العلیه** **العلیه** خداوند روزگار عمرش پانیده و بقا

مدی الزمان فراینده و در پنا چسپته و پنا هیدن قلد اعیان انجسرت اتصال
 قطره بدریاسپت و ذره به پنا پوسپت خواست که آن بنم ارم نظم و محفل سینو
 مشاغل ایدیه سازوان امدیاعلی مقدار ممدیه بر خواند و این کتاب است خطاب که در

حقیقت کتبی است نیاب از مولفات فاضل اسپ

ابوالشرف ناصر بن طغری بن سعید بن ابراهیم

بصلم آورد امید که مطبوع طبع اکیانیه

افاق افقد و موجب تشویق و تعریف

و مزید توجهات و تشریف

بند ضعیف کرد کتبه

الصیرر تحمیر علی الطیر

غیر ذی شهر جاو

الاولی



